

حکومت اسلامی

در

نهج البلاغه

ویرایش دوم

علی غضنفری

مؤلف: علی غضنفری

ناشر: انتشارات نیلوفرانه

حروفچینی: مرکز کامپیوتر ریحان

چاپ: قلم

نوبت چاپ: دوم / ۸۵

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۱۸۰۰ تومان

شابک: ۰ - ۲۰ - ۵۷۶۲ - ۹۶۴

مرکز پخش: قم، سجادیه.....

قم، ۰۹۱۲۱۵۳۷۶۹۱

فهرست مطالب

مقدمه	۷
فضائل علی علیه السلام	۱۱
خلفای ثلاثه در یک نگاه	۴۳
صبری طاقت فرسا	۵۵
پذیرش خلافت	۶۹
حکومت	۷۷
حقوق حاکم بر مردم	۸۱
اطاعت و تبعیت	۸۳
وظایف حاکم	۹۷
اصلاح ارتباط با خداوند	۹۹
هدفمند بودن زمامدار	۱۰۳
پرهیز از دنیاگرینی	۱۰۹
اجرای عدالت	۱۳۳
پرهیز از ستم	۱۳۵
تقوی، معیار اعطاء مسئولیت	۱۴۳
رعایت بیت‌المال	۱۴۹
صلابت و استواری	۱۶۵
پرهیز از جنگ	۱۷۱
ایجاد وحدت	۲۱۱
ترویج معنویات	۲۱۷

- توجه به توده مردم ... ۲۲۷
- پرهیز از موضع تهمت ... ۲۳۱
- ارتباط مستقیم با مردم ... ۲۳۵
- پذیرش نصیحت و نقد ... ۲۴۳
- پرهیز از استبداد ... ۲۴۵
- لزوم مشورت در امور ... ۲۵۱
- رفتار ملایم با ملت ... ۲۶۱
- پرهیز از نبرنگ بجای سیاست ... ۲۷۵
- پرهیز از کبر و نخوت ... ۲۸۱
- منع از چاپلوسی ... ۲۸۷
- پرهیز از تجسس ... ۲۹۷
- پرهیز از جعل قوانین خرافی ... ۳۰۱
- دستگیری خاص از مستمندان ... ۳۰۳
- مسلط نکردن خویشان بر امور ... ۳۰۷
- صداقت و راستگویی ... ۳۰۹
- برخورد قاطع با معضل رشوه‌خواری ... ۳۱۳
- انجام برنامه استسقاء ... ۳۱۷
- تضمین حقوق افراد ... ۳۲۳
- تلاش و فعالیت بسیار ... ۳۲۷
- تمیز حق از باطل ... ۳۲۹
- بازخواست مدیران ... ۳۳۳
- خاتمه ... ۳۳۵
- منابع و مأخذ ... ۳۴۲

مقدمه

حضرت علی ابن ابیطالب علیه افضل صلوات المصلین در مدتی اندک علوم و معارف را از رسول خدا صلی الله علیه و آله فراگرفت و به علم آسمانها بیش از زمین آگاهی یافت. ولی ادب و تواضع در مقابل استاد بزرگش به وی اجازه نداد تا در زمان حیات او لب به سخن بگشاید. آنگاه که برترین مصیبت را مطابق فرمایشش برخواستن وارد دید و کس را در کره خاکی برتر از خود نیافت، در گستره عرفان و شناخت، عقل و خرد، اخلاق و سیاست، ابواب مختلف فقه و همه امور اجتماعی لب به سخن گشود و همه سخنوران را متحیر نمود.

آنان که ساعتها موضوع خود را در لابلای صدها کتاب کتابخانه‌ها می‌جویند، می‌نگارند، تقریر می‌کنند تا بی‌لکنت سخنی را بر زبان رانند، از بیان موضوعاتی عمیق، فصیح و بلیغ، بدون تحقیق و به یکباره حضرت، دیوانه‌وار حیران و سرگردان، انگشت به دندان گرفته، با چشمانی مضطرب ناله سر می‌دهند که:

سخن علی فوق سخن مخلوق و دون کلام خالق است

ورود حضرت در میادین مختلف چون شناخت و درک عظمت لایتنهای خداوند با بیان خطبه‌هایی چون خطبه «اشباح»، توجه به حیات جاودانی نامأنوس به اذهان بشر آن روز و وارد شدن در عرصه بیان عالی‌ترین مدارج اخلاقی با جذاب‌ترین روش و گویاترین نکات و نافذترین کلمات، در خطبه همام و تفسیر سوره تکاثر، پرهیز از دنیاطلبی و دنیاگزینی در بالغ بر ۳۰ خطبه به‌طور مستقیم با ذکر

تصویری نمایان و واقعی از دنیا و تنبیه به سرای جاودان به‌عنوان مقصد اصلی، و همچنین وارد شدن در میدان جنگ و بیان مترقی‌ترین تاکتیک‌های جنگی و رموز عملیات‌های شبانه و روزانه نظامی و تبلیغات جنگی و نیز ورود در مسائل عبادی و بیان جاذب‌ترین توصیفات ربّ جلیل و خاضع‌ترین شیوه‌های عبادت و اهداء خاشعانه‌ترین کلمات به درگاه حیّ در تعلیماتش به «کمیل بن زیاد» و مناجات صبحگاهانش و... و در نهایت ورود به عرصه سیاست، میدانی که پهلوانان تنومند را به خاک مذلت نشانده و چهره‌های درخشان را روسیاه تاریخ نموده‌است و باقی‌ماندن بر زندگی زاهدانه پیشینش، بلکه زاهدتر از گذشته در دوران حکومت و بیان مدرن‌ترین و کارآمدترین قوانین، و به هم کوفتن تبعیض و فساد اداری حاصل از حدود بیست سال حکومت‌های پیشین و ایجاد اصلاحاتی نوین مطابق قرآن و سنت و... اینها و چون اینها باعث شده‌است که «علی» نه مولای شیعیان و امیرمؤمنان و آقای مسلمانان بلکه مقتدای همه در بند شدگان، اسوه همه رنج کشیدگان و سرور همه آزادگان عالم باشد.

همین است که او هرگز مختص به مکانی و یا زمانی محدود نبوده، او می‌درخشد تا جهان باقی است و انوار هدایتش در کنار قرآن و سنت نبوی در همیشه تاریخ، مصباح رهروان خواهد بود.

بی‌تردید آن‌انکه می‌خواهند علی را بشناسند، باید به سخنان او و نیز یاران واقعی وی چون عماریاسر، مالک اشتر، ابو‌هیثم، ابن عباس، ابن تیهان، عمر بن حمق، خزیمه بن ثابت و... چشم بدوزند. آنان که هرکدام صفحات زرینی از تاریخ را به نام خود ثبت نموده‌اند، نه آنان که... .

به راستی «نهج‌البلاغه» که تنها گوشه‌ای از بیانات ارزشمند آن حکیم فرزانه، و آن

عارف کامل و متخلّق به اخلاق الله و زاهد وارسته و مجاهد فی سبیل الله و زمامدار عدل می باشد، از ما شیعیان مهجور است.

در این نوشتار موجز، برآنیم که با یکی از زوایای نهج البلاغه یعنی نمائی از «حکومت اسلامی در نهج البلاغه» با بیان شیوه زمامداری حضرت و اوامر و نواهی او به کارگزاران اعم از استانداران، فرمانداران، عاملان جمع آوری زکات و خراج و... همچنین برنامه ایده آلی که او برای زمامدار صالح ارائه می دهند آشنا شویم. امید که با یاری خدای متعال و عنایت امام عصر ارواحنا له الفداء، این گفتار بتواند گوشه ای از عظمت و شکوه شیوه حکومت حضرت امیر علیه السلام و نموداری از «حکومت اسلامی» مورد نظرش را در دسترس همگان قرار دهد و ما را به دقتی مضاعف در آنچه از او به ما رسیده است و سپس حرکتی در مسیر او رهنمون سازد، انشاء الله تعالی.

قم

علی غضنفری

فضائل علی علیه السلام

به شهادت تاریخ و به گواهی اندیشمندان فرق اسلامی، در تمامی عرصه‌های عبادی، اخلاقی و اجتماعی، بعد از وجود پیامبر مکرم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله، احدی چون علی علیه‌السلام پای به حیات نگذاشته‌است. فضائل فردی و اجتماعی آن حضرت، ریشه در عمق وجود او دارد و طرح آنها مقوله‌ای جدا می‌طلبد و بیان گوشه‌ای از خصلت‌های شایسته‌اش هرگز نمی‌تواند معرف آن وجود عظیم باشد. بدیهی است کثرت ویژگی‌های زیبای او به حدی است که می‌بایست هر کدام از خصال وی به شیوه‌ای تخصصی و تحقیقی مورد بررسی قرار گیرد. و با اینکه این مقوله به بیان عظمت‌های او در عرصه خلافت می‌پردازد، ولی لازم است در آغاز بحث برخی از ویژگی‌های علمی او مطرح شود تا با نگاهی وسیع‌تر به مباحث مورد نظر بپردازیم.

فضل علی علیه‌السلام از زبان خودش

هرچند سخن از خود و حدیث نفس در همه جا و همه حال مطلوب نیست اما آنگاه که بیان فضیلت، به ذکر عظمت الهی و یاد او منجر شود و یا برای ترویج حقایق در اذهان مفید باشد، از باب «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»؛ عملی

^۱ - سوره ضحی، آیه ۱۱.

پسندیده است.

حضرت امیر علیه السلام در همین راستا گاهی برخی اوصاف خود را برمی شمارد و خلاق گم کرده راه را از غفلت چندین ساله آگاه می سازد.

حضرت در خطبه سوم که به شقشقیه^۱ معروف است، آورده اند:

«وَأَنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى، يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْفِي إِلَى الطَّيْرِ».

او (ابوبکر) می دانست من برای خلافت چون محور سنگ آسیا هستم، چشمه های فضیلت از دامن کوهسار وجودم سرازیر است و مرغان بلند پرواز به افکار بلند من نخواهند رسید.

حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۱۹۲ که به خطبه «قاصعه»^۲ معروف است و طولانی ترین خطبه نهج البلاغه شمرده می شود، به بیان موعظه پرداخته و از رذائل اجتماعی آن عصر در کوفه سخن به میان می آورد و در پایان گوشه ای از گذشته خویش با رسول خدا صلی الله علیه و آله را مطرح می فرماید:

«أَنَا وَضَعْتُ فِي الصَّغَرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ، وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَمُضَرَ. وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ

رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ، وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ.

وَضَعْنِي فِي حِجْرِهِ وَأَنَا وَلَدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ، وَيَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ، وَيُمِسُّنِي جَسَدَهُ،

^۱ - شقشقه کیسه ایست ریه مانند در گلولی شتر که هنگام از خود بی خود شدن از دهان بیرون می آورد و می غرد. حضرت که با هیجان خاصی وضعیت زمانه قبل از خود را تشریح می کند، بعد از قطع سخنش در پاسخ درخواست کنندگان به پی گیری آن سخنان می فرماید: **تلك شقشقية هدرت**، یعنی هیجانی بود که شورید و آرام گرفت.

^۲ - در مصادر نهج البلاغه که به بررسی اسناد روایات پرداخته، آمده است: حضرت این خطبه را برشته ری که در حال نشخوار کردن بود بیان فرمود، و چون «قصع» به معنای نشخوار کردن آمده، آن را خطبه قاصعه یعنی نشخوار شتر نامند.

وَيَسْمِنِي عَرَفَهُ. وَكَانَ يَمْضَعُ الشَّيْءَ ثُمَّ يَلْقَمْنِيهِ، وَمَا وَجَدَ لِي كَذْبَةً فِي قَوْلِي، وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلِي.
وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صلى الله عليه وآله مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَكْبَرًا مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ، وَمَحَاسِنِ
أَخْلَاقِ الْعَالَمِ، لَيْلَهُ وَنَهَارُهُ.

وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرَ أُمَّهِ، يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا، وَيَأْمُرُنِي بِالْإِفْتِدَاءِ بِهِ.
وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءِ فَأَرَاهُ، وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي.
وَلَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْأَسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَخَدِيجَةَ وَأَنَا ثَالِثُهُمَا. أَرَى نُورَ الْوَحْيِ
وَالرَّسَالَةِ، وَأَشْمُ رِيحَ النُّبُوَّةِ.

وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَتَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صلى الله عليه وآله فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّتَّةُ؟ فَقَالَ: «هَذَا
الشَّيْطَانُ قَدْ آيَسَ مِنْ عِبَادَتِهِ. إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ، وَتَرَى مَا أَرَى، إِلَّا أَنْ تَكُنْتَ لِسْتِ بَنِيٍّ، وَلَكِنَّكَ لَوْزِيرٌ وَإِنَّكَ
لَعَلَى خَيْرٍ».

وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ صلى الله عليه وآله لَمَّا أَتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ، فَقَالُوا لَهُ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ
وَلَا أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ، وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْرًا إِنْ أَنْتَ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَأَرَيْتَنَا، عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَرَسُولٌ، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ
عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ. فَقَالَ صلى الله عليه وآله: «وَمَا تَسْأَلُونَ؟» قَالُوا: تَدْعُوْنَا هَذِهِ الشَّجْرَةَ حَتَّى تَنْقَلِعَ بِعُرُوقِهَا وَتَقِفَ
بَيْنَ يَدَيْكَ.

فَقَالَ صلى الله عليه وآله: «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ ذَلِكَ، أَنْتُمْ مَنُونٌ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟» قَالُوا:
نَعَمْ.

قَالَ: «فَإِنِّي سَأْرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ، وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَفِيئُونَ إِلَيَّ خَيْرٍ، وَإِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلْبِ، وَمَنْ
يُحْرَبُ الْأَحْزَابَ». ثُمَّ قَالَ صلى الله عليه وآله: «يَا أَيُّهَا الشَّجْرَةُ إِنْ كُنْتَ تَوَ مَنِينٍ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، وَتَعْلَمِينَ أَنَّ نَبِيَّ
رَسُولُ اللَّهِ، فَانْقَلِعِي بِعُرُوقِكِ حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ». فَوَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَأَنْقَلِعَتْ بِعُرُوقِهَا، وَجَاءَتْ
وَلَهَا دَوَى شَدِيدٌ، وَقَصَفَتْ كَقَصْفِ أُجْنِحَةِ الطَّيْرِ؛ حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيَّ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مُرْفَرِفَةً، وَأَلْقَتْ
بِغُصْنِهَا الْأَعْلَى عَلَى

رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، وَبِعَضِّ أَعْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبِي، وَكُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ .
 فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذَلِكَ قَالُوا - غُلُوبًا وَاسْتِكْبَارًا - : فَمَرَهَا فَلْيَأْتِكَ نَصْفُهَا وَيَبْقَى نِصْفُهَا، فَأَمَرَهَا بِذَلِكَ، فَأَقْبَلَ
 إِلَيْهِ، نِصْفُهَا كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَأَشَدِّهِ دَوِيًّا، فَكَادَتْ تَلْتَفُّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ .
 فَقَالُوا - كُفْرًا وَعُتُوًّا - : فَمَرُّ هَذَا النَّصْفِ فَلْيَرْجِعْ إِلَى نِصْفِهِ كَمَا كَانَ، فَأَمَرَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَجَعَ؛
 فَقُلْتُ أَنَا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ إِنِّي أَوَّلُ مَوْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَأَوَّلُ مَنْ أَقْرَبَ بَأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلْتُ مَا فَعَلْتُ بِأَمْرِ اللَّهِ
 تَعَالَى تَصْدِيقًا بِنُبُوءَتِكَ، وَإِجْلَالًا لِكَلِمَتِكَ.
 فَقَالَ الْقَوْمُ كُلَّهُمْ: بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ، عَجِيبُ السَّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ، وَهَلْ يُصَدِّقُكَ فِي أَمْرِكَ إِلَّا مِثْلُ هَذَا!
 (يَعْنُونَنِي).

وَإِنِّي لَمَنْ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، سِيَمَاهُمْ سِيَمَا الصَّادِقِينَ، وَكَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ، عَمَّارُ اللَّيْلِ وَمَنَارُ
 النَّهَارِ. مَتَمَسَّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ، يُحْيُونَ سُنْنَ اللَّهِ وَسُنْنَ رَسُولِهِ، لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَلَا يَعْزَبُونَ، وَلَا يَعْزَبُونَ وَلَا
 يُفْسِدُونَ. قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ، وَأَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ!«.

من در ایام نوجوانی، بزرگان عرب را به خاک افکندم و اشراف قبیله ربیعہ و مضر را درهم شکستم. شما به خوبی
 موقعیت مرا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از نظر خویشاوندی و منزلت ویژه می دانید.
 او مرا در دامن خویش پرورش داد و مرا چون فرزند خود در آغوشش می فشرد. در استراحت گاه خود جای می داد. بدنش را به
 بدن من می چسبانید و من بوی پاکیزه او را استشمام می کردم. او غذا را می جوید و در دهانم می گذاشت. و در این مدت هرگز
 گفتار دروغی از من نیافت و اشتباهی که حاصل بی فکری من باشد پیدا ننمود.
 و البته از همان زمان که رسول خدا را از شیر بازگرفتند، خدای متعال بزرگترین فرشته اش را مأمور او ساخت تا او را به راه های
 سعادت و بزرگواری و به سوی اخلاق نیک در شبانه روز سوق دهد.
 و من چون بچه شتری که در پی مادرش، باشد به دنبال حضرتش حرکت می کردم و او

هر روز نکته‌ای جدید از اخلاق نیکش را بر من عیان می‌کرد و دستور می‌داد که به او اقتدا کنم.

آن حضرت مدتی از سال را در کوه حرا به سر می‌برد، من او را می‌نگریستم و البته غیر من او را نمی‌دید. در آن ایام غیر از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و خدیجه و من که سومی آنها بودم، کسانی در منزل واحدی جمع نشده بودند که اسلام را پذیرفته باشند. من نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم. آن هنگام که وحی بر او نازل شد صدای ناله شیطان را شنیدم. از آن حضرت پرسیدم این ناله چیست؟ فرمود: این ناله شیطان است که از پرستش خودش مأیوس گشته‌است.

او به من می‌فرمود: آنچه را که من می‌شنوم، می‌شنوی و آنچه را که من می‌بینم، می‌بینی تنها فرق من و تو در این است که تو پیامبر نیستی، بلکه وزیر من می‌باشی و بر راه و مسیر خیر قرار داری. من همراه او بودم هنگامی که سران قریش نزد وی آمدند و همگی گفتند: ای محمد تو ادعایی بزرگ کرده‌ای، ادعایی که هیچ‌کدام از اجداد تو و نیز احدی از خاندان تو نداشته‌اند. لذا ما از تو معجزه‌ای می‌خواهیم، اگر آن را انجام دهی به نبوت تو ایمان می‌آوریم و اگر ناتوانی خود را نشان دهی می‌فهمیم که تو جادوگری دروغ‌گو هستی. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: خواست شما چیست؟ سران قریش گفتند:

این درخت را صدا بزن که از ریشه برآمده و در مقابلت بایستد.

حضرت فرمودند:

همانا خداوند برانجام هر عملی تواناست. آیا اگر خدا این عمل را انجام دهد، ایمان می‌آورید و به حق گواهی می‌دهید؟ همه گفتند: آری.

حضرت فرمود:

به زودی آنچه را می‌خواهید به شما نشان خواهیم داد و البته می‌دانم شما به‌سوی حقّ باز نمی‌گردید و در میان شما کسی وجود دارد که در درون چاه بدر انداخته خواهد شد، و نیز کسی وجود دارد که جنگ احزاب را به راه خواهد انداخت.

آنگاه آن حضرت به درخت رو کردند و فرمودند:

ای درخت، اگر به خدا و قیامت ایمان داری و می‌دانی من رسول خدا هستم، به فرمان خدا از ریشه برای و در مقابل من بایست. پس از این درخواست، به خدایی که پیامبر را به حقّ برانگیخت، درخت با ریشه‌اش از زمین کنده شد و در حالی که به شدت صدا می‌کرد و صدایی چون صدای به‌هم خوردن بال پرنده‌گان هنگام بال زدن ایجاد می‌کرد در مقابل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌استاد و شاخه بلند خود را برپیامبر و بعضی از آن را بردوش من انداخت و من در طرف راست آن حضرت بودم.

چون مشرکین این معجزه را دیدند، مغرورانه و متکبرانه به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتند: به او دستور ده نصف آن جلوتر بیاید و نیم دیگرش در جای خود بماند. حضرت چنین امر نمود و نیمی از درخت به صورتی شگفت‌آور و با صدایی شدید به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزدیک شد به طوری که نزدیک بود به حضرت بییچد.

مشرکین از روی کفر و سرکشی گفتند:

دستور ده این نصف باز گردد و به نصف اول ملحق شود و به‌صورت اول شود.

حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین دستور داد و درخت بازگشت و چون اول شد.

من گفتم: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» ای رسول خدا من اولین مؤمن به تو هستم و نخستین کسی هستم که اعتراف نموده و افراری می‌کند که این درخت به دستور خدای متعال و به جهت تصدیق نبوتت و بزرگ‌شماری دعوت آنچه را که به وی امر کردی انجام داد.

اما مشرکین جملگی گفتند:

او جادوگری دروغگو هست که سحری عجیب و شگفت‌آور دارد و بسیار ماهرانه عمل

می‌کند، و گفتند: آیا به غیر این (آنها به من اشاره کردند) کسی به تو ایمان می‌آورد؟
حضرت در پایان این خطبه به ذکر اوصاف دیگری از خود می‌پردازد و می‌فرماید:
من از کسانی هستم که در راه خدا از هیچ ملامتی نمی‌ترسند، از کسانی هستم که چهره آنها چهره صدیقین و سخن آنان سخن نیکوکاران است. شب‌زنده‌داران به عبادت و روشنی‌بخش روزند، به ریسمان قرآن تمسک جسته و سنت‌های خدا و رسولش را احیاء می‌نمایند، نه تکبر می‌ورزند و نه برتری می‌جویند، آنان که نه خیانت می‌کنند و نه به فساد می‌کشانند، دلها و قلب‌هایشان در بهشت است و پیکرشان در حال انجام وظیفه.
امام علیه‌السلام در خطبه ۱۵۴ فضائل اهل بیت علیه‌السلام را بیان نموده‌است و از جمله می‌فرماید:
«نَحْنُ الشُّعْرَاءُ وَالْأَصْحَابُ، وَالْخَزَنَةُ، وَالْأَبْوَابُ، وَلَا تُوتَى الْبُيُوتِ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا».
ما محرم اسرار حق و یاران صادق و گنجینه‌ها و درهای علوم پیامبریم. و کسی به خانه جز از در وارد نمی‌شود.
ابن ابی‌الحدید در تفسیر این خطبه می‌گوید:

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) هر چند به خود ببالد و مناقب و فضایل خود را با زبان فصیحش که خداوند تنها به وی مرحمت کرده بیشتر و بیشتر بگوید، همه گفته‌هایش یک دهم آنچه را که پیامبر خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در وصف او فرموده‌است نخواهد شد.

البته مراد من از فرموده‌های پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در مورد او، اخباری که امامیه مطابق آن به امامت حضرت استدلال می‌کنند، چون حدیث غدیر، حدیث منزلت، داستان براءت، حدیث مناجاة، داستان خیبر، حدیث یوم‌الدار در مکه، و غیر اینها نیست، بلکه اخبار مخصوصی است که پیشوایان حدیث در وصف علی (علیه‌السلام) از

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده‌اند به طوری که قلبی از آنها در وصف غیر او وارد نشده‌است. من در اینجا تعداد اندکی از روایاتی که علماء حدیث آنها که مورد اتهام نبوده و همگی قائل به برتری غیر علی (علیه السلام) بر او می‌باشند نقل می‌کنم. روایات آنها برخلاف اخبار دیگران موجب سکون می‌شود.

۱ - «يا علي إن الله قد زينك بزينة لم يزين العباد بزينة أحب إليه منها، هي زينة الأبرار عند الله تعالى، الزهد في الدنيا، جعلك لاتزرا من الدنيا شيئاً ولا تزرا الدنيا منك شيئاً ووهب لك حب المساكين، فجعلك ترضى بهم اتباعاً ويرضون بك إماماً».

همانا خداوند تو را به زینتی آراسته که بندگان را به زینتی خوش تر از آن مزین ننموده‌است. و آن زینت نیکان نزد خداوند و زهد در دنیاست، خداوند تو را چنان قرار داده‌است، که نه تو از دنیا چیزی می‌گیری و نه دنیا از تو، و نیز خداوند محبت بینوایان را به تو عطا کرده، و تو را چنان قرار داده که از اطاعت و پیروی آنها از خودت راضی هستی و آنان نیز به امامت تو شادمانند.

این روایت را «حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی» که از محدثان بزرگ قرن پنجم است در کتاب معروفش «حلیه الأولیاء» نقل کرده؛ «ابوعبدالله احمد بن حنبل» در مسندش نیز این حدیث را ذکر کرده و به دنبال آن به نقل از پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده‌است:

«فطوبى لمن أحبك وصدق فيك وويل لمن أبغضك وكذب فيك».

خوشا به حال آن کس که تو را دوست دارد و در مورد تو راست گوید و وای بر آن کس که بر تو خشم گیرد و بغض تو را در دل داشته باشد و در مورد تو دروغ گوید.

۲ - آن حضرت به فرستادگان قوم ثقیف فرمود:

«لتسلمنَّ او لأبعثنَّ اليكم رجلاً مني [او قال عدیل نفسي] فليضربنَّ أعناقكم وليسببنَّ ذراريكم وليأخذنَّ أموالكم».

آیا مسلمان می‌شوید یا مردی که از من است (مردی که عدیل و همسنگ من است)

بفرستم تا گردن‌های شما را بزند و فرزندانان را به اسیری و اموالتان را به غنیمت برد.

عمر گفت:

«فَمَا تَمَنَيْتُ الْأَمَارَةَ إِلَّا يَوْمِيذٍ وَجَعَلْتُ أَنْصَبَ لَهُ صَدْرِي رَجَاءً أَنْ يَقُولَ هُوَ هَذَا، فَأَلْتَفَتَ فَأَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ وَقَالَ: هُوَ هَذَا، مَرَّتَيْنِ».

فرمانروایی را جز آن روز آرزو نکردم، من سینه‌ام را برافراشته نمودم تا اینکه پیامبر مرا نشان کند، ولی او دست علی را گرفت و دوبار فرمود: آن مرد این است.

این روایت را احمد در مسند و در بخش فضائل علی علیه السلام آورده‌است و بر آن اضافه نموده‌است:

عمر به ابوذر گفت: منظور پیامبر چه کسی است؟ ابوذر گفت: تو که نیستی، بلکه همان است که دارد کفش را وصله می‌زند و آن علی علیه السلام بود.^۱

امام علیه السلام در خطبه شقشقیه آنجا که می‌فرماید:

«يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقِي إِلَى الطَّيْرِ».

آگاهی خلیفه اول را به علم و دانش خودش آشکار نموده‌است، بی‌تردید او نیز یکی از اصحاب و نزدیکان پیامبر بوده و همواره احادیث و روایات پیامبر مکرم صلی الله علیه و آله در وصف علی می‌شنیده‌است، آنجا که می‌فرمود:

«أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَالنَّاسُ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى».^۲

من و علی از یک درخت و بقیه انسان‌ها از درخت‌های مختلف دیگرند.

«أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ».^۳

تو برادر من در دنیا و آخرت هستی.

^۱ - شرح حدیدی، ج ۹، ص ۱۵۴.

^۲ - بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۳۰۹.

^۳ - بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۸۵.

«یا علی ما عَرَفَ اللَّهُ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ غَيْرِي وَغَيْرِكَ وَمَا عَرَفَكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ غَيْرَ اللَّهِ وَغَيْرِي»^۱.

ای علی خدا را جز من و تو به درستی نشناخت و تو را جز خدا و من به طور کامل نشناخت. فداکاری علی علیه‌السلام در ليله‌المیّت، بسته شدن در همه منازل به مسجد الا درگاه خانه او، سعادت دامادی پیامبر و همسری سیده نساء عالمین، برق شمشیر او در جنگها مخصوصا در جنگ بدر، اُحُد، احزاب، خیبر، حنین، قابل فراموشی نیست. عبد الله ابن عباس که از مفسرین قرآن و اندیشمندان بزرگ است می‌گوید:

«ما علمی و علم اصحاب محمد فی علم علی الا کقطرۃ فی سبعة ابحر»^۲.

علم من و سایر اصحاب پیامبر خدا در مقایسه با علم و دانش علی نیست مگر چون قطره‌ای آب در مقایسه با دریاهاى هفت‌گانه.

ابن ابی‌الحدید معتزلی که شرحی گرانسنگ در بیست مجلد در تفسیر نهج‌البلاغه نگاشته است، می‌گوید: بازگشت همه علوم اسلامی به علی علیه‌السلام است بزرگ‌ترین متکلمین از ما «واصل بن عطا» است و او شاگرد «ابن هاشم» فرزند «محمد حنفیه» است و او فرزند علی علیه‌السلام است.

بزرگترین متکلمین از اشاعره «ابوالحسن اشعری» است که شاگرد «ابوعلی جبائی» بوده و او از بزرگان معتزله است و حال معتزله گذشت.

بزرگترین فقها چون «ابوحنیفه» شاگرد امام صادق علیه‌السلام بوده و او علومش را از علی علیه‌السلام آموخته‌است.

^۱ - بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۸۴.

^۲ - الغدير، ج ۳، ص ۱۱۳.

«شافعی» نیز شاگرد «محمد بن حسن» و او نیز شاگرد «ابوحنیفه» بوده است.

«احمد بن حنبل» شاگرد شافعی می باشد.

«مالک» نیز شاگرد «ربیع» و او شاگرد «عکرمه» و او شاگرد «ابن عباس» است که او از ملازمان علی علیه السلام بوده است.

در علم تفسیر غالب مفسرین، مبانی تفسیری خود را از «ابن عباس» نقل می نمایند و او شاگرد امام علی علیه السلام بوده و تمام علوم خود را به حضرت منتسب می نماید.

در علم ادبیات به اعتراف همه، علی علیه السلام اصول این علم را برای اولین بار به «ابوالأسود دئلی» آموخت.^۱

مؤلف کتاب «الغارات» واقعه ای زیبا از توجه معاویه به علم حضرت علیه السلام را نقل کرده است. توجه کنید:

وقتی محمد بن ابوبکر در مصر به وسیله عمروعاص کشته شد، وی تمام نامه های محمد را جمع کرد و برای معاویه فرستاد. معاویه نامه ها و وصایای حضرت امیر علیه السلام به محمد را مطالعه ای کرد و در تعجب فرو رفت. «ولید بن عقبه» که نزد معاویه بود وقتی حال او را چنین دید، گفت: دستور بده همه را بسوزانند. معاویه گفت: ساکت باش این چه نظری است.

ولید گفت: آیا این درست است مردم بفهمند احادیث ابوتراپ نزد توست و تو از آنها بهره می ببری؟ پس اگر چنین است چرا با او می جنگی؟ معاویه گفت: وای بر تو به من می گویی چنین دستورات علمی را آتش بزنی، من دانشی جامع تر و حکیمانانه تر از اینها ندیده و نشنیده ام... سپس گفت ما به مردم نمی گوئیم نامه علی بن ابیطالب است، بلکه می گوئیم نامه های ابوبکر است که نزد فرزندش محمد

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۷.

مانده است.^۱

آن حضرت در خطبه ۵، علم و دانش خود را چنین معرفی می کند.

«بَلْ اِنْدَمَجْتُ عَلٰی مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لِأَضْطَرَبْتُمْ اِضْطِرَابَ الْأَرَشِيِّهِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ».^۲

من از علوم و حوادثی آگاه هستم که اگر شما را از آن خبر دهم، همانند طنابها در چاه‌های عمیق به لرزه درمی آید. ابن ابی‌الحدید در تفسیر این جمله «لَا يَقَاسُ بِأَلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ» که در خطبه دوم آمده است می گوید:

بی‌شک محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و خاندان او از بنی‌هاشم مخصوصاً امام علی (علیه‌السلام) نعمتی به خلایق بخشیدند که اندازه‌ای برای آن تصوّر نمی‌شود و آن اسلام است. صحیح است که رسول‌الله پرچمدار بود ولی سهم علی (علیه‌السلام) قابل انکار نیست. علی نسبت به گذشتگانش دو حق و دو نعمت را صاحب است. نخست جهاد وی که اگر مجاهدت وی در بدر و أحد و خندق و خیبر و حنین نبود، خلفا و سایر مسلمانان تسلیم می‌شدند و در کام شرک که امام آن را با شمشیر بست، فرو می‌رفتند. و دوم علم و دانش وی که اگر آن را ارائه نمی‌کرد خلفاء حکم به غیر ما انزال‌الله می‌دادند و سخن عمر که همواره می‌گفت: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عَمْرٌ» گویای این مدعا است.^۳

آن حضرت در خطبه ۱۶۵ بعد از بیان ویژگی‌های مهم از زندگی «طاووس» و عظمت‌های بی‌بدیل که خداوند در این مرغ خلق کرده است، به آمیزش نر و ماده آنها اشاره کرده و آنچه را که عوام در مورد تولید مثل طاووس و کلاغ می‌گفتند

^۱ - الغارات، ص ۲۵۱.

^۲ - مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۶.

^۳ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۸.

افسانه می خواند.

بی تردید بیان نکته‌ای که مردم آن عصر نسبت به آن جاهل بودند، حکایت از دانش گسترده حضرت می نماید.

ابن ابی‌الحدید در شرح خطبه می گوید:

مردم آن عصر خیال می کردند طاووس ماده، اشک چشم طاووس نر را می مکد و بارور می گردد. آنها در مورد کلاغ می گفتند هرگز با هم آمیزش نمی نمایند.^۱

حضرت هردو موضوع را افسانه خوانده و تولید مثل طاووس را امر به مشاهده نموده، ولی چون که تولید مثل کلاغ بسیار مخفیانه صورت می گیرد دستور به مشاهده نداده است، به جملاتی از این خطبه توجه کنید: «أَحْيَلِكَ مِنْ ذَلِكَ عَلَى مَعَابِنَهُ، لَا كَمَنْ يُحِيلُ عَلَى ضَعِيفٍ إِسْنَادَهُ. وَلَوْ كَانَ كَزَعَمِ مَنْ يَزَعُمُ أَنَّهُ يُلْفِحُ بِدَمْعِهِ تَسْفَحُهَا مَدَامِعُهُ، فَتَقِفُ فِي ضَفَّتَيْ جُفُونِهِ، وَأَنَّ أَثْنَاهُ تَطَعَمَ ذَلِكَ، ثُمَّ تَبْيِضُ لَا مِنْ لِقَاحِ فَحْلِ سِوَى الدَّمْعِ الْمُنْبَجِسِ، لَمَا كَانَ ذَلِكَ بِأَعْجَبَ مِنْ مُطَاعَمَةِ الْغُرَابِ».

آنچه را که در مورد آمیزش طاووس گفتیم، ترا به مشاهده آن حواله می دهیم، نه چون کسی که سخنش را به سندی غیر قابل اعتماد حواله می دهد.

اگر آن طور که آنها خیال می کنند که طاووس نر به وسیله اشک چشمش که در اطراف پلک وی جمع شده، و ماده آن را با منقار برداشته و چشیده، تخم نهد، گمانی نادرست بوده و البته شگفت تر از آنچه که در مورد جماع کلاغ می گویند، نمی باشد، چه اینکه چون جماع کلاغ بسیار مخفی است خیال کرده اند، آبی در سنگدان نر جمع می شود و ماده آن را با منقار برمی دارد و تخم می گذارد.

اشاره به خلقت برخی موجودات دیگر و بیان ویژگی های ریز آنها چون آنچه که در خطبه ۱۵۵ در مورد خفاش آمده و نیز آنچه در خطبه ۱۸۵ در مورد مورچه و ملخ

^۱ - شرح حدیدی، ج ۹، ص ۲۷۰.

آمده‌است، حکایت از گستره وسیع علوم آن حضرت می‌نماید.

اخبار حضرت از حوادث آینده

یکی از مواردی که حکایت از فضل علی علیه‌السلام می‌نماید خبرهای او از آینده‌است. اخباری که بسیاری از آنها محقق شده و ظرف تحقق برخی دیگر هنوز آماده نگردیده‌است.

ابن ابی‌الحدید در شرح خطبه ۳۳ به نقل از ابن عباس آورده‌است:

در «ذی‌قار» (محلّی نزدیکی بصره که در گذشته محل طلاقی دوسپاه اسلام و ایران بوده‌است) به امام علیه‌السلام گفتم:

از کوفه تعداد اندکی به یاری شما آمده‌اند.

حضرت فرمود:

۶۵۶۰ نفر بدون کم و زیاد به یاریم خواهند آمد.

ابن عباس می‌گوید: من از تعیین دقیق امام متعجب شدم و با خود گفتم: آنها را باید بشمارم. ما ۱۵ روز در ذی‌قار توقف کردیم که صدای مرکب‌ها بلند شد و لشکر کوفه سر رسید، وقتی آنها را شمردم، دیدم دقیقا همان تعدادند که حضرت فرموده‌است، گفتم: **اللّٰهُ اَكْبَرُ صَدَقَ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ**^۱.

از جمله پیشگوئیهای حضرت، نتیجه جنگ با خوارج نهروان است.

آن حضرت در خطبه ۳۶ خوارج نهروان را موعظه کرد و در ضمن موعظش فرمود: «فَأَنَا نَذِيرٌ لَكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرَعَى بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ».

^۱ - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۱۸۷.

شما را بیم می‌دهم نکند که صبح کنید و در کنار این نهر کشته شوید.

حضرت در خطبه ۵۹ نیز می‌فرماید:

«مَصَارِعُهُمْ دُونَ النَّطْفَةِ، وَاللَّهِ لَا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ».

قتلگاه آنها این سوی نهر است، به خدا سوگند از آنها ۱۰ نفر باقی نخواهد ماند و از شما ده نفر کشته نمی‌شود.

یکی از اصحاب امام علیه‌السلام که پیشاپیش لشکر بود به حضور امام علیه‌السلام رسید و مژده داد که خوارج با شنیدن آمدن شما از نهر عبور کرده‌اند، حضرت سه بار او را سوگند داد که آیا از نهر گذشته‌اند و جوان گفت: آری. سپس حضرت فرمود: (به خدا سوگند از نهر عبور نکرده‌اند و عبور نخواهند کرد، میدان کشته شدن آنها این سوی نهر است) جوان می‌گوید:

با خود گفتم از غیب می‌گوید، اگر وقتی رسیدم و خلاف سخنش ثابت شد نیزه‌ام را در چشمش... ولی وقتی به نهر رسیدیم، دیدم همه خوارج حاضر و آماده نبرد شده‌اند از اسب پیاده شدم و شبهه‌ام را با حضرت مطرح نمودم و عذر طلبیدم.

حضرت در^۱ پی سه بار حمله خوارج، دستور جنگ صادر کرد و تا قبل از آن مانع جنگ از سوی سپاهیان‌ش شد، و سپس فرمود:

«لَا يَقْتُلُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يَسْلِمُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ».

از شما ۱۰ نفر کشته نشود و از آنها ۱۰ نفر سالم نماند.

بعد از پایان جنگ معلوم شد که نه نفر از اصحاب امام شهید و هشت نفر از خوارج سالم مانده بودند.^۲

^۱ - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۲۷۱.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۲۷۳.

ابن ابی‌الحدید یکی دیگر از اخبار غیبی امام علیه‌السلام را این‌گونه بیان می‌کند:

«ثابت ثمالی» از «سوید بن غفله» نقل می‌کند:

روزی در بین خطبه امام علیه‌السلام کسی به پا خواست و عرضه داشت از «وادی‌القری» می‌گذشتم دیدم «خالد بن عرفطه» از دنیا رفته‌است، برای او استغفار نما.
حضرت فرمود:

او نمرده و نمی‌میرد تا فرمانده قومی گمراه گردد و پرچمدار آن «حبیب بن حمار» باشد. در این اثنا کسی برخاست. و گفت: من حبیب بن حمار هستم و از پیروان تو می‌باشم. حضرت فرمود:
تو حبیبی؟ گفت: آری، بار دیگر پرسید و او را سوگند داد، گفت: آری
امام فرمودند:

به خدا سوگند تو حامل آن پرچم خواهی بود و آنان را از این در مسجد (باب‌الفیل) وارد خواهی کرد.
ثابت گوید: من زنده بودم و دیدم خالد سرپرست و حبیب پرچمدار سپاهی بود که برای کشتن امام حسین علیه‌السلام به کربلا رفته بودند و از باب‌الفیل مسجد کوفه وارد شدند.^۱

ابن ابی‌الحدید نیز آورده‌است:

«نصر بن مزاحم» از «هرثمه بن سلیم» نقل کرده که:

من همراه علی علیه‌السلام به صفین رفتم، آن حضرت زمانی که به کربلا رسید نماز را به جماعت خواند و پس از سلام، مقداری از خاک آنجا را بوئید و فرمود: ای زمین جمعیتی از تو محشور می‌شوند که بی‌حساب وارد بهشت گردند.

^۱ - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۲۸۶.

هرثمه می‌گوید بعد از جنگ، واقعه را به همسر «جرداء» گفتم و اضافه کردم او را با علم غیب چه! همسر که از علاقمندان حضرت بود، گفت: مگو که آن حضرت جز سخن حق نمی‌گوید. هرثمه می‌افزاید من در واقعه کربلا همراه لشکر ابن زیاد بودم، بیاد این سخن افتادم و خود را به حسین علیه‌السلام رسانیدم و ماجرا را برای او باز گفتم، حضرت به من فرمود: اینک به یاری من آمده‌ای یا به جنگ؟ گفتم: هیچ‌کدام، از ابن‌زیاد برای خانواده‌ام بیمناکم. حضرت به من فرمود: پس چنان دور شو که ما را نبینی، هر که شاهد ما باشد و ما را یاری نکند وارد آتش خواهد شد.^۱

حضرت در خطبه ۱۵۶ که در بصره ایراد شده‌است، در پاسخ شخصی که پرسید ما را از فتنه خبر ده و آیا از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در این مورد پرسشی نموده‌ای؟ می‌فرماید:

«إِنَّهُ لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ، قَوْلَهُ: «الْم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»^۲ عَلِمْتُ أَنَّ الْفِتْنَةَ لَا تَنْزِلُ بِنَا وَرَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله بَيْنَ أَظْهُرِنَا.

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي أَخْبَرَكَ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا؟ فَقَالَ: «يَا عَلِيُّ، إِنَّ أُمَّتِي سَيُفْتَنُونَ مِنْ بَعْدِي».

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَوْلَيْسَ قَدْ قُلْتُ لِي يَوْمَ أُحُدٍ حَيْثُ اسْتُشْهِدَ مَنْ اسْتُشْهِدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، وَحِيَرَتَ عَنِّي الشَّهَادَةُ، فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَيَّ، فَقُلْتُ لِي: «أُبَشِّرُ، فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَائِكَ؟».

فَقَالَ لِي: «إِنَّ ذَلِكَ لَكَذَلِكَ، فَكَيْفَ صَبْرِكَ إِذْنُ؟».

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ، وَلَكِنْ مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَالشُّكْرِ.

^۱ - شرح حدیدی، ج ۳، ص ۱۶۹.

^۲ - سوره عنکبوت، آیه ۱.

وَقَالَ: «يَا عَلِيُّ، إِنَّ الْقَوْمَ سَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ، وَيَمْنُونَ بِدِينِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ، وَيَتَمَنَّوْنَ رَحْمَتَهُ، وَيَأْمَنُونَ سَطْوَتَهُ، وَيَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكَاذِبَةِ، وَالْأَهْوَاءِ السَّاهِيَةِ، فَيَسْتَحِلُّونَ الْخَمْرَ بِالنَّبِيذِ، وَالسُّخْتِ بِالْهَدْيَةِ، وَالرَّبَا بِالْبَيْعِ.

قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَبِأَيِّ الْمَنَازِلِ أَنْزَلَهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ؟ أَمْزِلَهُ رِدَّةً، أَمْ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ؟
فَقَالَ: «بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ».

زمانی که خدای سبحان این آیه را ... أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ...

یعنی: مردم گمان می کنند همین که گفتند ایمان آوردیم بدون آزمایش رها می شوند، نازل فرمود، من می دانستم که مادامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در میان ماست، فتنه بزرگ و آزمایش نهایی محقق نخواهد شد. و به همین جهت پرسیدم: ای رسول خدا این کدامین فتنه است که خداوند تو را از آن آگاه ساخته است؟
حضرت فرمودند:

ای علی پس از من پیروانم در آن فتنه فرار خواهند گرفت و آزمایش خواهند شد.
گفتم: ای رسول خدا! آیا مگر نه این است که بعد از جنگ اُحُد پس از شهادت عده ای از مسلمین و نائل نشدن من به فیض شهادت و ناراحتی من به خاطر شهید نشدنم به من فرمودی: بشارت باد ترا که سرانجام شهید خواهی شد.
حضرت فرمود:

آن گفته درست است، ولی بگو چگونه بر آن صبر می کنی؟
عرض کردم: شهادت محل صبر نیست بلکه جای شکر و سپاس است.
حضرت فرمود:

ای علی این مردم در پی من با ثروتشان آزمایش می شوند. و دیندار بودن را منتی بر خدا می پندارند و انتظار رحمت خدا داشته و خود را از غضب او در امان می انگارند و حرام خدا را با شهادت دروغین و هوسهای غفلت زا حلال می شمارند و شراب را به نام نبیذ، رشوه را به نام

هدیه و ربا را به نام تجارت و کسب، حلال می‌شناسند.

عرض کردم یا رسول‌الله، آنها را در چه جایگاهی قرار دهم؟ آیا عمل آنها به منزله ارتداد است یا فتنه؟ حضرت فرمود:

عمل آنان را (چرا که اینان قائل به حرمت حلالی نیستند و حکم محرمات را تغییر نداده‌اند، بلکه هر حرامی را تحت عنوان موضوعی حلال می‌برند و حکم حلال بر آن بار می‌کنند) فتنه بدان.

فتنه بنی‌امیه و آنچه این خاندان در طول حدود هزاره‌ها بر اسلام و مسلمین، و خصوصاً بر آل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد ساختند نمونه‌ای از پیشگویی‌های حضرت امیر علیه‌السلام می‌باشد.

حضرت در خطبه ۵۷، پیدایش حکومت بنی‌امیه را چنین پیش‌بینی فرموده‌اند:

«أَمَّا إِنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ، مُنْذِحِقُ الْبَطْنِ، يَأْكُلُ مَا يَجِدُ، وَيَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ، فَاقْتُلُوهُ، وَلَنْ تَقْتُلُوهُ! أَلَا وَإِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّي وَالْبِرَاءَةِ مِنِّي؛ فَأَمَّا السَّبُّ فَسَبُّونِي، فَإِنَّهُ لِي زَكَاةٌ، وَلَكُمْ نَجَاةٌ؛ وَأَمَّا الْبِرَاءَةُ فَلَا تَتَّبِرُوا مِنِّي؛ فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ، وَسَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ وَالْهِجْرَةِ».

بدانید بعد از من مردی گشاده‌گلو و شکم‌برآمده بر شما مسلط می‌شود، هر چه را بیابد می‌خورد و هر چه را نیابد می‌جوید (اشاره این سخنان به معاویه است که به واسطه نفرین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حق او «اللَّهُمَّ لَا تَشْبِعْ بَطْنَهُ» هر چه می‌خورد سیر نمی‌شد، و می‌گفت سفره برچینید که خسته شدم اما سیر نگشتم) وظیفه شما قتل اوست گرچه توان آن را ندارید.

بدانید او شما را به ناسزاگویی و برائت از من وادار می‌سازد پس اگر شما را به فحش اجبار

کرد، بگویند، که باعث علو مقام من و نیز نجات شما از گزند او می‌شود، ولی هرگز بیزاری از من نجوید زیرا من به فطرت اسلام متولد شده‌ام و در ایمان و هجرت نسبت به همه پیشقدم بوده‌ام.

ناگفته نماند که معاویه پس از رسیدن به حکومت، برخلاف مفاد صلحنامه وی با امام حسن علیه‌السلام، به تمام شهرهای امپراطوری اسلام نوشت که برمنابر به امام علی علیه‌السلام ناسزا گویند و از او بیزاری جویند. او خود نیز در آخر خطبه‌هایش در روز جمعه به امام جسارت می‌کرد.

روزی گروهی از بنی‌امیه به وی گفتند: اینک که تمام خواسته‌هایت برآورده شده، دست از جسارت به علی بردار. ولی معاویه در جواب گفت: به خدا سوگند چنان ادامه می‌دهم تا کودکان با همین وضعیّت بزرگ شوند و بزرگان به کهولت رسند و احدی فضایل او را نگوید.

مع‌الاسف این رویه تا زمان «عمر بن عبدالعزیز» که در سال ۹۹ هجری قمری به قدرت رسید و به تقوا اشتهار داشت، ادامه یافت. این حاکم اموی به واسطه وضعیّت زمانه و تنقّر عمومی مردم از بنی‌امیه و تلاش در جهت بازگرداندن آبروی بنی‌امیه و یا به خاطر آنچه قبلاً از فضایل علی علیه‌السلام توسط استادش و نیز لکننت زبان پدر فصیحش هنگام ناسزاگویی به حضرت، به یاد داشت، جسارت را ممنوع و دستور به قرائت آیه ۹۰ سوره نحل «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَ...» داد، این آیه همان آیه‌ای است که همواره امام علی علیه‌السلام در نمازش می‌خواند.^۱

حضرت فتنه بنی‌امیه و آنچه آنان براسلام و مسلمین رواداشتند را از فتنه‌های بزرگ آینده دانسته و همواره مردم را از آن بیم می‌دادند. در خطبه ۹۳ چنین آمده است.

^۱ - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۴، ص ۵۸.

«أَلَا وَإِنَّ أَخْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمَيَّةَ، فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مُظْلِمَةٌ عَمَّتْ خَطْبَتَهَا وَخَصَّتْ بَلِيَّتَيْهَا.

وَأَصَابَ الْبَلَاءَ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا، وَأَخْطَأَ الْبَلَاءَ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا. وَإِيمُ اللَّهِ لَتَجِدَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَكُمْ أَرْبَابَ سُوءٍ بَعْدِي، كَالنَّابِ الضَّرُوسِ: تَعْدِمُ بِفِيهَا، وَتَخْبِطُ بِيَدِهَا، وَتَزْبِنُ بِرِجْلِهَا، وَتَمْنَعُ دَرَّهَا.

لَا يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّى لَا يَتْرُكُوا مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعًا لَهُمْ، أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ. وَلَا يَزَالُ بِلَاؤُهُمْ عَنْكُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ أَنْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَأَنْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ، وَالصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَصْحَبِهِ.

تَرِدُ عَلَيْكُمْ فِتْنَتُهُمْ شَوْهَاءَ مَخْشِيَّةً، وَقِطْعًا جَاهِلِيَّةً، لَيْسَ فِيهَا مَنَارٌ هُدَى، وَلَا عِلْمٌ يُرَى.»
آگاه باشید از نظر من، ترسناک ترین فتنه‌ها بر شما فتنه بنی‌امیه است، فتنه‌ای است کور و ظلمانی که همه جا را در بر می‌گیرد و بلای آن عده‌ای خاص را دام‌گیر شود.

آن کس در مقابل آن فتنه بایستد و به آن با دیده اعتبار بنگرد، بلا و سختی به او می‌رسد، و آن کس که خود را به نابینایی بزند و در آن کنکاش نکند، مشکلی او را تهدید نمی‌کند.

به خدا سوگند بنی‌امیه را بعد از من زمامداران بدی خواهید یافت، آنها چون شتر بدخویی هستند که صاحبش را گاز می‌گیرد و با دستش بر سر او می‌کوبد و با پای او را لگد می‌زند و از دوشیدن شیرش او را دور می‌کند. آنها همواره با شما از در سختی درآیند تا اینکه کسی از شما باقی نماند مگر با آن عده که بر ایشان نافع باشند و یا حداقل به آنها ضرری نرسانند.

بلای آنها دائماً بر شما مستولی بوده تا جایی که پیروزی شما بر آنها چون پیروزی بردگان بر مالک سخت باشد و یا مانند انتقام تابع و زیردست از بالادست مشکل باشد.

فتنه‌های آنها با قیافه‌های زشت و ترسناک و به شکل مردم جاهلیت چون قتل و غارت، پی‌درپی بر شما فرود آیند، نه راهنمایی شما را راهنمایی کند و نه پرچم نجاتی دیده می‌شود.

آن حضرت در خطبه ۹۸ به ستم‌ها و ظلم‌های بنی‌امیه اشاره می‌کند و دودستگی مردم را در قبال این ظلم‌ها بیان می‌دارد و خلائق را به دو گروه دنیاگزين و پويندگان آخرت تقسيم می‌نماید. علی‌علیه‌السلام حکومت بنی‌امیه را حکومتی دیکتاتوری معرفی نموده و می‌فرماید: مردم به ناچار آنان را هنگام مواجهه ستایش می‌کنند.

«وَاللّٰهُ لَا يَزَالُونَ حَتَّىٰ لَا يَدْعُوا لِلّٰهِ مُحَرَّمًا إِلَّا اسْتَحْلَوْهُ، وَلَا عَقْدًا إِلَّا حَلَّوْهُ، وَحَتَّىٰ لَا يَبْقَىٰ بَيْتٌ مَّدْرٍ وَلَا وَبَرٍ إِلَّا دَخَلَهُ ظَلْمُهُمْ وَنَبَأٌ بِهِ سَوْءٌ رَّعِيْبُهُمْ.»

وحتى يقوم الباكيان يبكيان، باك يبكي لدينه وباك يبكي لدينيه.

وحتى تكون نصره احدكم من احدهم كنصره العبد من سيده، اذا شهد اطاعه واذا غاب اغتابه.

وحتى يكون اعظمكم فيها عناء احسنكم بالله ظناً فان اتاكم الله بعافيه فاقبلوا وان ابتليتكم فاصبروا، فان العاقبة للمتقين.»

به خدا سوگند بنی‌امیه همچنان به ظلم و ستم روی می‌آورند، تا جائی که حرامی را باقی نگذارند و همه چیز را حلال شمارند، پیمانی را برقرار ننمایند و همه را بشکنند و حتی خانه و خیمه‌ای باقی نمی‌ماند، مگر اینکه ظلمشان در آن وارد شده باشد و ساکنانشان را مجبور به کوچ از آنها به واسطه آراء باطله و سوء تدبیرشان نمایند.

مردم نیز دودسته شوند و هر دو دسته بگیرند، عده‌ای برای دینشان و دسته‌ای برای دنیایشان و آنچه‌ای عرصه تنگ گردد که شما چون بردگان که به اطاعت از مالکان مجبورند، به ناچار تن به همکاری با آنها می‌دهید، چنانچه در عیان مدحشان گویند و در غیاب به مذمت آنان می‌پردازید.

به طوری که هر کس به خداوند امیدوارتر و پارساتر است بیش از همه رنج می‌بیند.

پس آنگاه که خداوند رحمتش را بر شما نازل کرد و گشایشی پیش آورد، آن را بپذیرید و اگر

رنج و زحمت به شما رسید صبر پیشه نمائید که سرانجام پیروزی، با اهل تقوی است. مخالفت عمومی مردم با حکومت بنی‌امیه و همچنین اضمحلال امویان در خطبه ۱۵۸ پیش‌بینی شده‌است. «فَأُفْسِمُ، ثُمَّ أَفْسِمُ، لَتَنْخَمَنَّهَا أُمِّيَّةٌ مِنْ بَعْدِي كَمَا تُلْفِظُ النَّخَامَةَ ثُمَّ لَا تَذُوقُهَا وَلَا تَطْعَمُ بِطَعْمِهَا أَبَدًا مَا كَرَّ الْجَدِيدَانِ».

به خدا سوگند، به خدا سوگند، که بعد از من بنی‌امیه خلافت را مانند خلط سینه که بی‌اختیار از دهان افکنده می‌شود، بیرون اندازند، و پس از آن هرگز مزه‌اش را نچشیده و طعم آن را احساس نکنند.

از جمله اخبار حضرت از حوادث آینده، پیش‌بینی آینده سیاسی «مروان بن حکم» است.

امام در خطبه ۷۳ در مورد مروان، زمانی که در جمل دستگیر شده بود، فرمودند:

أَمَا إِنَّ لَهُ امْرَأَةً كَلَعَقَهُ الْكَلْبُ أَنْفَهُ وَهُوَ أَبُو الْأَكْبَشِ الْأَرْبَعِيُّ وَ سَتَلَقَى الْأُمَّةُ مِنْهُ وَ مِنْ وَكْدِهِ يَوْمَ أَحْمَرَ.

بدانید او حکومتی کوتاه به قدری که سگی بینی خود را با زبان پاک کند بیابد. او پدر قوچه‌های چهارگانه است (اشاره به فرزندان وی که عبارتند از عبدالملک، عبدالعزیز، بشر، محمد) و امت اسلام از دست وی و پسرانش روزهای خونینی خواهند داشت.

همان‌طوری که امام فرمودند، حکومت وی بیش از ۹ ماه طول نکشید.

وی می‌خواست بعد از خودش یکی از چهار فرزندش که امام از آنها به (قوچه‌های چهارگانه) تعبیر آورده‌است به حکومت رسد و مانع این عمل را فرزندان یزید بن معاویه «خالد و عبدالله» دید، مروان برای هموار شدن این مسیر با همسر یزید ازدواج کرد ولی در پی نزاع لفظی بین وی و خالد، همسرش (مادر خالد) او را

به وسیله کنیزانش در بستر خفه کرد.^۱ بعد از او فرزندش عبد الملک به خلافت رسید. ابن ابی الحدید می گوید:

سید رضی مقداری از سخنان امام را نقل نکرده است و از جمله عبارات حذف شده، اشاره حضرت به عمر او هنگام رسیدنش به حکومت است: «يَحْمِلُ رَايَةَ الضَّلَالَةِ بَعْدَ مَا يَشِيْبُ صَدَاقَهُ».

مروان پرچم ضلالت را زمانی بردوش می کشد که موهایش سفید شده باشد.

ابن ابی الحدید می افزاید: آنچه که امام فرموده بود عملی گشت، چه اینکه او زمانی به حکومت رسید که ۶۵ ساله بود.^۲

وقایعی که بر بصره پیش آمده نیز در میان پیشگویی های حضرت دیده می شود.

یکی از این حوادث، خروج امیر زنگیان، صاحب زنج به نام «علی بن محمد بُرْقَعِي» می باشد.

گویند پدرش با «زید بن علی بن الحسین» علیه السلام خروج کرد. وی در پی کشته شدن زید فرار نمود و به شهرری آمد و در روستای «ورزنین» ساکن شد و در آنجا فرزندش علی متولد گشت. علی در سال ۲۵۵ قمری به یاری زنگیان بصره، در این شهر آشوب بزرگی پیا نمود.^۳

حضرت در خطبه ۱۲۸ به «احنف» که از بزرگان اصحابش می باشد می فرماید:

«يَا أَحْنَفُ، كَأَنِّي بِهٍ قَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ عُبَارٌ، وَلَا لَجَبٌ، وَلَا قَعْقَعَةٌ لُجْمٍ، وَلَا

^۱ - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۱۶۵.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۱۴۶.

^۳ - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۸، ص ۱۲۶ تا ۲۱۴.

حَمَمَةٌ خَيْلٍ يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهُمْ أَقْدَامُ النَّعَامِ».

ای احنف، مانند این است که من او (رئیس زنگیان) را می بینم در حالی که با لشکری خروج می کنند، لشکری که گرد و غبار و هیاهو و صدای لجام و آواز اسبها ندارند (اسلحه ای ندارند)، آنها با قدمهای خود زمین را می کوبند، قدمهایشان در پهنا و کوتاهی و فراخی انگشتان مانند قدمهای شترمرغان است.

پیشگویی ۲۰ سال فرمانداری حجاج بر کوفه که از عهد عبدالملک بن مروان تا ولید بن عبدالملک ادامه داشت، در نهج البلاغه آمده است. حجاج به نقل مسعودی در «مروج الذهب» در غیر جنگها ۱۲۰/۰۰۰ را کشت، هنگام مرگش ۵۰/۰۰۰ مرد و ۳۰/۰۰۰ زن در زندان داشت. زندان هایش بی سقف بودند و زندانیان از گرمای تابستان و سرمای زمستان در امان نبودند.

حضرت امیر در خطبه ۱۱۶ بعد از ملامت کوفیان و بیان آزرده گی خود از سستی آنها می فرماید:

«أَمَّا وَاللَّهِ لِيُسَلِّطَنَّ عَلَيْنَكُمُ غُلَامٌ ثَقِيفٍ الذِّيَالُ الْمَيَالُ، يَأْكُلُ خَضِرَتَكُمْ وَيَذِيبُ شَحْمَتَكُمْ».

بدانید به خدا سوگند، پسری از بنی ثقیف که هوس باز و متکبر است بر شما چیره می شود، اموال شما را می خورد و رمق شما را می گیرد.

آن حضرت در قسمت های مختلفی از بیاناتش وضعیّت آخرالزمان را تشریح فرمودند و اعمال و رفتار و نیز گفتار آنان را مورد نکوهش قرار داده و با اعمال انسانهای شایسته مقایسه نموده اند. به پیش گوئی های آن حضرت در تبیین وضعیّت آخرالزمان که حکایت از برتری

علمی او می کند، در خطبه ۱۴۷ توجه کنید.

«وَأِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَى مِنَ الْحَقِّ، وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَلَا أَكْثَرَ مِنْ الْكَذِبِ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ.

وَلَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ سِلْعَةٌ أُبُورٌ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تَلَى حَقَّ تِلَاوَتِهِ، وَلَا أَنْفَقَ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ. وَلَا فِي الْبِلَادِ شَيْءٌ أَنْكَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا أَعْرَفَ مِنَ الْمُنْكَرِ! فَقَدْ نَبَذَ الْكِتَابَ حَمَلْتُهُ، وَتَنَاسَاهُ حَفَظْتُهُ. فَالْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَأَهْلُهُ طَرِيدَانِ مَنْفِيَّانِ، وَصَاحِبَانِ مُصْطَجِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ لَا يَوْمُ وَبِهِمَا مَوْوٍ. فَالْكِتَابُ وَأَهْلُهُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فِي النَّاسِ وَلَيْسَا فِيهِمْ، وَمَعَهُمْ وَلَيْسَا مَعَهُمْ! لِأَنَّ الضَّلَالَهَ لَا تُؤَافِقُ الْهُدَى، وَإِنْ اجْتَمَعَا.

فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ، وَافْتَرَقُوا عَلَى الْجَمَاعَةِ، كَأَنَّهُمْ أَيْمَةُ الْكِتَابِ وَلَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ. فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلَّا اسْمُهُ، وَلَا يَعْرِفُونَ إِلَّا خَطَّهُ وَزَيْرَهُ. وَمِنْ قَبْلِ مَا مَتَلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلِّ مَثَلَةٍ، وَسَمَّوْا صِدْقَهُمْ عَلَى اللَّهِ فَرِيَةً، وَجَعَلُوا فِي الْحَسَنَةِ عَقُوبَةَ السَّيِّئَةِ».

به زودی در بی من زمانی فرا خواهد رسید که چیزی نهان تر از حق و ظاهر تر از باطل و فراوان تر از دروغ به خدا و رسولش یافت نخواهد شد.

در آن زمان کالایی کسادتر از قرآن اگر درست تفسیر شود و پر خریدارتر از همان اگر تفسیر به رأی شود، نزد مردم یافت نگردد. در شهرها چیزی ناشناخته تر از معروف و آشنا تر از منکر وجود نخواهد داشت. حاملان قرآن آن را بدرود گفته و حافظانش آن را فراموش می کنند. در آن روز قرآن و پیروان آن هردو تبعید می شوند، هردو با هم در یک جاده گام نهند و کسی پناهشان نمی دهد.

قرآن و اهل آن در آن روز بین مردمند اما نیستند، با آنهایند و نیستند، چرا که گمراهی هرگز با هدایت هماهنگ نمی‌گردد گرچه با هم به ظاهر جمع شوند.

مردم در آن زمان بر پراکندگی متحد شده‌اند و در اتحاد متفرق گشته‌اند. (آنان اسباب تفرقه را مایه اتحاد خود قرار داده و عوامل اتحاد که همانا توجه واقعی به مبدأ و معاد است موجب تفرقه و پراکندگی خود ساخته‌اند) گویا آنان پیشوایان قرآنند (زیرا آن را به رأی خود تفسیر می‌کنند) و قرآن پیشوای آنان نیست (چون از آن تبعیت نمی‌کنند).

آنان جز نامی از قرآن را نزد خود نگذاشته و جز خطوط آن چیزی نمی‌شناسند. قبل از این دوران، همواره صالحان را کیفر می‌کردند، راستگویی آنها را افتراء به خدا می‌پنداشتند و در برابر عمل نیک، عقوبت معین می‌نمودند. به نمونه‌ای دیگر از این پیش‌گویی‌ها در خطبه ۱۸۷ توجه کنید.

«الْأَبَايُ وَأُمِّي. هُمْ مِنْ عِدَّةِ أَسْمَاوَهُمْ فِي السَّمَاءِ مَعْرُوفَةٌ وَفِي الْأَرْضِ مَجْهُولَةٌ.

أَلَا فَتَوَقَّعُوا مَا يَكُونُ مِنْ إِدْبَارِ أُمُورِكُمْ، وَأَنْقِطَاعِ وَصَلِكُمْ، وَاسْتِعْمَالِ صِغَارِكُمْ.

ذَاكَ حَيْثُ تَكُونُ ضَرْبَةُ السَّيْفِ عَلَى الْمُؤْمِنِ أَهْوَنَ مِنَ الدَّرْهِمِ مِنْ حِلِّهِ.

ذَاكَ حَيْثُ يَكُونُ الْمُعْطَى أَكْبَرَ أَجْرًا مِنَ الْمُعْطَى.

ذَاكَ حَيْثُ تَسْكُرُونَ مِنْ غَيْرِ شَرَابٍ، بَلْ مِنَ النَّعْمَةِ وَالتَّعْيِيمِ، وَتَخْلِفُونَ مِنْ غَيْرِ اضْطِرَارٍ، وَتَكْذِبُونَ مِنْ غَيْرِ إِخْرَاجٍ.

ذَاكَ إِذَا غَضَّكُمْ الْبَلَاءُ كَمَا يَعْضُ الْقَتَبُ غَارِبَ الْبَعِيرِ. مَا أَطْوَلَ هَذَا الْعَنَاءَ، وَأَبْعَدَ هَذَا الرَّجَاءَ!».

پدر و مادرم فدایشان باد. کسانی که بعد از من راهنمای گمراهان و پیشوایان مردم باشند، آنان از جمله کسانی هستند که نامهایشان در آسمان معروف و در زمین گمنامند.

هشدار! شما آماده برگرداندن امور خود به عقب، و گسیخته شدن پیوندها و سرکار آمدن

خردسالان و بی تجربه‌های (پست‌همتان) خودتان باشید.

این حالت زمانی پیش خواهد آمد که (حرام همه جا را فراگیرد به طوری که) قرار گرفتن مؤمن زیر شمشیر از یافتن یک درهم از راه حلال برای او آسان تر است.

این حالت زمانی خواهد آمد که مزد گیرنده عطا از دهنده آن بیشتر است. او به ربا می‌دهد و گیرنده به خاطر اضطرار می‌گیرد و در مسیر صحیح مصرف می‌کند.

و آن زمانی پیش می‌آید که مست می‌شوید نه با شراب، بلکه مستی‌تان به خاطر فراوانی نعمت خواهد بود و نیز قسم می‌خورید ولی نه از روی ناچاری و دروغ می‌گویید ولی نه در حال اضطرار.

و آن زمانی رخ خواهد داد که بلاها و مصائب چون بارهای گران بر پشت شتران که گردن آنها را مجروح کند، بر شما فشار می‌آورد و شما را بگزد و آزار رساند و البته این سختی طولانی بوده و امید رهایی از آن دور است.

بشارت به آمدن حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - در مواضع مختلفی از نهج البلاغه آمده است که این خود نیز حکایت از فضل علمی آن حضرت می‌نماید.

امام علیه السلام در خطبه‌ای که در جمعه سوّم خلافت بیان فرموده است، بعد از حمد و ثنای خداوند و توصیف پیامبر و اهل بیت او می‌فرماید:

«فَلَيْتُمْ بَعْدَهُ مَا شَاءَ اللَّهُ حَتَّى يُطْلِعَ اللَّهُ لَكُمْ مَنْ يَجْمَعُكُمْ وَيَضُمُّ نَشْرُكُمْ، فَلَا تَطْمَعُوا فِي غَيْرِ مُقْبِلٍ، وَلَا تَيَأَسُوا مِنْ مُدْبِرٍ، فَإِنَّ الْمُدْبِرَ عَسَى أَنْ تَزِلَّ بِهِ إِحْدَى قَائِمَتَيْهِ، وَتَثْبُتَ الْأُخْرَى، فَتَرْجِعَا حَتَّى تَثْبُتَا جَمِيعاً»^۱.

بعد از سپری شدن آن ایام، باید مدتی انتظار بکشید تا اینکه خداوند کسی را برانگیزد که

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۰۰.

شما را جمع کند و پراکندگی شما را به اتحاد مبدل سازد.

شما به چیزی که نیامده (حکومتی که هنوز وقت آمدن آن نرسیده و به حاکمان امروزی) دل نبندید و از گذشته مأیوس نگردید (و از امام زمان «عج» ناامید نشوید) زیرا چه بسا یکی از دوپای او بلغزد و دیگری برقرار ماند، پس هردو برگردند و با هم برقرار شوند. (چه بسا حکومت ظاهری مدتی شکل گیرد، ولی سلطنت باطنی در همان زمان وجود خواهد داشت، تا آنگاه هردو به هم ملحق شوند و امور دین و دنیا با حضور حضرتش قوام گیرد).

برخی از شارحان و مفسران نهج البلاغه چون ابن ابی الحدید احتمال داده‌اند این جمله اشاره به حکومت امام عصر (عج) باشد.^۱

همچنین آن حضرت در خطبه ۱۳۸ می‌فرماید:

«يَعْطِفُ الْهَوَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ إِذَا عَطَفُوا الْهُدَىٰ عَلَى الْهَوَىٰ، وَيَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ».

او (امام عصر «عج») خواسته‌ها را تحت شعاع هدایت قرار می‌دهد، آنگاه که مردم هدایت به سوی خدا را تحت شعاع خواسته‌های خود قرار دهند، و آراء را به قرآن برمی‌گردانند زمانی که مردم قرآن را به رأی خود تفسیر می‌کنند.

در خطبه ۱۵۰ که آن حضرت حوادث آینده را پیشگویی فرموده‌است، با بیانی واضح‌تر از آنچه گذشت به حضرت امام عصر (عج) اشاره کرده و نموداری از اعمال او را بیان می‌دارد.

«هَذَا إِبَانٌ وَرُودٌ كُلُّ مَوْعُودٍ، وَدُنُوٌّ مِنْ طَلْعَةٍ مَا لَا تَعْرِفُونَ. أَلَا وَإِنَّ مَنْ أَدْرَكَهَا مِنَّا يَسْرِي فِيهَا بِسِرَاجٍ مُنِيرٍ، وَيَحْذُو فِيهَا عَلَى مِثَالِ الصَّالِحِينَ، لِيَحُلَّ فِيهَا رِبْقًا، وَيُعْتِقَ فِيهَا رِقًّا، وَيَصْدَعِ شَعْبًا، وَيَشْعَبَ صَدْعًا، فِي سِتْرَةٍ عَنِ النَّاسِ لَا يَبْصُرُ الْقَائِفُ أَثَرَهُ وَلَوْ تَابَعَ نَظْرَهُ. ثُمَّ لَيُشْحَذَنَّ

^۱ - شرح حدیدی، ج ۷، ص ۹۴.

فِيهَا قَوْمٌ شَخَذَ الْقَيْنِ النَّصْلَ. تُجَلَّى بِالتَّنْزِيلِ أَبْصَارُهُمْ، وَيُرْمَى بِالتَّفْسِيرِ فِي مَسَامِعِهِمْ، وَيُغَبِّقُونَ
كَأْسَ الْحِكْمَةِ بَعْدَ الصُّبُوحِ».

اکنون گاه رسیدن آن فتنه‌هایی است که به شما وعده داده شده‌است و هنگام طلوع آن چیزی است که بر شما
مجهول و مبهم است. بدانید آن کس از ما که آن فتنه‌ها را دریابد با چراغی روشن‌گر در آن قدم می‌گذارد و بر همان
روش و سیره صالحان پیشین رفتار می‌کند تا گره‌ها را بگشاید، بردگان و ملت‌های دربند را آزاد سازد، جمعیت‌های
گمراه را پراکنده کند و عدالت‌جویان را جمع نماید.

این رهبر در پنهانی از مردم به سر می‌برد، چنانچه رد پاشناسان و عوام هر چند جستجو کنند اثر قدمش را نمی‌بینند، سپس
گروهی برای از بین رفتن فتنه، چون آماده شدن شمشیر به دست آهنگر، آماده می‌گردند، چشم ایشان با قرآن روشن می‌گردد و
معانی آیاتش به گوش آنان القاء می‌شود و در پی نوشیدن آشکارشان در بامدادان جام حکمت در شامگاهان و در نهران به آنها
بنوشانند.

غرایب کلام در نهج البلاغه، بعد از حکمت ۲۶۰ ذکر شده‌اند و علت جداسازی آنها از بقیه حکمت‌ها این
بوده که این جملات محتاج تفسیر و شرح گسترده‌تری نسبت به سایر حکمت‌ها هستند.

حضرت در اولین کلام از این جمله حکمت‌ها، می‌فرماید:

«فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ ضَرْبَ يَعْسُوبِ الدِّينِ بِذَنْبِهِ، فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ كَمَا يَجْتَمِعُ قَرْعُ الْحَزِيْفِ».

وقتی چنین شد، پیشوای دین خشم گیرد و آمادگی خود را اعلام می‌دارد و مؤمنان چون ابرهای پاییزی اطرافش
جمع گردند.

ابن ابی‌الحدید و دیگر شارحان نهج‌البلاغه، اشاره امام علیه‌السلام به قیام حضرت مهدی (عج) را از این روایت
استنباط نموده‌اند.^۱

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱۹، ص ۱۰۵.

عشق حضرت به شهادت

یکی دیگر از فضائل حضرت، هراس نداشتن از مرگ و عشق سرشار برای رسیدن به فیض شهادت است. آرامش او در لیلۃ المبیت و خواب گوارایش در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله که موجب نزول آیه ۲۰۷ سوره بقره گشت، قابل توجه است. نیز در خطبه ۱۵۶ گوشه‌ای از حزن و اندوه امام علیه السلام را به خاطر شهید نشدنش در جنگ احد دیدیم.

آن حضرت در خطبه ۵ عشق خود را به مرگ چنین بیان نموده است:

«وَاللَّهِ لَا بَنُ أَبِيطَالِبٍ آتَسُّ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِتَدْيِ أُمِّهِ».

به خدا سوگند اشتیاق فرزند ابوطالب به مرگ از اشتیاق طفل به پستان مادر بسی بیشتر است. حضرت در میدان نبرد صفین ضمن تحریض و ترغیب سپاهیان خود به شجاعت، و مذمت فرار از شهادت می‌فرماید:

«إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ ابِيطَالِبٍ يَدِيهِ، لِأَلْفِ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مَيِّتَةٍ عَلَيَّ الْفَرَّاشُ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ»^۱.

برترین مرگها کشته شدن در راه خداست. سوگند به کسی که جان فرزند ابوطالب در قبضه قدرت اوست، تحمل هزار ضربه شمشیر برمن آسان تر است از مرگ در رختخواب و به دور از طاعت فرامین پروردگار.

به هر حال فضائل آن حضرت بدان حد زیاد است که بی‌تردید تاریخ هیچ کس را در اسلام بعد از حضرت رسالت، در رتبه او بلکه بسیار پایین تر از او قرار نمی‌دهد.

ابن ابی‌الحدید آورده است که «عبداللّه بن شداد» می‌گفت:

حاضرَمَ مَرَا أَرَادَ بَكْدَارِنْدَ وَ أَزْ صَبْحِ تَا شَامِ فَضْلِ عَلِيٍّ علیه السلام رَا بَكْوِيْمَ وَ أَنْگَاھَ گَرْدَنِمَ

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۳.

را بزنند.^۱

ابن ابی‌الحدید پس از ذکر برخی اخبار غیبی حضرت می‌گوید: مسلماً این امری است خدایی و امام علیه‌السلام آن را از ناحیه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دریافت داشته‌است چرا که نیروی بشر از درک آن عاجز است. او سپس می‌افزاید: اخبار غیبی حضرت آنقدر زیاد است که عده‌ای در مورد او غلو کرده‌اند و ادعای الوهیت وی را داشته‌اند و با اینکه امام علیه‌السلام آنها را کیفر نمود، باز دست برنداشتند.

ابن ابی‌الحدید در پی بیان بسیاری از فضائل حضرت می‌گوید:

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از ترس اینکه مبدا در مورد امام علیه‌السلام غلو کنند همه فضایل او را نفرموده‌است، چنانچه خودش می‌فرماید:

«والذی نفسی بیده لولا انی اشفق ان یقول طوائف من امتی فیک ما قال النصارى فی ابن‌مریم، لقلت الیوم فیک مقالا لا تمرّ بملاء من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدمیک للبرکة».

سوگند به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست اگر ترسم از این نبود که جمعی از امتم در مورد تو چیزهایی بگویند که نصاری در حقّ فرزند مریم گفتند، سخنی در باره تو می‌گفتم که از هیچ گروهی از مردم نگذری مگر اینکه خاک زیرپاهایت را به‌عنوان تبرک بردارند.^۲

^۱ - شرح حدیدی، ج ۴، ص ۷۳.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۵، ص ۴.

خلفای ثلاثه در یک نگاه

خطبه شقشقیه از خطبه‌های مهم نهج‌البلاغه در معرفی خلفاء است. در قسمتی از این خطبه که حضرت آن را بعد از بیعت مردم با وی بیان فرموده‌اند، نموداری از اعمال سه خلیفه اول بیان شده‌است. حضرت در این خطبه در پی بیان انتخاب ناشایست ابوبکر و ایجاد حکومتی که پیران را فرسوده و جوانان را پژمرده می‌سازد، شیوه انتصابی وی در نصب عمر و شیوه شورایی عمر در انتخاب عثمان را به شدت مورد نکوهش قرار می‌دهد.

ناگفته پیداست، آنچه علی علیه‌السلام در این سخنرانی مطرح فرموده و آن را به صدای دهان شتری که از هیجان ریه خود را خارج کرده تشبیه می‌کند، چیزی نبود که مسلمانان به آن واقف نباشند. مسلمانان خاصه در عهد عثمان از فسق و فجور وی و نیز والیانش به ستوه آمده‌بودند، و آنان را از اعتراض‌های خود ایمن نمی‌دانستند. اعتراض‌هایی که اندک اندک به جریان براندازی تبدیل شد و به قتل خلیفه منجر گشت.

به همین جهت می‌توان ادعا کرد که حضرت وضعیت زمامداران گذشته را به جهت مانده‌گاری در تاریخ عنوان نموده‌است. چیزی که امروزه برخی اندیشمندان اهل سنت از آن غافل گشته تا بدان حد که حاضر به بحث پیرامون انگیزه گروه‌های مختلف در محاصره عثمان و قتل او نیستند! بخش اول این خطبه به ستم ابوبکر در پذیرش خلافت و ظلم برخی اصحاب در

انتصاب وی و بیان معیارهای باطل انتخاب حاکم، اشاره دارد.

«أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ...».

البته توجه به این نکته لازم است که نصب ابوبکر اجماعی نبود و حتی بسیاری از اصحاب از آن خبر نداشتند.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: وقتی مهاجرین برای بیعت با ابوبکر جمع شدند ابوسفیان پرسید، علی و عباس کجا هستند؟ او نزد علی علیه‌السلام رفت و گفت: دستانت را بگشا تا با تو بیعت کنم، ولی علی علیه‌السلام امتناع ورزید.^۱ او نیز آورده‌است:

روزی که ابوبکر به خلافت برگزیده شد، به پدرش ابوقحافه که تا بعد از مرگ ابوبکر در قید حیات بود، گفتند: پسرت را به خلافت برگزیدند. ابوقحافه آیه ۲۶ سوره آل‌عمران را تلاوت کرد و پرسید چرا؟ گفتند: به خاطر اینکه سنش از دیگران بیشتر بود. ابوقحافه گفت: من که از او سن بیشتری دارم!^۲ به هر حال اولی به راه خود رفت و...

«حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَدْلَى بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ».

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۲۰.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۲۲.

شَتَانِ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا

وَيَوْمَ حَيَّانِ أَخِي جَابِرٍ

فَيَاعَجَبًا!! بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَ بَعْدَ وَقَاتِهِ - لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعِيهَا! - فَصَيَّرَهَا فِي حَوْرَةٍ
خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلْمِهَا، وَيَخْشُنُ مَسَّهَا، وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا، وَالْأَعْتَادُ مِنْهَا، فَصَاحِبُهَا كَرَآكِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا
خَرَمَ، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَفَحَّحَمَ، فَمَنَى النَّاسُ - لَعْمَرُ اللَّهِ - بِخَبْطِ وَشِمَاسٍ، وَتَلَوْنِ وَاعْتِرَاضٍ؛ فَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ
الْمُدَّةِ، وَشِدَّةِ الْمِحْنَةِ.

حَتَّى إِذَا مَضَىٰ لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ، فَيَاللَّهِ وَلِلشُّورَىٰ! مَتَىٰ اعْتَرَضَ الرَّيْبُ
فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّىٰ صِرْتُ أَفْرَنُ إِلَىٰ هَذِهِ النَّظَائِرِ!

لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسْفُوا، وَطَرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ، وَمَالَ الْأَخْرَ لِصِهْرِهِ، مَعَ هِنٍ وَهِنٍ.
إِلَىٰ أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجًا حِضْنِيهِ، بَيْنَ نَشِيلِهِ وَمُعْتَلْفِهِ، وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْأَيْبِلِ
نَيْتَةَ الرَّبِيعِ، إِلَىٰ أَنْ أَنْتَكْتَ عَلَيْهِ فَتْلُهُ، وَأَجْهَرَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ، وَكَبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ!«.

تا اینکه اولی به راه خود رفت (جمادی‌الثانی سال ۱۳ هجری بعد از دو سال و سه ماه و دوازده روز خلافت) و بعد از مرگش خلافت را به آغوش دومی انداخت.

استفاده حضرت از کلمه «ادلی» و با اینکه این واژه در مورد رشوه به کار رفته‌است، مفید این نکته می‌باشد که حضرت به صورتی کنایه‌وار، اعطاء خلافت به خلیفه دوم را نوعی رشوه دانسته‌است. بدیهی است عمر در سقیفه برای انتصاب ابوبکر به خلافت بسیار کوشید و از آن پس هم در ثبات حکومت ابوبکر نقش اول را ایفا می‌کرد. او شمشیر زبیر را گرفت و آن را شکست؛ به سینه مقداد کوبید؛ سعد را زیر لگد گرفت؛ بینی حباب را له نمود؛ هاشمیان را نیز تهدید کرد تا با خلیفه بیعت کنند و آنان که در خانه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پناه گرفته بودند از منزل خارج ساخت.^۱

امام علیه‌السلام در ادامه گفتارش، به بیتی از قصیده «اعشی» که در وصف «عامر» و تقبیح «علقمه» سروده بود، تمسک کرد. معنای این بیت چنین است:

فرق است میان امروز من که برکوهان شتر سوارم و به رنج و سختی سفر گرفتارم با روزی که ندیم و همنشین حیّان برادر جابر بودم و به خوشی روزگار را می‌گذراندم.

^۱ - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۷۴.

امام روز پرنج خود را با زمان حیات رسول خدا و احترام خاص اصحاب به وی مقایسه فرموده‌اند.

سپس امام علیه‌السلام می‌افزایند:

جای بسی حیرت است که ابوبکر در زمان حیاتش از مردم می‌خواست بیعتش را فسخ کنند و او را از خلافت عزل نمایند، ولی آنگاه که چند روز از عمرش مانده بود، خلافت را برای دیگری عقد کرد. این دو خلافت را چون دو پستان شتر میان خود تقسیم کردند و مانع استفاده صاحب شتر از آن شدند. ابوبکر خلافت را در جایگاهی خشن، سخت و پرپوزش قرار داد.

عمر در خشونت و زبری، ضرب‌المثل شده‌است.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: عمر زنی آبستن را احضار نمود تا مسئله‌ای را از او جویا شود، آن زن هنگامی که به حضور عمر رسید، فرزندش را سقط کرد.^۱

نیز او از کنار چند زن گذشت و بوی عطر از آنان به مشامش رسید، گفت: اگر می‌دانستم چه کسی عطر زده‌است...، زنی که عطر زده بود خود را خیس کرد.

وی مدیریت را در سخت‌گیری می‌دید، چوبدستی عمر را بدتر از شمشیر حجاج دانسته‌اند، فرزندش که شراب خورده بود و عمروعاص بر وی حد جاری نموده بود، چنان زد تا مرد.

در عهد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز عمر بعد از جنگ بدر پیشنهاد قتل‌عام اسرای بدر داد، و نیز هم او وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور فرمود که زن‌ها را نزنید، گفت: اجازه دهید تا آنها را بزنیم!

ابن ابی‌الحدید نیز نقل می‌کند که:

عمر در بستر مرگ به اهل شورا گفت: همه به خلافت طمع دارید... زبیر پاسخ داد: ما از تو کمتر نیستیم، تو نه در اسلام سابق‌تر هستی و نه به پیامبر نزدیک‌تر.

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۷۴.

ابوعثمان جاحظ در شرح کلام زبیر می‌گوید: به خدا سوگند اگر نه این بود که زبیر می‌دانست عمر در همان ساعت (به واسطه ضربت ابولولو^۱ و از دنیا می‌رود، هرگز جرأت بیان چنین سخنی را نمی‌یافت و در این باره نفس نمی‌کشید.^۱

حضرت در ادامه خطبه‌اش می‌افزاید:

عمر سخنش تند، ملاقات با وی زبر و سخت، و اشتباهاتش بسیار، و عذرخواهی وی بیشمار بود. هر که با او سروکار داشت همانند سواره بر شتر سرکش بود که اگر مهار آن را سخت نگه می‌داشت بینی شتر پاره می‌گشت و اگر رها می‌ساخت در پرتگاه هلاکت می‌افتاد. به خدا سوگند مردم در زمانه وی در رنج بودند، دچار اشتباه شدند، به راه راست هدایت نشدند و از حق فاصله گرفتند. و من هم در این مدت طولانی خلافت وی (ده سال و شش ماه) با سختی و زحمت آن ساختم و صبر کردم. تا اینکه دومی نیز رفت (ذی‌الحجه سال ۲۳ هجری) و او پیش از مرگش خلافت را بین شش نفر که مرا از آنها گمان کرده بود به شور گذاشت (این شش نفر عبارتند از: علی^{علیه‌السلام}، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی‌وقاص، عبدالرحمن بن عوف) (علت گزینش این شش نفر این بود که عمر چنان تصوّر می‌کرد که پیامبر^{صلی‌الله‌علیه‌وآله} هنگام ارتحالش از این شش نفر راضی بوده‌است). پناه بر خدا از این شورا، آخر کجای تاریخ مرا با اولین (ابوبکر) مقایسه کرده بودند که اینک در کنار این پنج تن قرار گیرم و هم‌ردیف آنها شوم. ولی من باز هم صبر کردم و در شورا حاضر شدم، و در فراز و نشیب‌ها برای رعایت مصلحت اسلام با آنها هماهنگ شدم.

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۸۵.

یکی از آنها^۱ به خاطر حسد و کینه‌ای که داشت به راه راست نرفت دیگری^۲ خویشاوندی و دامادی را برحقیقت مقدم کرد و نفرات دیگر^۳ را مطالبی است که نمی‌خواهم بگویم.

بنابه گفته ابن ابی‌الحدید^۴ در تفسیر خطبه ۱۷۲، سعد بن ابی‌وقاص به حضرت گفت: تو برخلافت حریصی. حضرت در جواب او فرمودند:

به خدا سوگند شما با اینکه از پیامبر دور‌ترید، حریص‌تر هستید، در حالی که من شایسته‌تر و نزدیک‌تر به او هستم. من حق مسلم خویش را مطالبه می‌کنم و شما بین من و حق من حائل می‌شوید. سپس حضرت می‌فرمایند:

وقتی در جمع حاضران در شورا، با استدلال جوابش دادم، و پاسخم را به گوش او کوفتم، مبهوت شد و حیران گشت و ندانست به چه مرا پاسخ گوید.

لازم به ذکر است که مصادر نهج‌البلاغه این جسارت را به «عبدالرحمن بن عوف» نسبت می‌دهد.^۵

متن این سخن در نهج‌البلاغه چنین است:

«وَقَدْ قَالَ قَائِلٌ: إِنَّكَ عَلَىٰ هَذَا الْأَمْرِ يَا بَنَ أَيْطَالِبٍ لِحَرِيصٍ؛ فَقُلْتُ: بَلْ أَنْتُمْ وَاللَّهِ لِأَحْرَصُ وَأَبْعَدُ، وَأَنَا أَحْصُ وَأَقْرَبُ، وَإِنَّمَا طَلَبْتُ حَقًّا لِي وَأَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ، وَتَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ. فَلَمَّا قَرَعْتُهُ بِالْحُجَّةِ فِي الْمَلَأِ الْخَاضِرِينَ هَبَّ كَأَنَّهُ بُهِتَ لَا يَدْرِي مَا يُجِيبُنِي

^۱ - مراد سعد بن ابی‌وقاص است که بستگانش در بدر بدست حضرت هلاک شده بودند.

^۲ - مراد عبدالرحمن بن عوف که شوهر خواهر مادری عثمان بود.

^۳ - طلحه و زبیر.

^۴ - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۹، ص ۳۰۵.

^۵ - مصادر نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۴۱۴.

په»^۱.

در ادامه خطبه شقشقیه آمده است:

تا اینکه سوّمی (عثمان) به پا خواست، او چون شتر پر خور دوطرفش باد کرد و همانند بهائم شغل او خوردن و سرگین انداختن بود.

اولاد پدرانش (بنی امیه) با وی همدست شدند، همچون شتر که با تمام میل گیاه بهار را می خورد، بیت المال را می خوردند. تا اینکه بافته هایش پنبه شد و ریسمان بافته اش بازگردید، رفتارش موجب قتل او گشت (او در پی ۱۱ سال و ۱۱ ماه خلافت به قتل رسید) و پری شکم او را برو انداخت.

امام علیه السلام در خطبه ۳۰ عتّت اساسی کشته شدن عثمان به دست گروهی از مردم دور و نزدیک را چنین تحلیل می فرماید:

«وَأَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرَةً، إِسْتَأْثَرَ فَاسَاءَ الْأَثَرَةَ، وَجَزَعْتُمْ فَاسَأْتُمْ الْجَزَعَ وَاللَّهُ حُكْمٌ وَقِيعٌ فِي الْمُسْتَأْثِرِ وَالْجَازِعِ».

من جریان عثمان را برای شما به صورت خلاصه بیان می کنم، عثمان استبداد ورزید و چه بد استبدادی؛ و شما بی تابی کردید چه بد بی تابی؛ و خداوند را حکمی است درباره مستبد و بی تاب.

نکات منفی خلافت عثمان که باعث هجوم عمومی از سراسر امپراطوری اسلامی علیه وی شد، بسیار زیاد است. این ویژگی های منفی را می توان در عناوین ذیل خلاصه کرد.

۱ - تصرف در بیت المال

او در بیت المال مسلمین هر آن گونه که می خواست تصرف می کرد. وسعت دخالت او در اموال عمومی به حدی است که گویا آن را ملک طلق خویش

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲.

می‌دانست.

اعطاء سیصد هزار درهم به حارث بن حکم برادر مروان، پانصد هزار دینار و یکصد هزار درهم به مروان، یکصد هزار درهم به سعید بن عاص، دویست هزار درهم به ابوسفیان، دویست هزار دینار و دومیلیون و دویست هزار درهم به طلحه، پنجاه و نه میلیون و هشتصد هزار درهم به زبیر، دومیلیون و پانصد و شصت هزار دینار به عبدالرحمن و برداشت خود وی از بیت‌المال، تا مبلغ سیصد و پنجاه هزار دینار و سی میلیون و پانصد هزار درهم، از جمله تعدی‌های مستقیم وی به بیت‌المال است.

علامه‌امینی مجموع بخشش‌های عثمان را ۴/۳۱۰/۰۰۰ دینار و ۱۲۶/۷۷۰/۰۰۰ درهم محاسبه نموده‌است.^۱

۲- آزار و شکنجه اصحاب

هر کس به علیه عثمان چیزی می‌گفت، مورد اذیت قرار می‌گرفت و گاه کتک‌کاری و یا تبعید می‌شد. او عمار یاسر را چنان زد که فتق گرفت. عبدالله بن مسعود را با وضعی دلخراش از مسجد بیرون کرد و قسمتی از دنده‌های سینه‌اش را شکست، ابوذر را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌در حقیقت فرموده بود: آسمان بر سر راست‌گوتر از ابوذر سایه نیفکنده‌است، به شام و سپس به بیابان ریزه تبعید کرد تا در آن وادی تسلیم حق شد. عثمان حتی به ابن مسعود که از آنجا گذشته بود و بر پیکر ابوذر نماز خوانده بود، ۴۰ تازیانه زد.^۲

۳- نصب والیان و کارگزاران فاسق

هدف عثمان به حکومت رسیدن بنی‌امیه بود. وی هر کدام از آنان و یا

^۱- الغدير، ج ۸، ص ۲۸۶.

^۲- ر.ک: شرح حدیدی، ج ۳، ص ۴۱.

بستگانشان را به ولایات مختلف فرستاد و مقام استانداری و فرمانداری و ولایت اعطا کرد. «ولید بن عقبه» فرماندار عثمان در کوفه بود که نماز مستانه وی و نیز تعلل در اجرای حدّ بر او طعن‌ی بزرگ بر خلیفه محسوب می‌شود.

«سعید بن عاص» بعد از ولید فرماندار کوفه شد. او مالک اشتر نخعی، صومعه بن صوحان و عده‌ای دیگر از رجال نامی را به خاطر اعتراض آنها بر فرماندار و در نهایت اعتراضشان به عثمان، به شام تبعید نمود. معاویه آنان را تحمل نکرد و به کوفه برگرداند، استاندار کوفه آنان را به «حمص» تبعید کرد و والی آنجا «عبدالرحمن بن خالد» رفتاری شدید با آنان نمود.

۴ - توجه ویژه به مروان

در واقع مروان خلیفه بود، نه عثمان. مروان امور عثمان را تحت کنترل خود گرفته بود، مشاوره‌های مروان به عثمان در قالب دستورات بی‌چون و چرا اجرا می‌گشت. امام علیه‌السلام همواره او را از اطاعت مروان برحذر می‌داشت.

در واقعه محاصره منزل عثمان، وقتی جمع کثیری نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمدند و از او خواستند عثمان را نصیحت کند. امام بر عثمان وارد شد و نصایحی با لحن آرام و به دیده احترام به او نمود. این نصایح در خطبه ۱۶۴ آمده است. جمله‌ای از این نصیحت‌ها چنین است:

«فَلَا تَكُونَنَّ لِمَرْوَانَ سَيِّفَةً يَسُوقُكَ حَيْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السَّنِّ وَتَقْضَى الْعُمُرِ».

بعد از این سنّ و گذران عمر (هشتاد سال) برای مروان چون مرکبی مباش که زمام خود را به او بسپاری و او ببرد تو را به هر جا که خاطر خواه اوست.

آنان که واقعه جمع شدن جمعیت مصری و کوفی و بصری و مدنی و... برای یکسره کردن کار عثمان را مطالعه کنند، به این واقعیت پی‌می‌برند که عامل قتل

عثمان، فریب‌کاری‌های مروان بود. ابن ابی‌الحدید در بیان وقایع قتل عثمان آورده‌است: بعد از محاصره منزل عثمان به‌وسیله آزادیخواهانی که از بلاد مختلف جمع شده بودند، عثمان به امام علی علیه‌السلام پناه برد و از او یاری خواست تا واسطه بین او و انقلابیون شود، امام با آنان مذاکره نمود و عثمان را نیز وادار کرد تا توبه کند و حقوق صاحبان حق را بازدهد.

عثمان پذیرفت و توبه خود را علنی ساخت و مردم را با بیان خطبه‌ای از آن آگاه نمود، ولی وقتی به منزل بازگشت، مروان به وی گفت حرف بزیم یا ساکت بنشینیم، همسر عثمان گفت: ساکت باش که تو قاتل عثمان و یتیم‌کننده فرزندانش خواهی بود، چرا که او وعده‌ای داده و نباید از آن برگردد. ولی مروان توجهی نکرد و به عثمان گفت: این وعده به صلاح تو نبود، عثمان پذیرفت و وعده را به هم زد و مروان را دستور داد که مردم را متفرق کنند و...^۱

ناگفته نماند مروان فرزند «حکم بن ابی‌العاص» است. حکم اخته‌گر بود و گوسفندان را اخته می‌کرد، و در همسایگی پیامبر می‌زیست. وی با تقلید حرکات پیامبر، حضرت را مورد تمسخر قرار می‌داد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به طائف تبعید کرد و ابوبکر و عمر بر سنت پیامبر پافشاری می‌کردند و اجازه بازگشت به مدینه را به وی و فرزندش ندادند، ولی عثمان مروان را به حضور طلبید و وزیر خود نمود، دخترش را به عقد برادرش درآورد و از بیت‌المال مقادیر زیادی در اختیار وی گذارد و فدک را نیز به او واگذار کرد.

ابن ابی‌الحدید در مورد مروان می‌گوید:

او حقیرتر و ناچیزتر از این است که از صحابه شمرده شود، الحاد او علنی بود،

^۱ - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۲، ص ۱۲۹ به بعد.

وی و پدرش مورد لعن پیامبر و تبعید او قرار گرفتند.
ابن ابی‌الحدید نیز می‌گوید:
مروان خبیث‌ترین عقیده و الحاد و کفری عظیم داشت. او همان کسی است که هنگام ورود سر امام حسین
علیه‌السلام به مدینه در حالی که امیر و حاکم مدینه بود، سر را گرفت و گفت:
یا حَبَّذا بردک فی الیدین، و حمرة تجری علی الخدین، کأنما بت بمسجدین.
ای کاش که با دست خودم سرت را قطع می‌کردم...
سپس او سر را به طرف قبر پیغمبر انداخت و گفت ای محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) امروز به
جای روز بدر.^۱

^۱ - شرح حدیدی، ج ۴، ص ۷۱، لازم به ذکر است که این واقعه تاریخی، قطعی به نظر نمی‌رسد، چرا که انتقال سر مبارک امام حسین علیه‌السلام قولی در میان اقوال دیگر در همین رابطه است.

صبری طاقت فرسا

امام علیه‌السلام که سرگرم تجهیز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و در آن لحظات هیچ کاری را بر آن ترجیح نمی‌داد، بعد از شنیدن ماجرای سقیفه و مشاجره انصار و مهاجرین، پرسید: انصار چه می‌گفتند: به وی عرض کردند: انصار که خلافت را برای خود می‌خواستند و می‌گفتند: پیامبر از شما مهاجرین بوده و باید وصی او از ما باشد. حضرت فرمودند:

چرا به این استدلال نکردید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مهاجرین وصیت فرمودند: با نیکان انصار به نیکی و از بدان آنها درگذرید.

عرض کردند این فرمایش چگونه انصار را محکوم می‌کند؟

حضرت فرمودند:

اگر امر وصایت مربوط به انصار می‌شد، توصیه و سفارش آنان بی‌معنی بود.

آنگاه پرسیدند: قریش به چه استدلالی تمسک کردند؟

عرض کردند: آنها گفتند ما از درخت رسالت هستیم.

حضرت فرمودند:

«إِحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَأَضَاعُوا الثَّمَرَةَ»^۱

به درخت رسالت احتجاج کردند ولی من را که میوه آن هستم ضایع ساختند.

اینک به این واقعه زیبا که ابن ابی‌الحدید در شرح خود آورده‌است توجه کنید:

^۱ - نهج‌البلاغه، خطبه ۶۷.

روزی عمر از ابن عباس پرسید: پسرعمویت را در چه حال ترک کردی؟ ابن عباس می گوید: گمان کردم منظورش عبدالله بن جعفر است، گفتم: با همسالانش مشغول بازی است. عمر گفت: منظورم او نبود، منظورم بزرگ شماست. ابن عباس پاسخ داد: وقتی او را ترک کردم از چاه برای نخل‌های فلانی آب می کشید، و قرآن می خواند. عمر گفت: بر توست قربانی شتران اگر از من این مطلب را مخفی نمائی، آیا از میلش برای رسیدن به خلافت چیزی در دلش مانده است؟

گفت: آری.

عمر گفت: آیا خیال می کند که رسول خدا به خلافت او تصریح کرده است؟

گفت: آری.

عمر گفت: رسول خدا در مورد ادعایش چیزهایی که نه مطلبی را اثبات می کنند و نه بهانه‌ای را رد می نمایند، گفته است، البته زمان بیماریش می خواست به اسم او تصریح کند ولی من مانع شدم، چرا که به خدا سوگند قریش او را نمی پذیرفتند.^۱

امام علیه السلام پس از جریان زشت و سیاه سقیفه، خود را بر سر دوراهی دیدند، قیام نمایند و حق خود را مطالبه کنند یا در خانه بنشینند و ساکت بمانند.

حضرت بنابه فرموده خودشان در این امر تفکر کردند و وضعیّت جامعه و شرایط روز را سنجیدند. از سویی قیام آن حضرت و در صورت پیروزی موجب ایجاد حکومت عادلانه‌ای در اسلام می گشت. ولی از سوئی دیگر، هراس برخی از عدالت حضرت، وجود کینه‌های درونی مشرکین دیروز و مؤمنین آن روز، حرص و طمع بسیاری برای رسیدن به حکومت، پذیرفته نشدن هرگونه حرکتی در راستای کسب خلافت برای تازه مسلمانها از اعراب بادیه‌نشین، وجود منافقینی که منتظر

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱۲، ص ۲۰.

آشوب بودند، امکان تهاجم دو امپراطوری بزرگ ایران و روم به مسلمانان، و در نهایت وصایای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌به صبر و سکوت برای جلوگیری از تفرقه که مجموعه‌ای از همه عوامل نیز می‌باشد، موجب شد حضرت امیر علیه‌السلام سکوت را ترجیح دهد.

سکوتی آرام در آشکار و نهان و به دور از هرگونه فتنه‌انگیزی.

حضرت امیر علیه‌السلام مطابق حکمت ۲۲ شیوه سکوت خود را چنین بیان فرموده‌اند:

«لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أُعْطِينَاهُ، وَإِلَّا رَكِبْنَا الْأَعْجَازَ الْأَيْلِ وَإِنْ طَالَ السَّرَى».

ما را حقی است اگر به ما بدهند فبها و الا در عقب شتر سوار خواهیم شد هر چند زمانی طولانی بدینحال سپری شود.

یعنی همانند انسان‌هایی که آنها را بی‌مقدار حساب می‌کنند و در ردیف حیوان و قسمت نهایی آن سوارشان می‌کنند، روزگار را سپری خواهیم کرد و اعتراض نخواهیم نمود.

چرا که نفر اول که افسار حیوان را به دست دارد و به هرکجا اراده کند حیوان را مطابق میل خود هدایت می‌کند، در مرتبه بالاتری نسبت به آن کس که در پشت سر وی و به اصطلاح در ردیف وی سوار شده‌است، قرار دارد.

برخی مفسرین جمله را به این صورت نیز تفسیر کرده‌اند که: سوار بر قسمت انتهایی حیوان غالباً با مشقت و ضرر همراه است. هم خود از نبود جای هموار آزار می‌بیند و هم حیوان او را چیزی اضافی می‌شمارد. براساس این تفسیر حضرت صبر خود را توأم با مشقت و زحمت بیان کرده‌است.

بی‌تردید صبر امام علیه‌السلام هرگز به معنای پذیرش قلبی اتفاقات آن عصر نبود، بلکه آن حضرت گاه و بیگاه از حق مسلم خود دفاع می‌کرد و دوستانش را به آن آگاه می‌نمود. ولی به خاطر آنچه که شمه‌ای از آن در آغاز این بخش از کتاب گذشت، هیچ‌گاه عقاید خود را عملی نساخت و بلکه او عملاً انزوا و گوشه‌گیری را برگزید.

اما در پی گزینش او به‌عنوان خلیفه چهارم، هر از چندگاهی به مسأله خلافت می‌پرداخت و واقعیات بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را مطرح می‌ساخت تا اذهان مسلمین به حقایق آشنا شده و تاریخ آن‌گونه که هست نگاشته شود.

آن حضرت در خطبه‌های متعدّد، حکومت خلفاء ثلاثه را غاصبانه می‌دانست و انتصاب صریح خود را از جانب پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به یاد مردم در خواب غفلت خفته می‌آورد.

خطبه‌های آن حضرت در این مورد، اندیشمندان اهل سنت را در عذاب وجدانی عمیق قرار داده‌است. آنان نه می‌توانند اعتراض‌های برجسته‌ترین صحابی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را نادیده بگیرند و نه توان اعتراف صریح به حقایق را در خود می‌بینند.

آن حضرت در خطبه شقشقیه که بخشهائی از آن گذشت، چنین می‌فرماید:

«أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَا. يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ، وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ؛ فَسَدَلْتُ ذُوْنَهَا تَوْبًا، وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا.

وَطَفِقْتُ أُرْتَبِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْدٍ جَدَاءً، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءَ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَيَشِيْبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ!

فَرَأَيْتَ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى، فَصَبْرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدَى، وَفِي الْخَلْقِ شَجَا، أَرَى تُرَائِي نَهْبًا».

به خدا قسم پسر ابوقحافه (عبدالله ابوبکر) جامه خلافت را به بر کرد، حال آنکه می‌دانست من برای این منسب همانند محور وسط آسیا هستم، علوم و دانش‌ها از سرچشمه فیض من چون سیل سرازیر می‌شود و هیچ پرنده‌ای را توان رسیدن به علم و دانش من نیست. من در این حال، جامه خلافت را رها کردم و پهلوی از آن تهی نمودم. در این اندیشه بودم، آیا بی‌یار و یاور و با دست بریده حق خود را مطالبه کنم و یا اینکه براین ظلمت و تاریکی که پدید آمده صبر کنم، محیطی که پیران را فرسوده، جوانان را پیر و

پژمرده و مؤمن را تا مرگش در رنج و ناراحتی قرار می‌دهد.

دیدم صبر و بردباری نشانه خردمندی است، بنابراین صبر کردم در حالی که چشمانم را خاشاک و گلویم را استخوان گرفته بود و میراث خود را تاراج رفته می‌دیدم.

تعبیر حضرت از خلافت به میراث، اشاره به آیاتی است که جانشینی حضرت سلیمان در پی داوود علیه‌السلام و نیز جانشینی یحیی در پی زکریا و آل یعقوب علیهم‌السلام را به عنوان میراث مطرح کرده‌اند، در این آیات از خلافت تعبیر به میراث شده‌است.

«يَرْتُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ...»^۱ «وَوَرِثَ سُلَيْمَانَ دَاوُودَ...»^۲

ابن ابی‌الحدید که افضلیت علی علیه‌السلام را بر خلفاء ثلاثه پذیرفته و او را البته نه به نصّ پیامبر بلکه به واسطه فضیلتش آحقّ به خلافت می‌داند^۳، همواره در پی برهانی کردن ادعایش با استفاده از سخنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و کلمات اصحاب است.

او می‌گوید:

اگر گفته شود: نظر خودتان را درباره این کلام (بخش مذکور از خطبه شقشقیه) توضیح بدهید آیا صریح این کلام چنین نیست که خلفاء ثلاثه ظلم کردند و امر خلافت را غصب نمودند؟ پس سخن شما در این مسأله چیست؟ اگر این حکم را در مورد آنان بپذیرید به آنان طعن زده‌اید و اگر نپذیرید، علی علیه‌السلام را مورد طعن قرار داده‌اید؟

در مقابل این اعتراض گفته می‌شود: اما گروه امامیه از شیعه الفاظ موجود در خطبه شقشقیه را به معانی ظاهر آنها می‌گیرند و می‌گویند: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بر خلافت امیرالمؤمنین نصّ صریح فرموده و آنان حقّ علی علیه‌السلام را غصب کرده‌اند.

^۱ - سوره مریم، آیه ۶.

^۲ - سوره نمل، آیه ۱۶.

^۳ - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۷۴.

اما هم‌مکتبان ما (گروه معتزله از اهل سنت) می‌توانند بگویند:

چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام افضل و شایسته‌تر از دیگران به خلافت بوده‌است و با این حال او را رها کرده و کسی را گرفتند که نه در فضیلت مساوی او بوده و نه در جهاد و علم و عظمت و شرف به پایه او می‌رسید، به کار بردن الفاظ تند و بیان مطالب اعتراض‌آمیز درباره خلفاء امکان‌پذیر است. اگرچه شخصی که خلیفه نامیده شده و مورد طعن قرار گرفته شده‌است نیز عادل و باتقوی بوده و بیعت با او صحیح می‌باشد.

مگر نمی‌بینی که گاهی در یک شهر دو فقیه وجود دارد که یکی از آن دو به جهت داشتن امتیازات زیاد به دیگری برتری دارد و با این حال سلطان فقیه غیرممتاز را به قضاوت نصب می‌کند که از فقیه اول از نظر علمی ناقص‌تر است. در نتیجه فقیهی که مقام علمی او بالاتر است احساس ناراحتی و درد می‌کند و گاهی دهان به گله و شکایت می‌گشاید. این ناراحتی و شکایت، طعن و تفسیق قاضی کم‌علم نمی‌باشد و حکم به ناشایسته بودن او نیست، بلکه گله و شکایتش معلول کنار گذاشتن وی از قضاوت است، چرا که شایسته‌تر و با صلاحیت‌تر بوده‌است. و این پدیده‌ای است که در طبیعت بشر نفوذ دارد و در اصل غریزه و فطرت او سرشته شده‌است، و چون اصحاب ما به صحابه خوش‌گمان هستند لذا هرکاری که از آنان سرزده باشد آن را صحیح و درست تلقی می‌کنند. صحابه پیامبر مصلحت اسلام را در نظر گرفتند و از بروز فتنه و آشوبی وحشت داشتند که نه تنها خلافت را از بین می‌برد بلکه نبوت و ملت اسلام را نابود می‌کرد، بدین جهت بوده‌است که آنان از علی بن ابیطالب که افضل و اشرف و شایسته‌تر از همه بوده‌است دست برداشتند و خلافت را در شخص دیگر که درجه‌ای از فضیلت داشت، منعقد ساختند. بنابراین علماء ما مجبور شدند که الفاظ امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در خطبه شقشقیه تأویل نمایند، آن

امیرالمؤمنینی که او را در جلالت و عظمت نزدیک به نبوت می‌دانند...^۱
 توجیه ابن ابی‌الحدید، با اینکه جهات مثبت زیادی دارد، ولی توجیه صحیحی به نظر نمی‌رسد، ایشان ظواهر فرمایشات حضرت امیر را که دال بر وجود نص صریحی بر خلافتش می‌داند، رها کرده تا عمل دیگر صحابه را تصحیح نماید. در حالی که وی واقف است که صحابه معصوم از خطاء نیستند. ایشان خود برخی از اصحاب را در لابه‌لای مطالب کتاب خود زیر سؤال برده‌اند و گاه مذمت کرده‌اند.
 به هر حال دست برداشتن از ظاهر فرمایش امام برای تحسین رأی صحابه، منطقی محسوب نمی‌شود. علاوه اینکه مگر علی علیه‌السلام هم به نظر آنان صحابه و از افضل صحابه نبوده‌است؟ پس چگونه عمل سایر صحابه را بر نصّ کلام او ترجیح می‌دهند؟
 حضرت در خطبه ۵، ضمن اشاره به نبود یاران کافی، از صبر خود به موجبی برای راحتی دیگران تعبیر آورده‌است.

«أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ، أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَأَرَّاحَ».

دوکس راه صحیح پیمودند، آن که با داشتن یار و یاور واقعی و کافی بپا خاست و کسی که با نداشتن چنین توانی، تسلیم شد و گوشه‌گیری کرد.

امام علیه‌السلام در خطبه ۲۶ نیز به دست تھی خود برای بازپس‌گیری حقوقش اشاره کرده و ضمن ترجیح خانه‌نشینی از آن به صبری طاقت‌فرسا تعبیر می‌کند.

«فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي، فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ، وَأَغْضَيْتُ عَلَيَّ الْقَدَى، وَشَرِبْتُ عَلَى الشَّجَا، وَصَبَرْتُ عَلَى أَخْذِ الْكُظْمِ، وَعَلَى أَمْرٍ مِّنْ طَعْمِ الْعَلَقِمِ».

در کار خویش اندیشه نمودم، دیدم برای گرفتن حقّ خودم، یآوری جز اهل بیتم ندارم، و

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۵۷.

راضی نشدم آنها کشته شونده.^۱

لذا چشم‌های پرخاشاک را برهم نهادم و جرعه حوادث زمانه را با گلولی گرفته‌شده از استخوان نوشیدم، و باگرفتگی گلویم به نوشیدن چیزی تلخ‌تر از حنظل و علقم صبر نمودم.

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۲۱۷ که بخشی از آن در خطبه ۱۷۲ نیز آمده و مرحوم رضی آن را به خاطر وجود اضافاتی در آن تکرار نموده‌است، از کسانی که حقّ وی را به غیر او هبه کردند، به سختی انتقاد کرده و صبرش را زائیده نامساعد بودن محیط برای احقاق حقّ خود می‌داند.

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ؛ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي وَأَكْفَوُوا إِنَائِي، وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنَارَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي، وَقَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ، وَفِي الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ، فَاصْبِرْ مَعْمُومًا، أَوْ مَتَّ مُتَأَسِّفًا. فَتَنَظَّرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ، وَلَا ذَابٌّ وَلَا مُسَاعِدٌ، إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي؛ فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَبِيئَةِ، فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى، وَجَرَعْتُ رِيفِي عَلَى الشَّجَا، وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْعَيْظِ عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعَلَقَمِ، وَالْمِ لِلْقَلْبِ مِنْ وَخْزِ الشُّفَارِ».

خدا یا من از قریش و آنان که یاریشان کردند به تو شکوه می‌کنم، چرا که آنها پیوند خویشاوندی مرا قطع کردند، پیمانانه مقام و منزلت مرا سرازیر کردند، و برای نزاع با من در حقّی که به همه آنها سزاوارتر بودم اجتماع کردند و به من گفتند:

قسمتی از حقوق از آن توست و بخش دیگر برای غیر تو و حکومت از قسم دوّم است. لذا یا با غصّه و اندوه بمان و یا با تأسّف بمیر.

من دقت کردم، دیدم نه یآوری دارم و نه مدافعی و نه همراهی، مگر خاندان خودم که مایل نبودم جانشان به خطر افتد (چرا که کار امت تنها با حمایت آنها به سرانجام نمی‌رسید و

^۱ - شهادت هر چند مطلوب است اما اگر اثری را به دنبال نداشته باشد عملی بیهوده محسوب می‌شود.

شهادت آنها اثری نمی‌بخشید).

بنابراین چشمان پر از خاشاک را برهم نهادم و آب دهان را در حالی که استخوان در گلویم بود فرو بردم، و برفرو نشاندن خشم خود در امری که نوشیدنش از حنظل تلخ‌تر بود و برای قلبم از تیزی شمشیر دردناک‌تر بود، صبر کردم.

البته ناگفته نماند حضرت هرگز از قیام هراسی نداشت، او سال‌های سخت با مشرکین را سپری کرده بود، شمشیر او ضرب‌المثل گشته و گاه یک چرخش آن از عبادت جن و انس برتر شمرده می‌شد.

قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله : «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ (يَوْمَ الْأَحْزَابِ) خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»^۱.

شجاعت حضرت چیزی نیست که محتاج به بیان و بررسی باشد، در بدر شمشیر او در آغاز جنگ نتیجه آن را معلوم ساخت، در اُحُد آنگاه که همه فرار کردند، او رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را تنها نمی‌گذاشت و به حضرت می‌فرمود: تو تنها کس من هستی. و این در حالی بود که ۹۰ زخم کاری در بدن داشت، در خندق تمام ایمان شد و خلاصه دین گشت آنگاه که در مقابل «عمر بن عبدود» قرار گرفت، در غزوه خیبر حیدرکرآر شد و در پی چهل روز ناتوانی مسلمین از برداشتن در قلعه، آن را بر سر دست بلند کرد و... هراس او تنها از احتمال ایجاد آشوب و فتنه‌ای بود که اساس کیان اسلام را به خطر می‌انداخت، آشوبی که دشمنان اسلام مترصد آن بودند.

آن حضرت در خطبه ۴، که آن را در بصره و در پی قتل طلحه و کشته شدن زبیر ایراد کردند، عامل کناره‌گیری خود را از حکومت، تردید و دودلی در حق خود و یا هراس از جنگ نمی‌داند و می‌فرماید هراس من چون هراس موسی بود.

فرعون تمام ساحران و جادوگران بنام را فراخوانده بود تا اعجاز حضرت موسی علیه‌السلام را بی‌اثر کنند، جادوگران طناب‌ها و عصاهای خود را به زمین افکندند و

^۱ - بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱.

آنها همچون افعی گشتند و می‌دویدند. موسی با دیدن آن حالت، ترسید و خداوند به وی خطاب کرد که نترس که تو برتر هستی.

«فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى»^۱

موسی در خود ترسی را احساس کرد.

حضرت امیر علیه‌السلام هراس خود را چون هراس پیامبر یهود علیه‌السلام می‌داند و می‌فرماید:

«لَمْ يُوجَسْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ خِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ، بَلْ أَشْفَقَ مِنْ غَلْبَةِ الْجَهَالِ وَدَوْلِ الضَّلَالِ».

موسی علیه‌السلام هرگز برجان خود نترسید، بلکه ترس وی از آن جهت بود که مبادا در غوغای ساحران و جادوگران، نادانان پیروز گردند و مردم را به گمراهی کشند.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید:

این سخن کلامی بسیار شریف است، و معنای آن این است که در آیه شریفه، ترس موسی برجان خودش نبود، بلکه او از شبهه‌ای ترسید که از فتنه انداخته شدن عصای ساحران بوجود آمد و چنان مردم را به هراس واداشت که خیال کردند واقعا افعی است. علی علیه‌السلام نیز می‌فرماید: من هم بر نفس خود نمی‌هراسم، بلکه از آن می‌ترسم که مردم در فتنه افتند و گمراهی اوج گیرد و نادانان پیش افتند.^۲

هنوز لحظاتی از ارتحال پیامبر خدا ﷺ نگذشته بود که در پی ماجرای سقیفه، ابوسفیان نزد عباس آمد و گفت: من نگران آنم که خلافت از دست بنی‌هاشم بیرون رفته و فردا این مرد خشن (عمر بن خطاب) که از بنی‌عدی است بر ما حکمرانی کند.

برخیز تا نزد علی رفته با او بیعت کنیم، چرا که تو عمومی پیغمبر هستی و گفتارت در دل او مؤثر است. و من نیز سخنم در قریش مؤثر می‌افتد و احدی توان مخالفت

^۱ - سوره طه، آیه ۶۷.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۱۱.

نخواهد یافت.

وقتی عباس و ابوسفیان به حضور حضرت رسیدند، حضرت که عاقبت این بیعت را می دانست فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ شَقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاءِ، وَعَرَّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ وَضَعُوا تِيْجَانَ الْمَفَاخِرَةِ»^۱.
ای مردم امواج فتنه ها و اختلافها را با کشتی نجات اتحاد درهم شکنید و از پراکندگی دور شوید و تاج مفاخرت و بزرگی را با وحدت خود بر سر نهید.

ابن ابی الحدید در شرح خود آورده است:

وقتی کار شورای تعیین خلیفه سوّم پایان گرفت، امام علیه السلام برای اینکه اثبات کند که خلافت تنها شایسته اوست فرمودند:

«أَنْشِدْكُمْ اللَّهُ أَفِيكُمْ أَحَدٌ آخَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْنَهُ وَبَيْنَ نَفْسِهِ، حَيْثُ آخَى بَيْنَ بَعْضِ الْمُسْلِمِينَ وَبَعْضٍ، غَيْرِي؟».

شما را به خدا سوگند می دهم آیا در بین شما جز من کسی هست که پیامبر در آن هنگام که مسلمانان را برادر یکدیگر قرار داد بین خود و او برادری ایجاد کرده باشد؟
همه گفتند: خیر و امام علیه السلام فرمود:

«أَفِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ، غَيْرِي؟».

آیا پیامبر درباره غیر من فرموده است: هر آن کس که من مولای او هستم علی مولای اوست؟
گفتند: خیر و سپس فرمود:

«أَفِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّكَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، غَيْرِي؟».
آیا در میان شما کسی غیر من وجود دارد که پیامبر در شأن او گفته باشد تو برای من به

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۵.

منزله هارون برای موسی هستی، مگر اینکه بعد از من پیامبری نمی آید؟

گفتند: نه و پرسید:

«أَفِيكُمْ مَنْ أَوْ تَمَنَّ عَلَى سُورَةِ بَرَاءَةِ وَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنِّي،

غیری؟».

آیا کسی غیر از من در میان شماست که سوره توبه را به او داده باشند تا بر مشرکین قرائت کند و رسول خدا

صلی الله علیه و آله در مورد وی گفته باشد این سوره را کسی جز خودم یا مردی از خودم بر آنها قرائت نکند؟

گفتند: نه و پرسید:

«أَلَا تَعْلَمُونَ أَنَّ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَّوْا عَنْهُ فِي مَا قِطِ الْحَرْبِ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ وَمَا فَرَرْتُ قَطُّ؟».

آیا می دانید اصحاب پیامبر در جنگ های مختلف فرار کردند و من هرگز فرار نکردم؟

گفتند: آری و فرمود:

«أَتَعْلَمُونَ أَنِّي أَوَّلُ النَّاسِ إِسْلَامًا؟».

آیا می دانید من اولین کسی هستم که اسلام را پذیرفته ام؟

گفتند: بلی و فرمود:

«فَأَيُّنَا أَقْرَبُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ نَسَبًا؟».

پس چه کسی از ما نسبش به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک تر است؟

همه گفتند: فقط تو.

سخن امام علیه السلام که به اینجا رسید «عبدالرحمن بن عوف» آن را برید و خطاب به حضرت گفت: مردم

عثمان را می خواهند به زیان خود قدم برمدار!

سپس او «ابوطلحه» را که طبق وصیت و دستور عمر مأمور بر شورا بود، خواست و گفت عمر به تو چه

دستوری داده است؟

ابوطلحه گفت: فرمان عمر این است که هرکس اختلاف اندازد او را به قتل رسانم.
عبدالرحمن بار دیگر به امام علیه السلام توجه کرد و گفت: بیعت کن و الآ راه تو غیر طریق مؤمنین است و فرمان
عمر را در مورد تو اجرا خواهیم کرد.^۱

امام علیه السلام با بیان مطالبی که حکایت از اتمام حجت وی می‌نماید، صبر را بر خلافت ترجیح دادند، مرحوم
رضی این قسمت را ذیل خطبه ۷۴ آورده است.

«لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي؛ وَوَاللَّهِ لَأَسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ؛ وَلَمْ يَكُنْ
فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَىٰ خَاصَّةٍ، التَّمَاسًا لِأَجْرِ ذَلِكِ وَفَضْلِهِ، وَزُهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرَفِهِ وَزُبْرَجِهِ».
شما می‌دانید که من برای خلافت از هرکس دیگر شایسته‌تر هستم و به خدا قسم تا وقتی که امور مسلمین روبه‌راه
باشد و فتنه‌ای ایجاد نشود، و ستمی به کسی دیگر وارد نشده و تنها ستم منحصر به من شود، خلافت را رها خواهم
ساخت. تا مزد و پاداش صبر از آن من شود و از مال دنیا و زر و زیورهایی که شما به آن شوق می‌ورزید، پارسایی
ورزیده باشم.

^۱ - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۱۶۷.

پذیرش خلافت

دقتی گذرا در زندگی سه خلیفه ما را به این نکته می‌رساند که اختلاف سلیق و نظریات خلفا زمینه‌های مختلف و بلکه متضادی را در مردم ایجاد کرده بود.

دو سال و سه ماه حکومت ابوبکر هرچند با موفقیت‌هایی در مرزهای بلاد اسلامی چون فتح شام و گسیل نیرو برای شامات همراه بود، ولی مدیریت او توأم با خطا و اشتباهات بسیاری بود، این اشتباهات چه در بیان فتوا و چه در شیوه اجرا بارها او را مجبور می‌ساخت که بگوید:

أَقِيلُونِي، أَقِيلُونِي، أَقِيلُونِي، أَسْتُ بِخَيْرٍ كَمْ وَعَلَىٰ فَيْكَمْ.^۱

رهايم كنيد (سه بار) تا علي بين شما است من از شما برتر نيستم.

و گاه می‌گفت:

إِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي، فَإِذَا مَلَّتْ فِقْمُونِي، فَإِذَا غَضَبْتُ فَاجْتَنِبُونِي.^۲

شیطانی دارم که وسوسه‌ام می‌کند. اگر کج شدم، راستم کنید، و اگر خشم گرفتم دوری جوئید.

عمر در مدت حکومت ده سال و شش ماهه‌اش چون ابوبکر به تجملات عنایتی نداشت و هرچند از ثروتمندان مدینه بود، ولی ظواهر دنیوی را ناپسند می‌شمرد. در حالات وی آمده‌است که وی ابوموسی اشعری والی بصره را به خاطر داشتن

^۱ - بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۷.

^۲ - بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۴۵.

دوکنیز و دوکاسه مورد عتاب قرار داد و اموالش را مصادره کرد. نیز گویند: روزی در فضله اسب خود دانه‌ای جو دید، خطاب به اسب گفت: آنقدر خار به تو بخورام که نتوانی جو مسلمانی را بخوری.

وی اموال فرماندارانش به محض ورود به مدینه مشاطره می‌کرد، نصف آنها را به نفع بیت‌المال مصادره می‌نمود و نصف دیگرش را به خودشان می‌داد. و سپس آنها را به محل مأموریتشان برمی‌گرداند. وقتی شنید والی «حمص» خانه‌ای زیبا ساخته و دربان قرار داده‌است، کسی را فرستاد تا خانه‌اش را آتش زدند. به او خبر دادند «عیاض بن غنم» لباس نرم پوشیده و غذای لذیذ می‌خورد، او را از آذربایجان فراخواند، و به او سیصد گوسفند داد تا در اطراف مدینه بچراند و پس از دوماه چوپانی او را به آذربایجان برگرداند. «سعد بن ابی وقاص» در کوفه برای خود کاخی ساخته بود، کسی را فرستاد تا آن را آتش زدند. به هر حال او نسبت به فرمانداران و والیان بسیار سختگیر بود و البته کاری به معاویه نداشت و او را به حال خود رها کرده بود.

در عصر حکومت عمر، فلسطین، مصر، ایران و... فتح گردید و جزء قلمرو اسلام شد. با این وصف، اساس حکومت وی و نیز شیوه مدیریتی او انحرافی بس عظیم در حکومت اسلامی پدید آورد، حکومتی که می‌بایست بر دلها حکم راند و حاکمان آن نهایت ملایمت و خضوع در پیشگاه ملت را سر لوحه امور خویش قرار دهند.

در عصر خلیفه دوم، خشونت، استبداد در رأی و استبداد در اجراء، جای نرمی و ترحم را غصب کرد و ترس و اضطراب از تازیانه در مقام رغبت و شوق قرار گرفت. نژادپرستی و برتر شمرده شدن عرب بر عجم و نیز برتری دادن برخی اصحاب بر بعضی دیگر در تقسیم غنائم، از نقاط ضعف حکومت عمر بود. ایجاد

بدعت‌هایی چون برداشتن متعه حج و ممنوعیت متعه زنان، حذف سهم ذوی‌القربی و مؤلفه‌القلوب به بهانه اینکه اکنون اسلام هراسی از دشمن ندارد، از خطاهای عمده او بود. او «کعب بن ماتع حمیری» معروف به «کعب‌الأخبار» که از علماء یهود بود و مسلمان شده بود به دربار خود خواند و زبان او را برای ورود اسرائیلیات به قرآن و به‌عنوان تفسیر آن باز گذاشت و این درحالی بود که دستور داده بود احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌نقل نشود.

از سوی دیگر بی‌کفایتی در مصرف غنائم بسیار زیاد به دست آمده در جنگ‌ها و مخصوصاً آنچه در جنگ با ایران بدست آمد، روحیه زهد و تقوی را در بین مسلمین از بین برد و رفاه و خوشگذرانی جای آن را گرفت. وقتی غنائم جنگ دوم ایران و اسلام که در نهب‌اند واقع شده بود^۱، وارد مدینه شد، عمر بن خطاب به آنها نگریست و گریست، گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: خداوند این فتح را نصیب پیامبر نکرد، چون خیر او را می‌خواست، و نصیب من کرد و پیداست اراده شری به من دارد، این ثروت به زودی مردم را می‌فریبد. حکومت یازده سال و یازده ماهه عثمان بدترین ضربه‌ها را برپیکر سنت پیامبر وارد ساخت، رعایت نکردن حدود الهی، تعطیل شدن حدود و تعزیرات، برگرداندن مروان بن حکم که تبعید شده رسول خدا بود، نصب ولأه فاسق و دفاع از آنان، به مسند نشانیدن بنی‌امیه در کلیه امور مملکتی، هتک حرمت اصحاب پیامبر چون علی علیه‌السلام، عمار، مقداد، ابوذر رحمہ‌الله علیهم، و تاراج بیت‌المال، از جمله اعمال زشت خلیفه سوم می‌باشد.

^۱ - جنگ اول در سال ۱۴ هجری در قادسیه رخ داد. فرمانده ایران در این جنگ، «رستم فرخزاد» و فرمانده مسلمانان «سعد وقاص» بود. جنگ دوم در سال ۱۸ هجری در نهب‌اند و فرمانده ایران «فیروزان» و فرمانده مسلمانان «نعمان بن مقرن» بود.

در طول حکومت او خلافت به طور کامل از چرخه طبیعی خود خارج شده بود، و خلافت پیامبر خدا و جانشینی او به زمامداری و سلطنت تبدیل شده و خلیفه و همدستان و استانداران و والیان و عاملان او همان می کردند که در گذشته کسری و اعوان او و قیصر و یاران او انجام می دادند.

بدیهی است اصلاح امت با تحقق چنین شرایطی در جامعه و انحراف عملی آنها از سیره و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله به سادگی امکان پذیر نبود و همین امر باعث شد که حضرت امیر علیه السلام چون گذشته در پی خلافت نباشد و این امر را به سختی و با اصرار زیاد بپذیرد.

ابن ابی الحدید از ابومخنف نقل می کند که:

پس از قتل عثمان، مهاجر و انصار در مسجد گرد آمدند تا در مورد آینده مسلمانان مشورت کنند، عده ای از بزرگان اصحاب چون «عمار»، «ابی الهیثم»، «رفاعه»، «مالک بن عجلان» و «ابوایوب خالد بن یزید» فضایی را از علی علیه السلام برشمردن و او را از همه شایسته تر معرفی کردند؛ خلایق همه، گفتار آنان را پذیرفتند و به در خانه امام ریختند و او را از خانه بیرون آوردند و اصرار می کردند تا دستش را باز کند و با وی بیعت کنند، اما او امتناع می کرد.

فشار جمعیت زیاد بود و مردم چون شتران تشنه ای که به آب رسند به یکدیگر پهلو می زدند، به طوری که چیزی نمانده بود عده ای کشته شوند.

امام علی علیه السلام با دیدن این وضعیت به سخن آمدند و فرمودند:

این کار بایستی در مسجد صورت گیرد و اگر احدی مخالف باشد من نمی پذیرم.

ابومخنف آورده است که ابن عباس گفت: من ترسیدم کسی چیزی بگوید و یکی از آنانی که نیاکانشان در غزوات بدست حضرت کشته شده بود، مخالفت کند و حضرت این امر را نپذیرد. اما هیچ کس چیزی نگفت و همه بدون اکراه خلافت او را

پذیرفتند.^۱

آن حضرت در خطبه شششنبه پذیرش خلافت را چنین توصیف می‌کند:

«فَمَا رَاعِنِي إِلَّا وَالنَّاسُ كَعُرْفِ الصَّبْعِ إِلَيَّ، يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ، وَشُقَّ عِطْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الْغَنَمِ».

از دحام شدید مردم که چون یالهای کفتار و موهای گردن او بود، مرا به قبول خلافت مجبور ساخت.

مردم از هر طرف پی در پی بر من هجوم آوردند و دو فرزندم حسن و حسین (علیهما السلام) زیر دست و پا رفتند و دوطرف ردایم پاره شد، آنان چون گوسفندان گرگ‌زده اطرافم جمع شدند.

آن حضرت در بخش دیگری از این خطبه می‌فرماید:

«أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يَتَّارُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ، وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ، لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِيهَا، وَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنزٍ!».

بدانید به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر آن جمعیت بسیار برای بیعت با من و یاریم اجتماع نمی‌کردند و بدین وسیله حجت بر من تمام نشده بود، و اگر خداوند از علماء و دانشمندان عهد نگرفته که در مقابل شکم‌خوارگی ظالمین و گرسنگی مظلومین سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را رها می‌ساختم و برکوهانش می‌انداختم و آخر خلافت را با کاسه اول آن سیراب می‌نمودم. (چون گذشته کنار می‌رفتیم) و شما را به این نکته آگاه می‌کردم که این دنیایتان نزد من پست‌تر از آب بینی بز ماده است.

امام علیه‌السلام در توصیف بیعت خلایق با ایشان در خطبه ۵۴ نیز فرموده‌اند:

«فَتَدَاكُوا عَلَيَّ تَدَاكَ الْأَبْلِ الْهَيْمِ يَوْمَ وَرْدِهَا وَقَدْ أُرْسَلَهَا رَاعِيَهَا وَخَلَعَتْ مَثَانِيهَا حَتَّى

^۱ - شرح حدیدی، ج ۴، ص ۸.

ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قَاتِلِي أَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ لَدَيَّ».

مردم برای بیعت با من از کثرت جمعیت‌شان خود را به یکدیگر می‌زدند، چون شتران تشنه‌ای که در روز نوبت‌شان به آب برسند و ساربان آنان را رها ساخته و عقالشان را باز نموده باشد. چنان پهلوی به پهلوی می‌کوفتند که گمان کردم مرا خواهند کشت و یا برخی به‌وسیله عده‌ای دیگر در حضور من پایمال شده و خواهند مُرد. در خطبه ۹۲ امام علیه‌السلام با لحنی ملتمسانه از خلائق می‌خواهد سراغ دیگران روند و اجازه دهند چون گذشته در حدّ معاون و مشاوره امین باشد.

او می‌دانست این بیعت دوامی نخواهد داشت. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به پیمان‌شکنی عده‌ای و سرپیچی برخی و ارتداد جمعی دیگر خبر داده بود، حضرت که خلیفه منصوب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، اینک می‌دانست راه او با خلائق جداگشته‌است و او دیگر کار به جایی نمی‌برد. همراهی با آنها قدم گذاشتن برخلاف دین است و راه خود رفتن نیز جز با جدا شدن از آنها امکان‌پذیر نیست.

خلافت برای حضرت طعمه‌ای نبود که در پی آن باشد، زمانه‌ای از آن سخن می‌گفت و در پی آن می‌گشت که انحراف جامعه در این حدّ نبود و او می‌توانست راه پیامبر را ادامه دهد و سنتش را بازگرداند. اما اینک جامعه‌ای که به تعبیر ابن‌ابی‌الحدید ۲۲ سال (او فقط زمان خلافت عمر و عثمان را محاسبه نموده‌است) با تقسیمات غیرعادلانه خوی کرده بود^۱، هرگز استعداد پذیرش عدالت علی علیه‌السلام را نداشت.

و لذا بسیاری از کسانی که برای بیعت نزد حضرت اجتماع کرده بودند، تصوّر می‌نمودند علی علیه‌السلام نیز در این سالیان دراز تغییر کرده و او نیز راه گذشتگان را ادامه می‌دهد و چون آنان می‌اندیشد.

^۱ - شرح حدیدی، ج ۷، ص ۴۳.

برهمن اساس بود که امام علیه السلام با آنان اتمام حجت نمود و چنین فرمود:

«دَعُونِي وَالتَّسِيمُوا غَيْرِي؛ فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجُوهٌ وَأَلْوَانٌ؛ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ، وَلَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ. وَإِنَّ الْأَفَاقَ قَدْ أَعَامَتُ، وَالْمَحَجَّةَ قَدْ نَنَكَّرَتُ.

وَأَعْلَمُوا أَنِّي إِن أُجِبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ، وَلَمْ أَضْغِ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَعَتَبِ الْعَاتِبِ، وَإِن تَرَكَتُمُونِي فَإِنَّا كَأَحَدِكُمْ؛ وَلَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَأَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ، وَأَنَا لَكُمْ وَزِيرًا، خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا.»

مرا به حال خود واگذارید و سراغ کسی دیگر روید، چرا که ما دست به عملی می‌زنیم که چهره‌های مختلف و رنگ‌های گوناگون دارد.

نه دلها براین امر استوار می‌ماند و نه عقول و فکرها ثابت‌قدم خواهد ماند.

ابراهیم سیاه‌ظلم و ستم‌گذاشته، چهره‌افق را پوشانده‌است و مسیر واقعی دین دچار تغییر شده‌است.

بدانید اگر دعوت شما را بپذیریم، مطابق آنچه که خود می‌دانم عمل می‌نمایم. و به سخنان این و آن توجه نخواهم نمود و به ملامت اهل آن گوش نخواهم داد.

پس اگر مرا ترک کنید، مثل یکی از شما خواهم بود و چه بسا از شما شنواتر و مطیع‌تر برای کسی باشم که شما او را به این منصب می‌گمارید و بنابراین برای شما بهتر است که من وزیر و مشاورتان باشم و نه امیر و رهبرتان.

امام علیه السلام اصرار خود را بر قبول ننمودن بیعت در خطبه ۱۳۷ چنین بیان می‌کنند:

«فَأَقْبَلْتُمْ إِلَيَّ إِقْبَالَ الْعُودِ الْمَطَافِيلِ عَلَى أَوْلَادِهَا، تَقُولُونَ: الْبَيْعَةُ الْبَيْعَةُ، قَبَضْتُ كَفِّي فَبَسَطْتُ مَوْهَا وَنَارَعْتُكُمْ يَدِي فَجَادَبْتُ مَوْهَا.»

شما چون اقبال و توجه زانو به نوزادش به من روی آوردید و پیوسته می‌گفتید:

بیعت، بیعت. دستم را می‌بستم و شما باز می‌کردید، من دستم را به عقب می‌کشیدم و شما می‌گرفتید و به سوی خود می‌کشیدید.

حضرت در خطبه ۲۲۹ ضمن بیان نکات گذشته وجد و سرور مردم از بیعت را توصیف می‌کنند:

«وَبَسَطْتُمْ يَدِي فَكَفَفْتُمُوهَا، وَمَدَدْتُمُوهَا فَقَبَضْتُمُوهَا، ثُمَّ تَدَاكُتُمْ عَلَيَّ تَدَاكُ الْأَيْدِي الْأَيْمِ عَلَيَّ حِيَاضِهَا يَوْمَ وِرْدِهَا، حَتَّى انْقَطَعَتِ النَّعْلُ، وَسَقَطَ الرَّدَاءُ، وَوُطِيَءَ الضَّعِيفُ، وَبَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بِبَيْعَتِهِمْ إِتْيَا أَنْ ائْتَهَجَ بِهَا الصَّغِيرُ، وَهَدَجَ إِلَيْهَا الْكَبِيرُ، وَتَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِيلُ، وَحَسَرَتْ إِلَيْهَا الْكِعَابُ».

دستم را گشودید و من بستم، آن را کشیدید و من برگرفتم، پس چون شتران تشنه که در روز معین خودشان، به آبخور حمله می‌برند و برهم پهلوی می‌زنند، بر من ازدحام نمودید، چنانچه بند کفشم پاره شد، عبایم از دوشم افتاد، و ضعیفان پایمال شدند، سرور مردم به حدی رسید که کودکان به وجد آمدند و کهنسالان با حرکات لرزان خود برای دیدن بیعت به راه افتادند، بیماران بردوش افراد حمل می‌شدند و دوشیزگان تازه به ثمر نشستند، بی‌نقاب برای دیدن منظره بیعت حاضر شده بودند.

ابن ابی‌الحدید به نقل از تاریخ طبری، ازدحام خلایق را نزد حضرت امیر علیه‌السلام و در مقابل خانه‌اش مطرح کرده و می‌گوید: وقتی علی علیه‌السلام فرمود: غیر مرا برگزینید، خلایق می‌گفتند: ما نحن بمفاریقک حتی نبایعک؛ ما تا با تو بیعت نکنیم، از تو جدا نمی‌شویم.^۱

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱۱، ص ۹.

حکومت

انسان موجودی اجتماعی است و زندگی اجتماعی بدون روابط اجتماعی میسر نیست. روابط اجتماعی مستلزم مقرراتی است که انسانها در پناه آن از طمع برخی که به حقوق خود بسنده نمی‌کنند در امان باشند.

بر همین اساس، خداوند با ارسال رسل و ابلاغ قوانین و مقررات، برنامه کلی سعادت دنیوی و اخروی انسان را تعیین نموده‌است.

بشر نیز با بهره‌گیری از خرد خود، در راستای همان قانون کلی الهی، قوانین جزئی و اجرائی را وضع نموده تا ضمن پیشگیری از تعدی برخی، متعدیان به حقوق دیگران را تنبیه نماید و با تضمین حقوق سه گانه انسانها، امنیت اجتماعی را محقق سازد.

پس قانون مستلزم وجود قوه مجریه و حاکم‌ای است که ضمانت اجرای قانون را عهده‌دار باشد، چرا که مقررات به دور از اجراء بی اثر بوده و جامعه را دچار هرج و مرج خواهد ساخت.

حضرت امیر علیه‌السلام وقتی شعار خوارج را شنید که می‌گفتند: فرمانی جز فرمان خداوند نیست (لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) فرمودند:

«كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ! نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، وَلَكِنَّهُ هُوَ لَا يَقُولُونَ: لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ، وَإِنَّهُ لَا يَدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَيَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ، وَيَبْلَغُ

اللَّهِ فِيهَا الْأَجَلَ، وَيُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ، وَيُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَتَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَيُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ؛ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ، وَيُسْتَرَاخَ مِنْ فَاجِرٍ»^۱.

سخنی حق است که از آن اراده باطل می‌شود، یعنی به درستی فرمانی جز فرمان خدا وجود ندارد، ولی اینها از این جمله، محتوایی دیگر اراده کرده‌اند و آن اینکه زمامداری و رئیسی جز خدا نیست. در حالی که این دیدگاه باطل می‌باشد و مردم محتاج به زمامداری از بین خودشان هستند، چه آن زمامدار نیکوکار باشد و عادل و با بدکار باشد و ظالم.

مؤمن در زمان امارت و ریاست او به کار خود مشغول و کافر نیز بهره خود را می‌برد و از نظم و انضباط در جامعه استفاده می‌کند تا اینکه خدا اجل هر یک را در دورانش برساند.

به وسیله او مالیات جمع می‌گردد، و با دشمنان مبارزه می‌شود، و راهها امن می‌گردد، حق ضعیفان از حلقوم ظالمان بازستانده می‌شود تا نیکوکار در امنیت قرار گیرد و از آفات بدکاران در امان ماند.

عبارت (مردم محتاج زمامدارند، نیکوکار باشد یا فاجر)، به این معناست که حاکم فاجر از عدم وجود حاکم بهتر است چه اینکه او برای تداوم ستم خود، نظمی نسبی محقق می‌سازد و این از هرج و مرج مطلق بهتر می‌باشد. و صدالبته که حاکم عدل قابل قیاس با حاکم جور نیست، حاکمی که همه در سایه حکومت او آسایش یابند و راههای سعادت خود را هموار بینند.

آنچه شیعه بدان معتقد است این است که حاکم را باید خداوند منصوب نماید، چه اینکه او به صلاح و فساد خلق خود آگاهتر و به عدالت و وثاقت انسانها آشناتر است. بر همین پایه عقلانی است که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دوازده پیشوای بعد از خود را بارها اعلام نموده‌است.

قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: «لا يزال هذا الدين قائماً حتى يكون عليكم إثناء عشر خليفة من

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

قُرَيْش^۱.

این دین همواره باقی است تا دوازده جانشین من بر شما بیایند.
ابن ابی‌الحدید در تفسیر خطبه حضرت امیر علیه‌السلام آورده‌اند، این نص صریحی است از امام علیه‌السلام به وجوب امامت.^۲

سپس می‌گویند: تمامی متکلمین قائل به وجوب امامت هستند.
تنها «ابوبکر اصم» گفته‌است که اگر مردم خود منصف هستند و ظلم نمی‌کنند، امامت وجوبی ندارد.
ایشان، این ظرفیت را عادهً مردود می‌شمارد و امکان اینکه جریان امور مردم بدون حاکم اصلاح شود بعید می‌شمرد و لذا در واقع ابوبکر هم با اصل وجوب امامت مخالفت نورزیده‌است.
ابن ابی‌الحدید می‌افزاید: راه وجوب امامت به نظر اندیشمندان اهل بصره شرع تنها است و به نظر دانشمندان بغداد و ابوعثمان جاحظ از اندیشمندان بصره و نیز معتزله عقل است و این همان مبنای شیعه می‌باشد.
ولی ما (معتزله) می‌گوییم ریاست بر مکلفین از مردم، واجب است و باید مردم امام را برگزینند، و شیعه می‌گوید ریاست و امامت بر خداوند به‌عنوان لطف او بر بشر لازم می‌باشد و امام بایستی از ناحیه او برگزیده شود.

ایشان به ظاهر کلام امام علی علیه‌السلام استناد کرده و می‌گویند:
حضرت امیر علیه‌السلام وجوب امامت را بر مکلفین مطرح نموده‌است و می‌فرماید: «لَا بَدَ لِلنَّاسِ» پس نصب امام می‌بایست از سوی مردم صورت پذیرد.^۳

^۱ - بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۸.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۳۰۸.

^۳ - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۳۰۸.

البته معلوم است که امام علیه‌السلام در پی بیان اساس نیاز انسان به حکومت است، و هیچ‌گونه اشاره‌ای به شیوه نصب حاکم ندارد، بنابراین این بخش از سخنان ابن‌ابی‌الحدید صحیح به نظر نمی‌رسد.

حقوق حاکم بر مردم

حضرت امام علی بن ابیطالب علیه السلام در یکی از خطبه‌های خود^۱ در صفین مطالبی فرمودند که خلاصه آن چنین است:

خداوند حقوقی برای بعضی از مردم بر بعضی دیگر قرار داده است که یکی از آنها حقّ زمامدار بر مردم و حقّ مردم بر اوست.

نظام الفت و عزّت دین زمانی محقق می‌شود که این حقوق رعایت گردند، رعایت این حقوق موجب تقویت حقّ، صاف شدن جاده‌های دین، برقراری اعتدال، اصلاح امور و زمانه می‌گردد، و تعدی به حقوق رعیت یا زمامدار نظام اجتماعی را به هم می‌زند، ظلم و ستم عیان شده، برنامه‌های دینی دچار انحراف گشته و آداب مذهبی متروک می‌گردند و اخلاق در جامعه ضایع خواهد شد.

به قسمتی از همین خطبه توجه کنید:

«وَأَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ وَحَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي، فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ عَلَى كُلِّ فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِفَتْيهِمْ وَعِزًّا لِدِينِهِمْ، فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَلَاءِ وَلَا تَصْلُحُ الْوَلَاءُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ، فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ وَأَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ...».

در میان حقوق خداوند، بزرگترین حقی که فرض و واجب شمرده است، حقّ حاکم بر جامعه و حقّ جامعه بر او است. این حقی است که خدا برای هر یک از زمامدار و جامعه

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶.

قرار داده و آن را مایه برقراری نظام الفت با یکدیگر و عزت دینشان شمرده است. بنابراین جامعه جز با اصلاح حاکم، اصلاح نمی‌شود و حاکمان و زمامداران جز با اصلاح ملت و روبراه شدن امور آنان، اصلاح نمی‌گردند. با این حال اگر ملت، حق حکومت را اداء کند و وظایف خود را در مقابل حاکم انجام دهد، و نیز اگر حاکم حقوق ملت را بپردازد و وظایفش را در برابر آنان به انجام رساند، حق در بین آنها تقویت می‌شود و....

با توجه به آنچه از بیان حضرت علیه‌السلام استفاده می‌شود، حق حاکم بر ملت، اطاعت از فرامین اوست. در بخش بعدی این مهم را با تفصیل بیشتری پی‌می‌گیریم.

اطاعت و تبعیت

حقّ حاکم بر جامعه اطاعت از فرامین اوست چه اینکه حکم حاکم اگر مطاع نباشد، حاکمی وجود نداشته و او در واقع مقهور اراده مردم خواهد بود.

حضرت امیر علیه السلام در خطبه‌های مختلف نهج البلاغه بارها به این موضوع اشاره نموده است.

آن حضرت در خطبه ۳۴ می‌فرماید:

«وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَأَلْفَاءٌ بِالْبَيْعَةِ، وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ، وَالْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ، وَالطَّاعَةُ حِينَ أَمُرُّكُمْ».

حقّ من بر شما این است که در بیعت خود با من وفادار باشید، در آشکار و نهان خیرخواهی را نسبت به من از دست ندهید، هرگاه شما را بخوانم اجابت کنید و هرگاه فرمان دادم اطاعت نمایید.

حضرت در خطبه ۳۵ رسوایی جریان حکمیت را معلول اطاعت نمودن از حاکم می‌داند.

«وَقَدْ كُنْتُ أَمَرْتُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي وَنَخَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونَ رَأْيِي، لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ، فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالَفِينَ الْجَفَاءَ وَالْمُنَابِذِينَ الْعَصَاءَ حَتَّى ارْتَابَ النَّاصِحُ بِنُصْحِهِ وَضَنَّ الزَّائِدُ بِقُدْحِهِ فَكُنْتُ أَنَا وَإِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ:

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوَى
فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصْحَ إِلَّا ضَحَى الْغَدِ».

من فرمان و رأی مسلم خود را در خصوص حکمیت بیان کردم اگر کسی گوش به سخن قصیر

می‌داد،^۱ ولی شما چون مخالفان جفاکار و نافرمایان پیمان شکن اعتنا نکردید. تا حدی که نصیحت‌کننده در نصیحتش مردّد شد و چنان اصرار کردید که نصیحت‌کننده به تردید افتد و از دادن پند پرهیز نماید. مثال من و شما چون گفته برادر هوازن (دَرِيْدُ ابْن الصَّمَمَةِ) است که گفت: نصیحت مرا در سرزمین «منعرج» اللوی گوش نکردید تا اینکه بامداد آمد و حقیقت سخنم آشکار شد.^۲

حضرت امیر علیه‌السلام اطاعت از حکومت عادلّه را فرض و واجب شمرده و خلاف آن را موجب زوال حکومت عدل و جایگزینی آن با حکومت فسق می‌داند.

آن حضرت در خطبه ۱۶۹ در پی رفتن طلحه و زبیر به بصره برای راهاندازی جنگ جمل می‌فرمایند:

«وَإِنَّ فِي سُلْطَانِ اللَّهِ عِصْمَةً لِأَمْرِكُمْ، فَأَعْطُوهُ طَاعَتَكُمْ غَيْرَ مَلُومَةٍ وَلَا مُسْتَكْرَهٍ بِهَا. وَاللَّهُ لَتَفْعَلَنَّ أَوْ لَيَنْقَلَنَّ اللَّهُ عَنْكُمْ سُلْطَانَ الْأَيْسَلَامِ، ثُمَّ لَا يَنْقُلُهُ إِلَيْكُمْ أَبَدًا حَتَّى يَأْرِزَ الْأَمْرُ إِلَيَّ

^۱ - این قسمت از سخن امام علیه‌السلام اشاره به ضرب‌المثلی در عرب است. گویند «جزیمه ابرش» پادشاه حیره با «عمرو بن ظرب» پادشاه جزیره قتال کرد و او را کشت، در پی کشته شدن عمر، دخترش «زباء» به جای پدر نشست و به حيله به جزیمه نوشت تو را به شوهری می‌پذیرم، جزیمه مشورت کرد، همه تشویق به رفتنش نمودند، الا مشاورى زیرک به نام «قصیر بن سعید» جزیمه اعتنا به نهی قصیر نکرد و رفت و چون نزدیک شد و نشانه‌های حيله را دید باز قصیر او را منع کرد، ولی بازهم نپذیرفت و وارد جزیره شد و به دست زبا و به خونخواهی پدرش کشته شد. قصیر گفت: «لَوْ كَانَ يُطَاعَ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ».

^۲ - درید با برادرش عبدالله به جنگ رفته بودند و بعد از فتح غنائمی به دست آورده بودند. عبدالله خواست هنگام بازگشت در منطقه منعرج اللوی یک شب توقف کند، درید به او گفت: ممکن است دشمن با نیروی کمکی فرا رسد و بر سر ما ریزد، اما غرور عبدالله مانع پذیرش این نصیحت شد. صبحدم دشمن با گروهی بسیار بر سرشان ریختند و عبدالله را به قتل رساندند، درید که زخم بسیاری بر داشته بود گریخت و پس از آن ماجرا قصیده‌ای سرود که یکی از اشعار آن ضرب‌المثل گشته و حضرت در بیان خود آن را به کار گرفته است.

غَيْرِكُمْ».

تبعیت از حکومت الهی حافظ امور شماست، لذا فرمان او را بدون اینکه نفاق ورزید و دودل باشید و یا اکراه داشته باشید، اطاعت کنید. به خدا سوگند جز این راهی ندارید که یا اطاعت از حکومت عادلانه کنید و یا اینکه خداوند حکومت عدل را از شما بازگیرد، و هرگز به شما برنخواهد گردانید، تا حکومت دیگری بر شما مسلط شود.

ناگفته نماند جمله اخیر امام «لَيَنْقُلَنَّ اللَّهُ عَنْكُمْ سُلْطَانَ الْأَيْسَلَامِ» کلامی مطلق است، یعنی حکومتی که هر چند کاملاً به عدل رفتار نمی کند ولی حتی المقدور قصد پیشبرد جامعه تحت نفوذ خویش را دارد، اگر مورد اطاعت قرار نگیرد، حاکمی بدتر از او بر جامعه سیطره یافته و بر مردم چیره می شود.

همان طور که قبلاً متذکر شدیم، یکی از علتهای اصرار امام علیه السلام در نپذیرفتن خلافت، تشتت آراء مردم بود. آن حضرت می دانست که مسلمانان او را اطاعت نمی کنند و از او فرمانی نمی برند.

سراسر نهج البلاغه مملو از کلماتی در ملامت و سرزنش مردم کوفه و دیگر مسلمانان به خاطر نافرمانی آنان است، به گوشه هایی از این سرزنش ها که از عمق جان امام علیه السلام برمی خیزد و حکایت از حزن عمیق وی از نداشتن امتی ثابت قدم می نماید، توجه کنید:

امام علیه السلام خطبه ۲۷ را زمانی ایراد فرمودند که به او خبر رسید، سپاهی از سوی معاویه به فرماندهی «سفیان بن عوف غامدی» به شهر «انبار» که در مرز عراق و شام قرار داشت حمله کرده و فرماندار آن دیار «حسان بن حسان» را با سی نفر از یارانش به شهادت رسانده اند. امام علیه السلام با ناراحتی از کوفه خارج و به نخيله در نزدیکی کوفه رسید حضرت برتپه ای ایستادند و خطبه ای را بیان فرمودند و در ضمن این خطبه کوفیان را چنین ملامت نمودند.

«يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ خُلُومِ الْأَطْفَالِ، وَعَقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ، لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أُرْكُمْ وَلَمْ أُعْرِفْكُمْ مَعْرِفَةً - وَاللَّهِ - جَرْتُ نَدَمًا، وَأَعْقَبْتُ سَدَمًا. فَاتَلَّكُمْ اللَّهُ! لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا، وَشَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا، وَجَرَّعْتُمُونِي نَعْبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا، وَأَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعِصْيَانِ وَالْخِذْلَانِ؛ حَتَّى لَقَدْ قَالَتْ قُرَيْشٌ: إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شَجَاعٌ، وَلَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ».

ای کسانی که به مرد می‌مانید ولی مرد نیستند، ای کودکان صفتان بی‌خرد و ای عروسان حجله نشین، چقدر دوست داشتیم که هرگز شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم به خدا که شناختن شما مایه پشیمانی است. خدا شما را بکشد که این قدر مرا خون به دل کردید و سینه‌ام را پر از خشم ساختید و جرعه‌های غم و اندوه را پیوسته به من نوشاندید، با سرپیچی و واگذاشتن من، اندیشه‌های مرا تباه ساختید، تا قریش گفتند پسر ابوطالب مردی است شجاع، اما از فنون جنگ آگاه نیست.

در پی حمله «ضحاک بن قیس» که به دستور معاویه به اطراف کوفه هجوم آورد و به قتل و غارت مردم پرداخت و به کاروان حجاج حمله نمود، امام علیه‌السلام در خطبه ۲۹ خطاب به مردم فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ، أَلْمَجْتَمِعَةُ أُنْدَانُهُمْ، أَلْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ، كَلَامُكُمْ يُوهِي الصَّمَّ الصَّلَابَ، وَفِعْلُكُمْ يُطْمَعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءُ!

تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ: كَيْتَ وَكَيْتَ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ: حَيْدِي حَيَادِ! مَا عَزَّتْ دَعْوَةُ مَنْ دَعَاكُمْ، وَلَا اسْتَرَّاحَ قَلْبُ مَنْ قَاسَاكُمْ.

أَعَالِيلُ بِأَضَالِيلِ، وَسَأَلْتُمُونِي التَّطْوِيلَ، دِفَاعَ ذِي الدَّيْنِ الْمَطْوِيلِ.

لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلُ! وَلَا يَدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ! أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ، وَمَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟ الْمَعْرُورُ وَاللَّهِ مَنْ عَرَّرْتُمُوهُ، وَمَنْ فَازَ بِكُمْ فَقَدْ فَازَ - وَاللَّهِ - بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ، وَمَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقِ نَاصِلٍ.

أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ لَا أَصَدِّقُ قَوْلَكُمْ، وَلَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ، وَلَا أُوْعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ.

مَا بَالِكُمْ؟ مَا دَوَاؤُكُمْ؟ مَا طِبُّكُمْ؟ الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالِكُمْ. أَقُولًا بَغَيْرِ عِلْمٍ! وَغَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ! وَطَمَعًا فِي غَيْرِ حَقٍّ!».

ای مردمی که اجسام تان جمع و افکار تان پراکنده است، سخنان شما سنگ‌های سخت را متلاشی می‌کند ولی اعمال تان دشمنان را به طمع وامی‌دارد.

آنجا که گرد هم نشسته‌اید چنین و چنان می‌گویید ولی وقت جهاد می‌گویید: ای جنگ از ما دور شو. هر آنکس شما را بخواند فریادش به جایی نرسد و دعوتش پذیرفته نشود، و آنکه شما را رها کند قلبش از آزار شما در امان نخواهد بود.

بهبانه‌های شما برای نرفتن به جنگ، بیجا و گمراه‌کننده است و چون بدهکاری که پرداخت بدهی خود را به تأخیر می‌اندازد از من طلب تأخیر انداختن می‌کنید.

افراد ضعیف و ذلیل هرگز نمی‌توانند ظلم را از خود دور نمایند و حقّ جز با کوشش و زحمت عاید نمی‌شود. شما که از خانه‌های خود دفاع نمی‌کنید بعد از این از خانه چه کسانی دفاع می‌نمایید و شما که دستور مرا نادیده می‌گیرید از کدام پیشوا بعد از من اطاعت می‌کنید.

به خدا سوگند فریب‌خورده است کسی که حرف شما را گوش دهد و به گفتار تان مغرور گردد. به خدا سوگند هر کس با یاری شما بخواهد بردشمن چیره شود، همانند کسی است که در قرعه، برگ پوچی نصیبش شود. و آنکه بخواهد به وسیله شما تیراندازی کند، همانند کسی است که با تیر سرشکسته و بی‌پیکان تیراندازی می‌کند. به خدا سوگند سخنان شما را تصدیق نمی‌کنم و به یاری شما امیدی ندارم و دشمنان را به کمک شما تهدید نمی‌کنم. چه شده است شما را، داروی شما چیست، علاج شما به چیست؟

دشمنان شما مثل شمایند، چرا از جهاد می‌گویید و عمل نمی‌کنید، و بی‌ورع غافلید و به غیر حق امید بسته‌اید؟.

امام علیه‌السلام به دنبال جنگ خوارج، و کوتاهی سپاهیان از رفتن به سوی شام، در خطبه ۳۴ فرمودند:

«أَفْ لَكُمْ! لَقَدْ سَأَمْتُ عِتَابَكُمْ! أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عِوَضًا؟ وَبِالدُّلِّ مِنَ الْعِزِّ خَلْفًا؟ إِذَا دَعَوْتُمْ إِلَى جِهَادٍ عَدَّوْكُمْ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ، كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي غَمْرَةٍ، وَمِنَ الدَّهْوْلِ فِي سَكْرَةٍ. يُرْتَجَّ عَلَيْكُمْ حَوَارِي فَتَعْمَهُونَ، وَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَالُوسَةٌ، فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ.

مَا أَنْتُمْ لِي بِثِقَةٍ سَجِيسَ اللَّيَالِي، وَمَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يَمَالُ بِكُمْ، وَلَا زَوَافِرُ عِزٍّ يُفْتَقَرُ إِلَيْكُمْ. مَا أَنْتُمْ إِلَّا كِبَابِلٌ ضَلَّ رِعَاتُهَا، فَكَلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ انْتَشَرَتْ مِنْ آخَرَ.

لَبِئْسَ - لَعَمْرُ اللَّهِ - سَعْرُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ! تُكَادُونَ وَلَا تَكِيدُونَ، وَتَنْتَقِصُ أَطْرَافَكُمْ فَلَا تَمْتَعِضُونَ؛ لَا يَنَامُ عَنْكُمْ وَأَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ، غُلِبَ وَاللَّهُ الْمَتَخَاذِلُونَ!

وَأَيْمُ اللَّهِ إِنِّي لَأُظُنُّ بِكُمْ أَنْ لَوْ حَمِسَ الْوَعْيُ، وَاسْتَحَرَّ الْمَوْتُ، قَدْ أَنْفَرَجْتُمْ عَنْ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ أَنْفِرَاجَ الرَّأْسِ. وَاللَّهُ إِنْ أَمْرًا يُمْكِنُ عَدْوُهُ مِنْ نَفْسِهِ يَغْرُقُ لَحْمَهُ، وَيَهْشِمُ عَظْمَهُ، وَيَفْرِي جِلْدَهُ، لَعَظِيمٌ عَجْزُهُ، ضَعِيفٌ مَا ضَمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ».

نفرین بر شما از بس شما را ملامت کردم خسته شدم، آیا به جای زندگی دائمی آخرت به زندگی موقت دنیا راضی شده‌اید؟ و به جای کسب عزت تن به ذلت داده‌اید؟

هرگاه شما را به جهاد با دشمنان دعوت می‌کنم، چشمانتان مضطرب می‌شود. مثل اینکه در غمرات و سختی مرگ و رنج و بی‌هوشی به سر می‌برید و راه گوش شما بسته شده‌است و لذا در پاسخم حیران می‌مانید. چنان‌که عقلتان زائل گشته و دیوانه شده‌اید.

من هیچ‌گاه به شما اعتماد نداشته‌ام. و شما رکن و تکیه‌گاهی قابل اعتناء نیستید. نیز یارانی

عزّتمند که به سوی آنها دست یاری دراز شود نمی‌باشید. شما چون شتران بی‌صاحبی هستید که هرگاه از سوئی جمع شوند از جانب دیگر متفرّق گردند.

به خدا سوگند شما برای افروختن آتش جنگ، بد وسیله‌ای هستید. برای شما نقشه می‌کشند و شما حيله‌ای ندارید، شهرهای شما را متصرف می‌شوند و شما خشم نمی‌گیرید، برای حيله و تهاجم بر شما نمی‌خواهند و شما در غفلت و بی‌خبری به سر می‌برید. به خدا سوگند شکست از آنان است که دست از یاری یکدیگر برداشتند.

و به خدا سوگند خیال می‌کنم اگر جنگ شدت گیرد و آتش مرگ افروخته شود، چون جدا شدن سر از بدن، از اطراف فرزند ابوطالب جدا می‌شوید.

به خدا سوگند آنکه دشمنی را بر جان خود مسلط نماید که گوشتش را بخورد و استخوانش را بشکند و پوستش را جدا سازد، بسیار عاجز بوده و قلب او بسیار ضعیف و ناتوان است.

امام علیه‌السلام در پی حمله و غارت «نعمان بن بشیر» در عین التمر برای کوفیان خطبه‌ای ایراد فرمود و آنان را به خاطر سستی در مقابل دشمن به شدت ملامت نمود.

«نعمان بن بشیر» سفیر معاویه به سوی حضرت امیر علیه‌السلام بود، معاویه وی و «ابوهریره» را فرستاده بود تا قاتلان عثمان را از حضرت تحویل گیرند.

هدف معاویه این بود که این دو به خودداری حضرت از تسلیم قاتلان، شهادت دهند و شامیان را مطمئن نمایند، و بدین وسیله اسباب تحریص اهل شام بر علیه امام علیه‌السلام را فراهم نماید.

امام آن دو را پند و اندرز داد و از حقایق آگاه ساخت، نعمان به اندرزهای امام گوش سپرد و به شام بازنگشت ولی پس از یک ماه به شام گریخت و در بین راه در «عین التمر» به وسیله فرماندار منطقه دستگیر شد.

او به سفارش و وصایت «قرظۀ بن کعب» که مأمور امام علیه‌السلام برای جمع‌آوری زکات

بود آزاد گشت و به شام رفت.

چیزی نگذشت وی با دوهزار سپاهی از سوی معاویه به «عین التمر» تاخت ولی در پی شجاعت فرماندار آنجا به نام «مالک بن کعب» نعمان شکست خورد و گریخت.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: زمانی که مالک مشغول نبرد بود، بارها به کوفه نامه نوشت و درخواست یاری کرد و امام علیه‌السلام چندین بار خطبه خواندند و مردم را به جهاد دعوت کردند، ولی تنها «عدی بن حاتم» با هزار نفر از قبیله‌اش «طی» و به نقلی گروهی سیصدنفری، حاضر شدند؛ و البته قبل از زمان حرکت این عده، خبر شکست نعمان رسید.^۱

امام علیه‌السلام در پی کوتاهی مردم در کمک‌رسانی به مالک کوفیان را مورد ملامت قرار دادند و سستی آنان را در جهاد با دشمن مذمت نمودند.

سید رضی این سخن را تحت شماره ۳۹ آورده‌است:

«مُنِيْتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ، وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ.

لَا أَبَا لَكُمْ! مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبِّكُمْ؟ أَمَا دِينَ يَجْمَعُكُمْ، وَلَا حَمِيَّةَ تُحْمِسُكُمْ! أَقَوْمٌ فِيكُمْ مُسْتَصْرِحًا، وَأَنَادِيكُمْ مُتَعَوِّثًا، فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا، حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورَ عَنُ عَوَاقِبِ الْمَسَاءِ.

فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ نَارًا، وَلَا يُبَلِّغُ بِكُمْ مَرَامًا، دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَرَّجَرْتُمْ جَرَّجَرَةَ الْجَمَلِ الْأَسْرِّ، وَتَشَاقَلْتُمْ تَشَاقُلَ النَّصِوِ الْأَدْبَرِ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَدَائِبٌ ضَعِيفٌ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ.»
گرفتار کسانی شده‌ام که هرگاه امرشان می‌نمایم اطاعت نمی‌کنند و چون دعوتشان می‌کنم اجابت نمی‌نمایند.

^۱ - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۲، ص ۳۰۱ به بعد.

ای بی‌ریشه‌ها، برای یاری پروردگار خود منتظر چه هستید؟ آیا دین ندارید تا شما را جمع کند؟ و یا نیست غیرتی تا شما را به خشم آورد؟

در میان شما ایستاده فریاد می‌کشم و از شما یاری می‌طلبم، و شما سخنم را نمی‌شنوید و دستورم را اطاعت نمی‌نمائید، تا اینکه پیشامدهای ناگوار پیش آید.

نه با شما می‌توان انتقام خونی گرفت و نه به هدف رسید، شما را به یاری برادرانتان دعوت کردم، همانند شتری که از درد بنالد، ناله سردادید، و مانند شتری بیمار و زخمی سستی کردید. تنها گروهی اندک به سوی من آمدند، آنان نیز چنان مضطرب بودند که گوئی آنها را به سوی مرگ می‌برند و به آن می‌نگرند.

این‌گونه ملامت‌ها و سرزنش‌ها که حاکی از اطاعت نشدن از سویی، و سوز هدایت مردم و اقامه پرچم عدالت از سویی دیگر است، در خطبه‌های دیگری نیز دیده می‌شود.

امام علیه‌السلام در خطبه ۶۹ مدارا با اهل کوفه را به مدارا با شتران نوباری که از سنگینی بار پشتشان مجروح شده و یا به جامه کهنه‌ای که هرجانبی را بدوزند جانب دیگرش پاره می‌شود تشبیه نموده‌اند: حضرت سحرگاه روزی که ضربت خوردند، فرمودند:

رسول خدا را به خواب دیدم و عرض کردم:

«یا رسول الله ماذا لقيت من أمتك من الأود واللدن»^۱

ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چه قدر کارشکنی‌ها و لجاجت‌ها از امت تو دیدم.

در خطبه ۷۱ حضرت امیر علیه‌السلام مردم عراق را به زن بارداری تشبیه نموده که در آخرین روزهای حمل خود، جنینش را سقط کند و سرپرستش بمیرد و بیوه‌گی وی به طول انجامد.

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۷۰.

اشاره حضرت در این خطبه به جنگ صفین است، در آخرین لحظات این جنگ، حکمیت پذیرفته شد و در پی آن خوارج شکل گرفتند و در نهایت امام به شهادت رسید. در خطبه ۹۷ حضرت امیر علیه السلام به ایستادگی و ثبات قدم و نیز عبادت‌های شبانه، و سجده‌های طولانی و پیشانی‌های پینه‌بسته و چشمان اشکبار اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره می‌کند و می‌فرماید:

«فَمَا أَرَى أَحَدًا يُشْبِهُهُمْ مِنْكُمْ».

هیچ‌کدام از شما را مثل آنان نمی‌بینم.

حضرت در همین خطبه فرموده‌اند:

«لَوَدِدْتُ وَاللَّهِ أَنْ مَعَاوِيَةَ صَارَقَنِي بِكُمْ صَرَفَ الدِّينَارِ بِالدَّرْهِمِ فَأَخَذَ مِنِّي عَشْرَةَ مِنْكُمْ وَأَعْطَانِي رَجُلًا مِنْهُمْ».

به خدا دوست دارم معاویه چون دینار به ده درهم، با من مبادله کند و ده نفر از شما را بگیرد و یک نفر از یارانش را بدهد.

و نیز فرموده‌اند:

«يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، مَنِيَّتُ مِنْكُمْ بِثَلَاثٍ وَاثْنَتَيْنِ: صَمٌّ ذُووُ أَسْمَاعٍ، وَبُكْمٌ ذُووُ كَلَامٍ، وَعُمَى ذُووُ أَبْصَارٍ، لَا أُحْرَارٌ صِدْقٍ عِنْدَ اللَّقَاءِ، وَلَا إِخْوَانٌ ثِقَةٍ عِنْدَ الْبَلَاءِ! تَرَبَّتْ أَيْدِيكُمْ! يَا أَشْبَاهَ الْأَيْلِ غَابَ عَنْهَا رِعَايَتُهَا! كَلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ تَفَرَّقَتْ مِنْ آخَرَ».

ای اهل کوفه به سه چیز که در وجودتان هست و دوچیزی که از آن بی‌بهره‌اید مبتلا شده‌ام، گوش دارید و کر هستید، حرف می‌زنید و گنگ هستید، می‌بینید و کور می‌باشید، و در مقابل نه هنگام نبرد آزاد مردید و نه هنگام آزمایش قابل اعتماد.

خاک بردستان شما باد (کنایه از اینکه زیرخاک روید و بمیرید و از زندگی خیر نبینید)، شما چون شتران بی‌ساربانی می‌مانید که اگر از ناحیه‌ای جمع شوند از سوی دیگر

پراکنده می‌گردند.

حضرت در خطبه ۱۰۸، کوفیان را چنان توصیف فرموده‌اند:

«مَالِي أَرَاكُمْ أَشْبَاهًا بِلَا أَرْوَاحٍ، وَأَرْوَاحًا بِلَا أَشْبَاحٍ، وَنُسَاكًا بِلَا صَلَاحٍ، وَتُجَارًا بِلَا أَرْبَاحٍ، وَأَيْقَاطًا نُومًا، وَشُهُودًا غُيْبًا، وَنَاطِرَةً عَمِيَاءَ، وَسَامِعَةً صَمَاءَ، وَنَاطِقَةً بِكَمَاءَ.»

چه شده که شما را پیکرهای بی‌روح، و روح‌های بی‌پیکر، عبادت‌کنندگانی ناشایست، تجاری بی‌سود، بیدارانی در خواب، حاضرانی غایب، بیندگانی کور، شنوندگانی کر، و سخن‌گویانی گنگ می‌بینم.

آن حضرت بعد از بیان تصویری از حکومت ظالمانه معاویه و ستمهایی که در صورت تسلط وی روا خواهد داشت می‌فرماید:

«أَيُّنَ تَذْهَبُ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ، وَتَتِيهُ بِكُمْ الْغِيَاهِبُ وَتَخْدَعُكُمْ الْكَوَاذِبُ؟ وَمِنْ أَيُّنَ تَوُتُّونَ وَأَنْتِي تَوُفَّكُونُ؟»

افکار گمراه‌کننده شما، را به کجا می‌برد؟ و تاریکیها شما را چگونه حیران می‌سازد؟ و دروغها تا کی شما را می‌فریبد، از کدامین راه در شما نفوذ می‌کنند و چگونه شما را اغفال می‌نمایند؟

حزن و ناله علی علیه‌السلام به جهت نافرمانی وی در قضیه حکمیت و نپذیرفتن دستور جنگی او و نیز نپذیرفتن حکمی که حضرت انتخاب نموده بود؟ آنگاه شعله کشید که سپاهش بار دیگر در برابرش صف کشیدند و زبان به مذمت حضرت به واسطه قبول حکمیت گشودند.

بعد از پذیرفتن حکمیت یکی از سپاهیان‌ش گفت: گاهی ما را از حکمیت نهی می‌کنی و گاهی بدان امر می‌نمایی، نمی‌فهمیم کدام حرف تو درست است!!!

حضرت ناراحت شدند، دستها را به هم کوفتند و سپاهیان‌ش را در خطبه ۱۲۱ به شدت مذمت نمودند، در ضمن بیانهای حضرت آمده‌است:

«أُرِيدُ أَنْ أُدَاوِيَ بِكُمْ وَأَنْتُمْ دَائِي، كَنَاقِشِ الشُّوْكَهَ بِالشُّوْكَهَ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلَعَهَا مَعَهَا»
می‌خواهم بیماری را به وسیله شما مداوا کنم و حال آنکه شما خود درد من هستید، چون کسی که خار را با خار در
آورد و در حالی که میل خار به خار است.^۱

آن حضرت در خطبه ۱۲۵، واقعه حکمیت و عوامل پذیرش آن را توضیح داده و در پایان، اینگونه اهل کوفه
را مذمت می‌فرماید:

«أَفَّ لَكُمْ لَقَدْ لَقَيْتُمْ مِنْكُمْ بَرْحًا، يَوْمَ أَنْادِيكُمْ وَيَوْمَ أَنْاجِيكُمْ فَلَا أُحْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ النَّدَاءِ، وَلَا إِخْوَانُ
ثِقَةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ».

وای بر شما، چقدر از شما ناراحتی دیدم و به تنگ آمدم. روزی با صدای آشکار شما را می‌خوانم، و دگر روز رازی را
با شما در میان می‌گذارم، شما نه مردان آزاده و راستگو در وقت نداء هستید و نه برادری رازدار هنگام نجا.

حضرت در خطبه ۱۳۱ کوفیان را ارواح مختلفه و قلبهای پراکنده می‌خواند و آنها را در فرار از حقّ به فرار
بز از غرش شیر تشبیه می‌نماید.

«أَيَّتْهَا النَّفُوسُ الْمُخْتَلِفَةُ، وَالْقُلُوبُ الْمُتَشَتِّتَةُ، الشَّاهِدَةُ أَبْدَانِهِمْ، وَالغَائِبَةُ عَنْهُمْ عَقُولُهُمْ، أَطَارَكُمْ عَلَى
الْحَقِّ، وَأَنْتُمْ تَنْفِرُونَ عَنْهُ نُفُورَ الْمِعْزَى مِنْ وَغْوَعَةِ الْأَسَدِ، هَيْهَاتَ أَنْ أَطَّلَعَ بِكُمْ سِرَارَ الْعَدْلِ، أَوْ أَقِيمَ
إِعْوَاجَ الْحَقِّ».

ای مردم گوناگون و دل‌های پراکنده، شما که جسمتان حاضر و عقلتان پنهان است، من شما را به سوی حقّ
می‌کشانم و شما چون گوسفندانی که از غرش شیر می‌گریزند، فرار می‌کنید.

چه بعید است که من با یاری شما بتوانم عدالت را از بند تاریکی برهانم و یا آن را که منحرف شده، استوار سازم.

آن حضرت در خطبه ۱۸۰ ضمن مقایسه سپاه معاویه در ثبات قدم با سپاه

^۱- این جمله در لغت عرب ضرب‌المثل است و جایی بکار می‌رود که آدمی از کسی یاری طلبد که میل به دشمنش دارد.

خودش در سستی و غفلت، ناله عمیق خود را به این جمله ختم می‌کند:

«وَإِنَّ أَحَبَّ مَا أَنَا لَاقٍ إِلَى الْمَوْتِ»

دوست داشتنی‌ترین چیزی که می‌خواهم ملاقاتش کنم مرگ است.

حضرت بعد از شهادت «محمد بن ابوبکر» به عبدالله بن عباس نامه‌ای نوشته‌است. امام علیه‌السلام در پی شکوه از مطیع نبودن مردم، می‌فرماید:

«أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا، فَوَاللَّهِ لَوْ لَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَتَوَطُّبِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ، لَأَخْبَبْتُ أَلَّا أَلْقَى مَعَ هُوَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا، وَلَا أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَدًا»^۱

از خدا می‌خواهم برای نجات من از این مردم فرجی عاجل قرار دهد. به خدا قسم اگر علاقه‌ام به شهادت در پیکار با دشمن نبود، و راه را برای مرگ در راه خدا مهیا نکرده بودم، دوست می‌داشتم حتی یک روز با این مردم روبرو نشوم و هرگز آنان را ملاقات نکنم.

در خطبه ۲۰۲ حضرت امیر علیه‌السلام وقتی که از دفن حضرت صدیقه طاهره علیه‌السلام فارغ شد، با دلی پر غم و اندوه از سه چیز شکایت می‌کند.

غم ارتحال رسول خدا که حضرت آن را از هر مصیبتی افزونتر می‌داند و هر بلائی را نسبت به آن کوچکتر می‌شمارد.

غم رفتن محرم اسرار و خزینه رازهایش حضرت زهرا علیه‌السلام، که آن حضرت اندوه از دست دادن او و رسول خدا را اندوهی همیشگی می‌داند.

غم سوم حضرت از دست نافرمانی‌ها و خیره‌سری‌ها و سرکشی‌های اصحاب خویش است. حضرت در این باره می‌فرماید:

«سَتَنْبُتُكَ إِبْنَتُكَ بِتَضَافِرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا، فَأَخْفِيهَا السُّوْلَ وَاسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ، هَذَا وَكَمْ يَطْلُ الْعَهْدُ، وَكَمْ يَخْلُ مِنْكَ الذِّكْرُ»

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۳۵.

به زودی دخترت به تو خبر خواهد داد که امتت بر ستم به وی اجتماع کردند، سرگذشت او را از خودش باز پرس، و رفتار امت را از او خبر گیر. این همه ستم را با اینحال بر ما روا داشتند که چیزی از ارتحال تو نگذشته و یاد تو فراموش نشده است.

وظایف حاکم

وظیفه حاکم در جامعه اسلامی همان وظایف امامت است که در مباحث اعتقادی به آن پرداخته می‌شود و آن عبارتست از اصلاح دین و دنیای مردم.

بر این اساس تمام فرامین و اعمال و رفتار حاکم اسلامی در جامعه بایستی متضمن حفظ این دو مهم یعنی پیشرفت دین و رفاه دنیوی ملت باشد.

بی‌تردید این دو نیز توأمان می‌باشند و تقویت یکی بدون دیگری جامعه را از مسیری که خواست خدا است خارج می‌سازد و در واقع به تباهی دین و دنیا منجر می‌شود و جامعه چون جسم بی‌روح و یا روان بی‌جسم از ادامه حیات باز می‌ماند.

حضرت امیر علیه‌السلام وظایف کلی حاکم را در خطبه ۱۰۵ چنین بیان نموده‌است.

«إِنَّهُ لَيْسَ عَلَى الْإِمَامِ إِلَّا مَا حُمِّلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ، الْأَبْلَاغُ فِي الْمَوْعِظَةِ وَالْاجْتِهَادُ فِي النَّصِيحَةِ، وَالْأَخْيَاءُ لِلسُّنَّةِ وَإِقَامَةُ الْحُدُودِ عَلَى مُسْتَحِقِّهَا وَإِصْدَارُ السُّهُمَانِ عَلَى أَهْلِهَا»

امام و پیشوای جامعه غیر از آنچه که از طرف خداوند مأمور به انجام آن است وظیفه‌ای ندارد و آنها عبارتند از: با پند و اندرز فرمان خدا را اعلام دارد، در نصیحت و خیرخواهی مردم بکوشد، سنت الهی را اقامه کند، حدود الهی را بر پا دارد و حقّ مظلومان را به آنها بازگرداند، بی‌آنکه چیزی از آن کاسته شود.

حضرت در خطبه ۱۳۱ هدف از پذیرش حکومت را چنین بیان فرموده است:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِمَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ، وَلَا التَّمَّاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَّامِ، وَلَكِنْ لِنَرْدِ الْمَعَالِمِ مِنْ دِينِكَ، وَتُظْهِرَ الْأَعْصَابَ فِي بِلَادِكَ، فَيَأْمَنُ الْمَظْلُومُونَ»

مِنْ عِبَادِكَ وَتُقَامُ الْمُعْطَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ».

خدایا تو می‌دانی آنچه ما انجام دادیم نه برای این بود که سلطنتی را بدست آوریم، و نه برای این بود که از متاع پست دنیا چیزی کسب کنیم، بلکه به این جهت بود که نشانه‌های از بین رفته دینت را باز گردانیم، و در شهرهای تو اصلاح را آشکار سازیم، تا بندگان ستم‌دیده‌ات در ایمنی قرار گیرند و قوانین و مقررات فراموش شده اجرا گردند. طبعاً حاکمی که وظیفه اساسی خود را یعنی احیاء دین و اقامه سنتهای الهی و اصلاح معاش مردم به انجام رساند، برترین خلایق نزد خدا خواهد بود.

«فَاعْلَمْ إِنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ أَمَامَ عَادِلٍ هُدًى وَ هَدًى فَأَقَامَ سُنَّةً مَعْلُومَةً وَأَمَاتَ بِدْعَةً مَجْهُولَةً»^۱

بدان برترین بندگان نزد خداوند، پیشوای عادل است که خود هدایت یافته و دیگران را هدایت می‌کند. سنتی معین را اقامه و بدعتی مجهول را از بین می‌برد.

کما اینکه حاکمی که وظایف خود را انجام ندهد و در جهت نابودی دین مردم حرکت کند، و یا با احکام ظالمانه و با نصب زمامداران ناشایست دنیای مردم را تیره و تاریک نماید، بدترین خلایق خداوند خواهد بود.

«وَإِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَ ضَلَّ بِهِ، فَأَمَاتَ سُنَّةً مَأْخُودَةً وَأَحْيَا بِدْعَةً مَتْرُوكَةً»^۲

بدترین خلایق نزد خدای متعال، پیشوای ستمگری است که خود گمراه بوده و خلایق را به گمراهی می‌کشاند، سنتهای مقبول را از بین می‌برد و بدعتهای متروک را زنده می‌نماید.

در پی بیان محور وظایف حاکم، اکنون به بیان جزئیات این وظایف می‌پردازیم.

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۶۴.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۶۴.

اصلاح ارتباط با خداوند

اولین و اساسی‌ترین وظیفه حاکم، اصلاح رابطه خود با خداوند است. امری که تحقق آن ضامن موفقیت وی می‌باشد.

حاکم اگر ارتباطش را با مبدأ محکم نماید و مطیع محض اوامر الهی باشد، خدای متعال محبت وی را در دل عامه مردم قرار خواهد داد و همه را فرمانبر او خواهد نمود.

حاکمی که در این مسیر نکوشیده و زحمتی بر خود هموار ننموده باشد، و یا با گناه و معصیت ارتباط خودش را با خداوند زایل کرده باشد، و از سوی دیگر بخواهد با زر و یا زور خود را بر مردم تحمیل کند، هرچند ممکن است برای زمانی محدود بر اجسام مردم حکم براند اما هیچگاه در قلوب انسانها و حتی اطرافیان‌ش رخنه نخواهد کرد.

روزی معاویة بن ابوسفیان که صلابت و استواری یکی از اصحاب حضرت امیر علیه‌السلام را مشاهده می‌کرد به دوستش گفت: می‌خواهم شما برای من مثل این باشید و هر چه را بخواهید از من بگیرید. وی در پاسخ گفت اگر تو مثل علی علیه‌السلام باشی حاجت به دادن چیزی نیست.

علاوه اینکه محبت ظاهری چنین رعیتی که با پول و یا تهدید حاکم مواجه شده‌اند، دوام نخواهد داشت و به سرعت زایل می‌گردد.

گر با همه‌ای چو بی‌منی بی‌همه‌ای

ور بی‌همه‌ای چو با منی با همه‌ای

به هر حال مبارزه پی‌گیر با نفس و اصلاح آن شایسته حاکم عادل بوده و بی‌تردید چنین حاکمی توان آن را خواهد یافت که به شایستگی جامعه را اداره نماید.

امام علی‌السلام در حکمت ۷۳ چنین فرموده‌اند:

«مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ، وَلْيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ؛ وَمُعَلِّمٌ نَفْسِهِ وَمَوْجِبٌ بِهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَمَوْجِبٌ بِهِمْ».

کسی که خود را در مقام پیشوایی مردم قرار می‌دهد، بایستی قبل از آن که به تعلیم غیر بپردازد، به تعلیم و آموزش خود روی آورد. و می‌بایست با عمل و منش خود، بیشتر از زبانش مردم را تأدیب کند. آنکه معلم و مربی خود است، نسبت به آنکس که مربی دیگران است بیشتر لایق اعزاز و اکرام می‌باشد.

حضرت در حکمت ۸۹ نیز اصلاح میان انسان و خدا را مایه اصلاح بین او و خلائق می‌داند. بنابراین امیری که امارت جامعه را به عهده دارد، و می‌خواهد بین او و مردم به خوبی سپری شود می‌بایست رابطه بین خود و خدایش را نیک نماید.

«مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ».

«نوف بکالی» می‌گوید: در یکی از شبها امام علی‌السلام را دیدم که برای عبادت از بستر خارج شده بود. وی نگاهی به آسمان افکند و به من فرمودند: نوف خوابی یا بیدار؟

عرض کردم بیدار هستم. حضرت فرمودند:

«يَا نُوفُ، طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا، الرَّاعِبِينَ فِي الآخِرَةِ، أُولَئِكَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بِسَاطًا، وَتَرَابَهَا فِرَاشًا، وَمَاءَهَا طِيبًا، وَالْقُرْآنَ شِعَارًا وَالدُّعَاءَ دِثَارًا، ثُمَّ قَرَضُوا الدُّنْيَا قَرْضًا عَلَى مِنْهَاجِ الْمَسِيحِ»^۱.

ای نوف، خوشا به حال زاهدان در دنیا، و راغبان در آخرت، آنها که زمین را فرش قرار

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۱۰۴.

دادند، و خاک آن را بستر خود ساخته و آبش را عطر خود می‌دانند، در خفاء تلاوت قرآن و در نهان دعا می‌کنند (قرآن را همچون لباس زیرین و دعا را چون لباس روئین می‌شمارند)، سپس دنیا را چون مسیح طی کردند.

هدفمند بودن زمامدار

زمامدار می‌بایست در پی اهدافی متعالی باشد، اهدافی برای رسیدن به مراحل عالی و قرب واقعی به خدا. شخصیت زمامدار و هدفمند بودن اوست که می‌تواند با مدیریت سیاسی و فرهنگی قوی خود، اجتماع را از رخوت و سستی خارج ساخته و اعتلا بخشد و جامعه‌ای فاضل و مدینه فاضله نسبی را پایه ریزی نماید. بی‌تردید زمامدار بی‌هدف و یا سست‌هدف، با اهداف مادی و صرفاً رفاه دنیوی و یا با اهداف ضعیف معنوی، هرچند بتواند امیال و آرزوهای دنیوی و چه بسا امیدهای ضعیف اخروی انسانها را برآورده سازد، رهبری ناکارآمد تلقی شده، و حکومت او تنها بر جسمها و نه بر دلهاست و دستورات او جز برای رفع تکلیف عملی نمی‌شود.

حضرت امیر در خطبه ۱۷ مبعوض‌ترین انسانها را به دو صنف تقسیم می‌کند. البته از لحن آن جناب در بیان این تقسیمات و نیز از تعبیری که مرحوم رضی برای خطبه بیان نموده بر می‌آید که آن حضرت حاکمان مغضوب خدا را به این دودسته تقسیم کرده‌است. قسم اول از فرمانداران گمراه، کسی است که خداوند او را به حال خود واگذارده‌است. وی از راه حق منحرف شده و سخنان ساختگی و باطل خود را بها می‌دهد و همواره و به سرعت در پی اغوای خلائق می‌باشد. او برای فریب خوردگانش فتنه‌است.

هدایت پیشینیان در وی بی اثر بوده و پیرو خود را گمراه می‌کند. بی تردید چنین حاکمی علاوه بر بار عصیان خود، بایستی بار گناهان کسانی که به سبب او گمراه شده‌اند و راه حق را نیافته‌اند، بر دوش کشد، و در گرو این همه خطا خود و دیگران باشد.

دسته دوم از حاکمان مورد خشم گرفته خداوند، عالم نمائی است که با حيله و تزویر در میان نادانان به جلو می‌رود و در تاریکیهای فتنه و فساد به پیش می‌تازد و راه اصلاح جامعه را نمی‌داند.

خلایق او را عالم و دانشمند خوانند، از صبحدم تا به شام در پی جمع بیهوده‌های مضر بوده و خود را از مجهولات بی فایده به نام علم و دانش سیر می‌سازد.

وی به مسند قضاوت می‌نشیند تا حقیقت را بر مردم در بین مشتبه شده‌ها، کشف کند. اگر بر او مسئله‌ای پیچیده عرضه شود چیزی می‌بافد و با اطمینان می‌گوید. او چون اسیر شده در تار عنکبوت از بافته‌های خود است. نمی‌داند مطابق واقع گفته یا نه؟ چنان در حیرت است که اگر واقع را بیان کرده می‌ترسد که مبادا باطل بوده و اگر باطل گفته امید دارد درست گفته باشد. نادانی است که در نادانیها هم بسیار اشتباه می‌کند. چشمانش کم سو شده و برشتری سوار می‌گردد که جلوی پایش را هم نمی‌بیند. و او همچون باد که گیاه خشک را پراکنده می‌سازد و مانع استفاده از آن می‌شود، روایات را پراکنده می‌نماید.

به خدا قسم نه به بیان یافته‌ها تواناست و نه شایسته مدح و ثنای ثناگویانش می‌باشد.

هرچه نمی‌داند علم به حساب نمی‌آورد، و نمی‌داند دیگران بیش از آنچه که وی دارد، یافته‌اند. نیز اگر مطلبی را نداند چون به جهالتش آگاه است آن را پنهان

می‌دارد.

از قضاوت‌های ناروایش، خونهای به ناحق ریخته فریاد کشند و اموالی که در دست دیگران به میراث برده شده، می‌خروشند.

حضرت در پایان همین خطبه می‌فرمایند:

به خدا پناه می‌برم از کسانی که در نادانی زندگی می‌کنند و در گمراهی می‌میرند. تلاوت به حقیقت قرآن نزد آنها کساد و بازار تلاوت تحریف شده آن رواج دارد. نزد آنان معروف منکر و منکر معروف شمرده می‌شود.

«الصف الأول: إِنَّ أَبْغَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ: رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ؛ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ، مَشْغُوفٌ بِكَلَامِ بَدْعَةٍ، وَدُعَاءِ ضَلَالَةٍ، فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَتَنَ بِهِ، ضَالٌّ عَنْ هُدًى مَنْ كَانَ قَبْلَهُ، مُضِلٌّ لِمَنْ افْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ، حَمَّالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ، رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ.»

الصف الثاني: وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا، مُوَضِعٌ فِي جَهَالِ الْأُمَّةِ، غَادٍ فِي أُغْبَاشِ الْفِتْنَةِ، عَمٍ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْنَةِ؛ قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهَ النَّاسِ عَالِمًا وَلَيْسَ بِهِ، بَكَرٌ فَاسْتَكْثَرَ مِنْ جَمْعٍ؛ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ، حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ مَاءٍ آجِنٍ، وَاکْتَثَرَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ، جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لِتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ، فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّا لَهَا حَشْوًا رَثًا مِنْ رَأْيِهِ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ، فَهُوَ مِنْ لُبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَسْجِ الْعَنْكَبُوتِ. لَا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ؛ فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ، وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ. جَاهِلٌ خَبَّاطٌ جَهَّالَاتٍ، غَاشٍ رَكَّابُ عَشَوَاتٍ، لَمْ يَعْضَ عَلَى الْعِلْمِ بَضْرُسٍ قَاطِعٍ. يَذُرُّ الرُّوَايَاتِ ذَرْوُ الرِّيحِ الْهَشِيمِ. لَا مَلِيٌّ - وَاللَّهِ - بِإِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ، وَلَا أَهْلٌ لِمَا قَرَّظَ بِهِ، لَا يَحْسَبُ الْعِلْمُ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ، وَلَا يَرَى أَنْ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لِغَيْرِهِ، وَإِنْ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرٌ اكَتَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ، تَصْرُخُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدِّمَاءُ، وَتَعَجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ. إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جَهَّالًا، وَيَمُوتُونَ ضَلَالًا، لَيْسَ فِيهِمْ سَلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ، وَلَا

سَلْعَةً أَنْفَقُ بَيْعًا وَلَا أُغْلَى تَمَنَّا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ، وَلَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرٌ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا أَعْرَفٌ مِنَ الْمُنْكَرِ!».

بدیهی است، دسته اول از این دوگروه از راه مانده‌گانی هستند که اساساً قابل نیستند بیشتر مورد بحث و بررسی قرار گیرند و اما دسته دوم یعنی عالم‌نمایان در خطبه ۸۷ نیز چنین توصیف شده‌اند.

«وَأَخْرَقَدْ تَسَمَّى عَالِمًا وَلَيْسَ بِهِ، فَاقْتَبَسَ جَهَائِلَ مِنْ جَهَالٍ، وَأَضَالِيلَ مِنْ ضَلَالٍ، وَنَصَبَ لِلنَّاسِ أَشْرَاكَاً مِنْ حَبَائِلِ غُرُورٍ، وَقَوْلِ زُورٍ.

قَدْ حَمَلَ الْكِتَابَ عَلَى آرَائِهِ؛ وَعَطَفَ الْحَقَّ عَلَى أَهْوَائِهِ، يُؤْمِنُ مِنَ النَّاسِ مِنَ الْعَطَائِمِ، وَيَهْوُونَ كَبِيرَ الْجَرَائِمِ، يَقُولُ: أَفِيفٌ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ، وَفِيهَا وَقَعَ؛ وَيَقُولُ: أُغْتَرِلُ الْبِدْعَ، وَبَيْنَهَا اضْطَجَعَ؛ فَالضُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ، وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ، لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَى فَيَتَّبِعُهُ، وَلَا بَابَ الْعَمَى فَيَصُدُّ عَنْهُ. وَذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ!».

دیگری خویشان را عالم خوانده در صورتی که عالم نیست. یک سلسله نادانی‌ها را از جمعی نادان فراگرفته و گمراهی‌هایی از گمراهان یاد گرفته و دام‌هایی از طناب‌های غرور و دروغ بر سر راه مردم انداخته‌است. قرآن را برطبق رأی خویش تفسیر می‌کند و حق را به سوی هوای نفس خود متمایل می‌سازد. مردم را از گناهان بزرگ ایمنی می‌دهد و خطاهای بزرگ را سبک می‌نماید. به زبان می‌گوید از شبهات پرهیز می‌کنم، در حالی که در آنها افتاده؛ و می‌گوید از بدعت‌ها دورم، ولی در آنها غوطه‌ور است. ظاهر او صورت انسان و سیرت او سیرت حیوان است.

راه هدایت را نمی‌شناسد که آن را ببیند و خطا را نفهمیده تا آن را مسدود سازد. او در واقع مرده‌ای است بین زندگان. اما زمامداران هدفمند آنها که هواها را کشته‌اند، امواج متلاطم شهوت‌ها را کنار نهاده به راه نورانی هدایت واقف گشته‌اند، کسانی هستند که سخنان و سکوتشان

فوجی را هدایت می‌کند و راهنمای گمشدگان راه دوست، می‌گردد. آنها که جز به عدل حکم نمی‌رانند و جز به قرآن عمل نمی‌کنند.

این دسته در بیان حضرت امیر علیه‌السلام در آغاز خطبه ۸۷ چنین معرفی شده‌اند.

«عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ، فَاسْتَشَعَرَ الْحُزْنَ، وَتَجَلَّبَبَ الْخَوْفَ؛ فَزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ، وَأَعَدَّ الْقِرَى لِيَوْمِهِ النَّازِلِ بِهِ، فَقَرَّبَ عَلَى نَفْسِهِ الْبَعِيدَ، وَهَوَّنَ الشَّدِيدَ.

نَظَرَ فَأَبْصَرَ، وَذَكَرَ فَاسْتَكْتَرَّ، وَارْتَوَى مِنْ عَذَابِ قُرَاتٍ سَهَّلَتْ لَهُ مَوَارِدَهُ، فَشَرِبَ نَهْلًا، وَسَلَكَ سَبِيلًا جَدِيدًا. قَدْ خَلَعَ سَرَابِيلَ الشَّهَوَاتِ، وَتَخَلَّى مِنَ الْهَمُومِ، إِلَّا هَمًّا وَاحِدًا أَنْفَرَدَ بِهِ، فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمَى، وَمُشَارَكَةِ أَهْلِ الْهَوَى، وَصَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى، وَمَعَالِيْقِ أَبْوَابِ الرَّدَى.

قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ، وَسَلَكَ سَبِيلَهُ، وَعَرَفَ مَنَارَهُ، وَقَطَعَ غِمَارَهُ، وَاسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى بِأَوْثِقِهَا، وَمِنَ الْجِبَالِ بِأَمْتِنِهَا، فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ، قَدْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ - سُبْحَانَهُ - فِي أَرْفَعِ الْأُمُورِ، مِنْ إِصْدَارِ كُلِّ وَارِدٍ عَلَيْهِ، وَتَصْيِيرِ كُلِّ فَرْعٍ إِلَى أَصْلِهِ.

مِصْبَاحُ ظُلُمَاتٍ، كَشَافُ غَشَوَاتٍ، مِفْتَاحُ مُبْهَمَاتٍ، دَقَّاعُ مُعْضِلَاتٍ، دَلِيلُ فَلَوَاتٍ.

يَقُولُ فِيهِمْ، وَيَسْكُتُ فِيْسَلْمُ، قَدْ أَخْلَصَ لِلَّهِ فَاسْتَخْلَصَهُ، فَهُوَ مِنْ مَعَادِنِ دِينِهِ، وَأَوْتَادِ أَرْضِهِ.

قَدْ أَلْزَمَ نَفْسَهُ الْعَدْلَ، فَكَانَ أَوَّلَ عَدْلِهِ نَفْيُ الْهَوَى عَنْ نَفْسِهِ، بِصِفِّ الْحَقِّ وَيَعْمَلُ بِهِ، لَا يَدْعُ لِلْخَيْرِ غَايَةً إِلَّا أَمَّهَا، وَلَا مَظْنَةً إِلَّا قَصَدَهَا، قَدْ أَمَكَّنَ الْكِتَابَ مِنْ زَمَامِهِ، فَهُوَ قَائِدُهُ وَإِمَامُهُ، يَخْلُ حَيْثُ حَلَّ ثِقَلُهُ، وَيَنْزِلُ حَيْثُ كَانَ مَنْزِلُهُ».

ای بندگان خدا، محبوب‌ترین بندگان نزد خداوند کسی است که خداوند وی را در مسیر پیرویش برهواهای نفسانی یاری کرده باشد و او شعارش حزن، و رویه‌اش ترس از خدا باشد. در قلبش چراغ هدایت روشن شده و وسایل لازم را برای روزی که در پیش دارد فراهم

ساخته، دورها را برای خود نزدیک جلوه داده و شدايد را بر خود آسان نموده باشد.

کسی که به جهان نگاه کرده، و حقایق را با چشم بصیرت دیده، به یاد خدا افتاده و اعمال نیکش را بسیار نموده، از سرچشمه گوارائی که راه‌های ورود برایش آسان شده بود سیراب شده، در راه هموار و مستقیم قدم برداشته، لباس شهوت را درآورده و از همه غم‌ها جز یک هم فارغ شده‌است؛ او از دایره کوران و نابینایان و مشارکت با هواپرستان خارج شده و کلید درهای هدایت و قفل درهای ضلالت گشته‌است.

راه هدایت را با بصیرت دیده و در آن گام گذاشته، نشانه‌های این راه را خوب شناخته و از امواج متلاطم اقیانوس شهوت گذشته‌است. او از میان دستگیره‌ها به محکم‌ترینشان و در میان ریسمان‌ها به قوی‌ترین آنها متمسک شده، ایمانش به خدا چون نور آفتاب روشن بوده و چنان مطیع خداوند گشته که هر فرمانش را انجام می‌دهد و هر فرعی را به اصل برمی‌گرداند. او چراغ تاریکی‌ها، روشنی‌دهنده نابینایان، کلید مبهمات، دورکننده مشکلات، و راهنمای گمشدگان در بیابان زندگی است. می‌گوید و می‌فهماند، سکوت می‌کند و سالم می‌ماند، اعمالش را برای خدا خالص گردانده، و خدای هم او را برای خود اختیار کرده‌است. او گنجینه آئین خداوند و از ارکان زمین اوست.

وی خود را ملزم به عدالت نموده، و در اولین مرحله، خواسته‌های دل را بیرون کرده، حق گفته و به حق عمل می‌کند. هیچ کار خیری نیست مگر به آن عمل نموده و در هیچ جایی گمان نیکی نبرده مگر اینکه به سویش رفته‌است. زمام امورش را به قرآن سپرده، و قرآن رهبر او شده، هر جا که قرآن فرود آمده فرود می‌آید و هر جا که وی منزل کند، او آنجا را منزلگاهش قرار می‌دهد.

پرهیز از دنیاگزینی

اسلام هرگز به دنیاگریزی سفارش نکرده است و چه بسا از رهبانیت که نوعی پرهیز از دنیاست نهی نموده و آن را خارج از اسلام دانسته است.

آنچه دین مبین اسلام در پی آن است پرهیز از دنیاگزینی و توجه به آن به عنوان حقیقت عینی و هدف اساسی است. بنابراین استفاده از دنیا و نه گزینش آن، و به تعبیر دیگر، استفاده از دنیا به عنوان پل و گذرگاه، مورد ستایش اخبار و احادیث قرار گرفته است.

حضرت امیر علیه السلام این دونوع نگرش به دنیا را در خطبه ۶۳ چنین بیان فرموده است.

«أَلَا إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ لَا يُسَلَّمُ مِنْهَا إِلَّا فِيهَا، وَلَا يُنَجَّى بِشَيْءٍ كَانَ لَهَا ابْتِلَى النَّاسُ بِهَا فِتْنَةً، فَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لَهَا أَخْرَجُوا مِنْهُ وَحُوسِبُوا عَلَيْهِ، وَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لِغَيْرِهَا قَدِمُوا عَلَيْهِ وَأَقَامُوا فِيهِ».

دنیا منزلگاهی است که کسی از آن رهائی نمی یابد مگر به بهره گیری از آن، و نجات حاصل نمی شود به انجام عملی برای آن.

مردم به وسیله دنیا آزمایش می شوند آنچه را که از دنیا برای دنیا بدست آورده اند از کفشان می رود و علاوه اینکه می بایست پاسخ بدست آوردن و صرف آن را نیز بدهند. ولی آنچه را که از دنیا برای آخرت تهیه دیده اند به همان خواهند رسید و همواره با آنان خواهد بود.

فرمایش حضرت اشاره ای است مستقیم به شیوه نگرش به دنیا، به طوری که اگر

دنیا و مواهب آن به عنوان هدف تصوّر شوند، موجب هدر دادن امکانات شده و چه بسا عقاب استفاده ناصحیح را هم در پی داشته باشد. ولی اگر دنیا به منزله وسیله تصوّر شود، وسیله‌ای برای دیدن حقایق، موجب راهیابی انسان و درک حقّ و وصال به آن می‌شود.

حضرت امیر علیه‌السلام این مطالب را در دو عبارت کوتاه در خطبه ۸۲ چنین آورده‌اند:
«مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرْتَهُ وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ».

هرآنکه با دنیا (به منزله وسیله) بنگرد بینایش سازد و آنکه به دنیا بنگرد (فریفته‌اش شود) نابینایش کند. بی‌تردید می‌توان گفت هیچ‌کس به اندازه علی بن ابیطالب علیه‌السلام دنیا را مذمت نکرده و آن را خوار و بی‌ارزش نپنداشته و امر به پرهیز از آن ننموده‌است. آن حضرت در معرفی خود فرموده‌است:
«أَنَا الَّذِي أَهَنْتُ الدُّنْيَا»^۱؛ من بودم که دنیا را خوار کردم.

در زمان خلافت خلفای ثلاثه و مخصوصاً در عصر عثمان موج دنیاطلبی و توجه به ذخایر مادی، مسلمین را فراگرفته بود.

کثرت غنائم جنگی که از سرحدات جنگی در شرق و غرب به مدینه سرازیر می‌شد، باعث گشت زندگی مردم دگرگون شود و میل به مظاهر دنیوی و تجملات آن افزایش یابد. این مهم در کنار ترویج ثروت‌اندوزی، پرداخت قرض‌های کلان، و اعطاء هدیه‌ها و رشوه‌های سنگین در عصر عثمان بردامنه دنیاگزینی مردم و حداقل دسته‌ای از آنان افزود و برخی از مسلمانان صدر اسلام را که چند نفر آنان با خرمائی رفع گرسنگی می‌کردند به شکم‌پرستانی غیرقابل توصیف، تبدیل کرد.

^۱ - حیاة الصحابة، ج ۲، ص ۳۱۰.

این مسأله حضرت امیر علیه السلام را واداشت که حقایق زندگی مادی را بیان کند و دنیا و آنچه در آن است را همان طور که هست توصیف نماید. بر همین اساس است که حضرت میل به زندگی اخروی را ترویج می‌داد و کریه‌ترین تمثیلات و زشت‌ترین تعبیر را در بیان زشتی دنیا به کار می‌گرفت. به گوشه‌ای از تمثیل‌های آن حضرت توجه کنید:

۱ - «فَإِنَّهَا عِنْدَ ذَوِي الْعُقُولِ كَفَىءِ الظُّلِّ بَيْنَنَا تَرَاهُ سَابِغًا حَتَّى قَلَصَ وَزَائِدًا حَتَّى نَقَصَ»^۱.

دنیا نزد عقلا چون سایه‌ای است که تا گسترده‌اش می‌بینی کوتاه می‌شود و تا آن را زیاد بینی کم می‌گردد.

۲ - «فَإِنَّمَا مَمْلُوكُكُمْ وَمَمْتَلِكُهَا كَسَفَرٍ سَلَكَوا سَبِيلًا فَكَأَنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوهُ، وَأُمُومًا عَلِمًا فَكَأَنَّهُمْ قَدْ بَلَغُوهُ»^۲.

دنیا به سرعت می‌گذرد چون مسافری که تازه در جاده‌ای گام نهد، احساس کند به پایان راه رسیده و همین که قصد رسیدن به نقطه‌ای کرد، گویا به آن رسیده است.

۳ - «إِلَّا وَهِيَ الْمُتَصَدِّيقَةُ الْعَنُونُ، وَالْجَامِحَةُ الْحَرُونُ»^۳.

دنیا چون زنی فاجر و طنازی اغواگر است که خود را به مردان نشان داده و به آنان اظهار تمایل می‌کند، سپس رو بر می‌گرداند، و یا به اسب سرکشی ماند که گاه حرکت و نهیب، متوقف می‌شود.

۴ - «وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لِأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِّ جَرَادَةٍ تَقْضِمُهَا»^۴.

دنیای شما در نظر من از برگ‌گی جویده در دهان ملخی، پست‌تر است.

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۶۳.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۹۹.

^۳ - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱.

^۴ - نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴.

۵ - «وَأَهْيَىٰ فِي عَيْنِي أَوْهَىٰ وَأَهْوَنُ مِنْ عَفْصَةٍ مَّقْرَةٍ»^۱

دنیا در چشم من بی‌ارزش تر و خوارتر از دانه تلخی است که برشاخه درخت بلوط بروید.

۶ - «وَاللَّهِ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقٍ خَنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْدُومٍ»^۲

دنیای شما در دیدگان من از استخوان خنزیر در دست شخصی جذامی پست تر است.

سخن از دنیا و بیان پستی آن و یا کوتاهی لذاتش در کلمات حضرت امیر علیه‌السلام بسیار است.

حضرت هرگاه دنیا را مذمت می‌کند، خلاق را به سوی جهانی که در عین عزت، از تمام نقایص دنیا مبراست سوق می‌دهد.

آن حضرت در خطبه ۳۲ فرموده‌اند:

«فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَصْغَرَ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرَاظِ، وَقُرَاضَةَ الْجَلَمِ، وَأَتَعِظُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَنْ بَعْدَكُمْ؛ وَأَرْفُضُوهَا دَمِيمَةً، فَإِنَّهَا قَدْ رَفُضَتْ مَنْ كَانَ أَشْغَفَ بِهَا مِنْكُمْ».

دنیا در نظر شما می‌بایست از پوست درخت (تفاله برگ درخت سلم که با آن دباغی می‌کنند) و از دم قیچی‌های پشم حیوانات کم‌ارزش تر بوده باشد.

پس قبل از اینکه آیندگان از شما پند گیرند، از پیشینیان پند بگیرید و دنیای پست را رها سازید، چرا که او شیفته‌تر از شما را رها کرده و به او وفا ننموده‌است.

در خطبه ۴۲ آمده‌است:

«أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حَذَاءً؛ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صَبَابَةٌ كَصَبَابَةِ الْأَنْبَاءِ اصْطَبَّهَا صَابُهَا. أَلَا وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ، وَلِكُلِّ مِنْهُمَا بَنُونَ، فَكُونُوا مِنَ الْأَنْبَاءِ الْآخِرَةِ، وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْأَنْبَاءِ الدُّنْيَا، فَإِنَّ كُلَّ وَلَدٍ سَيَلْحَقُ بِأَبِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابَ، وَغَدًا حِسَابٌ».

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۴۵.

^۲ - نهج البلاغه، حکمت ۲۳۶.

وَلَا عَمَلٌ».

بدانید که دنیا به سرعت روی می‌گرداند و از آن غیر از ته‌مانده ظرفی که آب آن را ریخته باشند، باقی نمانده‌است. بهوش باشید که آخرت روی آورده و نزدیک است. و هرکدام از دنیا و آخرت را فرزندانی است، شما از فرزندان آخرت باشید نه دنیا چرا که در قیامت هرفرزندگی به مادر خود ملحق می‌شود، امروز روز عمل و نه حساب، و فردا روز حساب و نه عمل است. در خطبه ۴۵ آمده‌است:

«وَالدُّنْيَا دَارٌ مِّنِي لَهَا الْفَنَاءُ، وَلِأَهْلِهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ، وَهِيَ حُلُوهٌ خَضْرَاءُ، وَقَدْ عَجَلْتُ لِلطَّالِبِ، وَالتَّبَسُّتُ بِقَلْبِ النَّاطِرِ؛ فَارْتَحِلُوا مِنْهَا بِأَحْسَنِ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ، وَلَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكِفَافِ، وَلَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَاغِ».

دنیا خانه‌ای است که فنا برپیشانی‌اش نوشته شده‌است و جلای وطن برای اهلش مقدر شده‌است. این دنیا شیرین و سرسبز است و به سرعت سوی خواهانش می‌دود و علاقه به خود را در قلب طالبش وارد می‌کند. پس با بهترین توشه‌ای که از آن برمی‌چینید از آن کوچ کنید و بیش از حد نیاز خود از آن نخواهید و بیش از آنچه نیاز دارید نطلبید.

حضرت در خطبه ۵۲ دنیاستایی را مذموم دانسته و آن را برای انسان چون نعمتی پایان یافته تلقی می‌کند و سپس چنین خلایق را از آن برحذر می‌دارد:

«فَهِيَ تَحْفِزُ بِالْفَنَاءِ سَكَانَهَا وَتَحْدُوا بِالْمَوْتِ جِيرَانَهَا».

دنیا ساکنینش را به سوی فنا سوق می‌دهد و همسایگانش را به سوی مرگ می‌راند.

خصوصیات دنیا در خطبه ۸۲ نیز چنین آمده‌است:

«مَا أَصِفُ مِنْ دَارٍ أَوْلَاهَا عَنَاءٌ، وَآخِرُهَا فَنَاءٌ! فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ، وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ. مَنْ

اسْتَعْنَى فِيهَا فُتَيْنَ، وَمَنْ افْتَقَرَ فِيهَا حَزْنَ، وَمَنْ سَاعَاهَا فَأَتَتْهُ، وَمَنْ قَعَدَ عَنْهَا وَاتَتْهُ».

چگونه توصیف کنم سرائی را که آغاز آن رنج و پایان آن نیستی است، حلال آن حساب دارد و حرام آن عقاب، ثروتمند آن در فتنه افتد و فقیر آن در حزن، کوشایان به آن نرسند و به قاعدین روی آورد.

در خطبه ۸۳ که به واسطه حد اعلای فصاحت و بلاغت آن را خطبه «غراً» نامیده‌اند، حضرت بعد از حمد و ستایش خداوند و شهادت به نبوت رسول خاتم علی‌الله‌علیه‌وآله، بندگان را به تقوا و پیراستگی توصیه می‌کند و با جملاتی زیبا دنیا را توصیف و سیر زندگی انسان را به سوی قبر و قیامت بیان می‌فرماید.

مرحوم رضی می‌گوید: هنگامی که امام علیه‌السلام این خطبه را ایراد می‌فرمود، بدن‌ها به لرزه درآمد، اشک‌ها سرازیر گشت و دل‌ها هراسان گردید.

ابن ابی‌الحدید با تفسیر این خطبه، امام علیه‌السلام را فصیح‌ترین گویندگان بعد از قرآن و پیامبر می‌خواند و می‌گوید: حقّ مطلب را معاویه ادا کرده‌است.

وقتی «محقق ضبی» برای چاپلوسی نزد معاویه در مورد حضرت امیر علیه‌السلام گفت: از پیش گنگ‌ترین افراد آمده‌ام! معاویه به او گفت:

یا بن اللخناء، أَلَعَلِّيَ تَقُولُ هَذَا؟ وهل سن الفصاحة لقريش غيره.^۱

ای فرزند گندیده، آیا این را درباره علی می‌گویی، و آیا فصاحت را کسی غیر او در میان قریش رواج داد؟

ابن ابی‌الحدید فصاحت امام را چون درخشش خورشید می‌داند و می‌افزاید: تلاش برای اثبات اینکه خورشید می‌درخشد، همگان را خسته می‌کند.^۲

در بخشی از این خطبه آمده‌است:

^۱ - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۲۷۹.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۲۷۹.

«فَإِنَّ الدُّنْيَا رِزْقٌ مَشْرُوبٌ، رَدِغٌ مَشْرَعٌ، يُونِقُ مَنْظَرُهَا، وَيُوبِقُ مَخْبَرُهَا.

عُرُورٌ حَائِلٌ، وَصَوٌّ أَفِلٌ، وَظِلٌّ زَائِلٌ، وَسِنَادٌ مَائِلٌ».

حَتَّى إِذَا أُنْسَ نَافِرُهَا، وَأَطْمَأَنَّ نَاكِرُهَا، فَمَصَّتْ بِأَرْجُلِهَا، وَقَنَصَتْ بِأَحْبِلِهَا، وَأَقْصَدَتْ بِأَسْهَمِهَا، وَأَعْلَقَتْ الْمَرْءَ
أَوْهَاقَ الْمَنِيَّةِ فَائِدَةً لَهُ إِلَى ضَنْكِ الْمَضْجَعِ، وَوَحْشَةَ الْمَرْجِعِ، وَمُعَايِنَةَ الْمَحَلِّ وَتُؤَابِ الْعَمَلِ.
وَكَذَلِكَ الْخَلْفُ بَعْقِبِ السَّلْفِ، لَا تُفْلِعُ الْمَنِيَّةُ اخْتِرَامًا، وَلَا يَرْغَوِي الْبَاقُونَ اخْتِرَامًا، يَخْتَدُونَ مِثَالًا وَيَمْضُونَ
أَرْسَالًا، إِلَى غَايَةِ الْإِنْتِهَاءِ، وَصَيُّورِ الْفَنَاءِ».

آب دنیا تیره، سرچشمه آن گل آلود، منظره‌اش دلفریب، باطنش هلاک‌کننده و جانفرساست، فریبنده‌ای است
بی‌دوام، پرتوی است پنهان شونده، سایه‌ای است گذرا، تکیه‌گاهی است در حال خم شدن.

آن‌گاه که دوری جویندگان از آن به آن دل بستند و پرهیزکنندگان از آن بدان اطمینان نمودند، چون اسبی سرکش برپاهایش
بایستد و سوار را بر زمین می‌افکند، و با دامپایش او را شکار می‌کند، و با تیرهایش قصد جانش می‌نماید، و طناب مرگ برگردن
انسان می‌افکند و او را به سوی قبری تنگ و جایگاهی وحشت‌زا و دیدن مأوای همیشگی و جزای کردارش سوق می‌دهد.
و همین‌طور است رفتار دنیا با آیندگان و جانشینان پیشینیان، نه مرگ از هلاک کردن بازمی‌ایستد و نه باقی‌ماندگان از گناه،
آنها رفتار گذشتگان را پیروی می‌کنند و پیوسته پیش می‌روند تا پایان کار و نیست شدن همگان.

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۱۶۰ سیره عملی همه پیشوایان دین و انبیاء الهی را برپایه زهد و پرهیز از
دنیاگزینی معرفی کرده‌است.

آن حضرت به بیان نمونه‌هایی از زهد و تقوای انبیاء می‌پردازد و با ذکر چندتن از انبیاء به برخی خصوصیات
زندگی آنان اشاره نموده‌است، توجه کنید:

«وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَافٍ لَكَ فِي الْأُسُوءَةِ، وَدَلِيلٌ لَكَ عَلَى ذَمِّ الدُّنْيَا وَعَيْبِهَا، وَكَثْرَةِ مَخَازِيهَا وَمَسَاوِيهَا، إِذْ قَبِضَتْ عَنْهُ أَطْرَافُهَا، وَوُطِّتْ لِعَيْبِهِ أُكْنُافُهَا، وَقُطِمَ عَنْ رِضَاعِهَا، وَزُوِيَ عَنْ زَخَارِفِهَا. وَإِنْ شِئْتَ تَنَبَّأْتُ بِمُوسَى كَلِيمِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَيْثُ يَقُولُ: «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ». وَاللَّهُ، مَا سَأَلَهُ إِلَّا خُبْرًا يَأْكُلُهُ، لَأَنَّهُ كَانَ يَأْكُلُ بَقْلَةَ الْأَرْضِ، وَلَقَدْ كَانَتْ حُضْرَةُ الْبَقْلِ تُرَى مِنْ شَفِيفِ صِفَاقِ بَطْنِهِ، لِهَزَالِهِ وَتَشَدُّبِ لَحْمِهِ، وَإِنْ شِئْتَ تَلْتُمْتُ بِدَاوُودَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَاحِبَ الْمَزَامِيرِ، وَقَارِيءَ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَلَقَدْ كَانَ يَعْمَلُ سَفَائِفَ الْخُوصِ بِيَدِهِ، وَيَقُولُ لِجَلْسَائِهِ: أَتَيْكُمْ يَكْفِينِي بَيْعِهَا! وَيَأْكُلُ قُرْصَ الشَّعِيرِ مِنْ ثَمَنِهَا. وَإِنْ شِئْتَ قُلْتُ فِي عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ، وَيَلْبَسُ الْخَشْنَ، وَيَأْكُلُ الْجَشِيبَ، وَكَانَ إِدَامُهُ الْجُوعَ، وَسِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرَ، وَظِلَالُهُ فِي الشِّتَاءِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَعَارِبِهَا، وَفَاكِهَتُهُ وَرَيْحَانُهُ مَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ؛ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَفْتِنُهُ، وَلَا وَلَدٌ يَحْزَنُهُ، وَلَا مَالٌ يَلْفِتُهُ، وَلَا طَمَعٌ يُذِلُّهُ، دَابَّتْهُ رِجَالُهُ، وَخَادِمُهُ يَدَاةُ».

سیره و روش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای تو کافی است که آن را سرمشق و الگو قرار دهی و به آن وسیله مذمت دنیا و عیوب آن را و نیز رسوائیها و زشتیهایش را متوجه شوی، چرا که دنیا از او گرفته شده و از حضرتش فاصله یافته است در حالی که برای دیگران مهیا گشته است. او را از شیر دنیا گرفته اند و از زیباییهایش دور نموده اند. اگر بخواهی نفر دوم را موسی کلیم صلوات خدا بر او باد، معرفی کنم. او آنجا که می گوید: «پروردگارا! من نیازمند هر چیزی هستم که برایم بفرستی»، به خدا سوگند جز قرص نانی برای خوردنش نخواست. چرا که او مدتها از گیاهان تغذیه می کرد و در اثر آن لاغر گشته و سبزی گیاه از پوست شکمش عیان شده بود. اگر بخواهی نفر سوم را داوود صلوات الله علیه مثال آورم. او دارای مزامیر بود و قاری اهل

بهشت است، او بدست خودش زنبیل می بافت و به اطرافیانش می گفت: که کدامیک این زنبیل را می فروشد. حضرت از بهای آن یک قرص نان جو برای خودش تهیه می کرد و می خورد.

نیز اگر بخواهی داستان عیسی بن مریم علیه السلام را برایت بازگو کنم، او سنگ را بالش خود قرار می داد، لباس خشن می پوشید، نان خشک می خورد و خورش او گرسنگی بود. ماه، چراغ شبهایش؛ و مشرق در زمستان و مغرب در تابستان، مسکنش؛ و علفهای زمین گُل و ریحان او بود. نه همسری داشت که او را بفریبد و به فتنه اندازد و نه فرزندی که اندوهگینش نماید و نه ثروتی که او را به خود مشغول و از توجه به خداوند بازدارد و نه طمعی که او را خوار کند. مرکبش دوپایش و خدمتکارش دو دستش بود.

در پایان این قسمت حضرت بار دیگر به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نظر می افکند و شرحی دیگر از زهد ایشان را بیان می نماید و می فرماید:

«فَتَأْسَىٰ بِنَبِيِّكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ صلی الله علیه و آله فَإِنَّ فِيهِ أَسْوَأَ لِمَنْ تَأْسَىٰ، وَعَزَاءٌ لِمَنْ تَعَزَىٰ. وَأَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الْمُتَأْسَىٰ بِنَبِيِّهِ، وَالْمُقْتَصِّ لَأَثَرِهِ.

قَضَمَ الدُّنْيَا قَضْمًا، وَلَمْ يُعْرِهَا طَرْفًا، أَهْضَمَ أَهْلَ الدُّنْيَا كَشْحًا، وَأَخْمَصَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا بَطْنًا، عَرِضَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا فَأَبَىٰ أَنْ يَقْبَلَهَا، وَعَلِمَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَبْغَضَ شَيْئًا فَأَبْغَضَهُ، وَحَقَّرَ شَيْئًا فَحَقَّرَهُ، وَصَغَّرَ شَيْئًا فَصَغَّرَهُ.

وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِيْنَا إِلَّا حُبُّنَا مَا أَبْغَضَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَتَعْظِيمُنَا مَا صَغَّرَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، لَكَفَىٰ بِهِ شِقَاقًا لِلَّهِ، وَمُحَادَّةً عَنِ أَمْرِ اللَّهِ.

وَلَقَدْ كَانَ صلی الله علیه و آله يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ، وَيَجْلِسُ جَلْسَةَ الْعَبْدِ، وَيَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ، وَيَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ، وَيَرْكَبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَّ، وَيُرْدِفُ خَلْفَهُ.

وَيَكُونُ السِّتْرَ عَلَى بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ فَيَقُولُ: «يَا فَلَانَةُ - لِأَخَذِي أَرْوَاجِهِ - غَيَّبِيهِ عَنِّي، فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَزَخَّارِفَهَا.

فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ، وَأَمَاتَ ذِكْرَهَا مِنْ نَفْسِهِ، وَأَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنِ عَيْنِهِ،

لَكَيْلًا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشًا، وَلَا يَتَّقِدَهَا قَرَارًا، وَلَا يَرْجُو فِيهَا مَقَامًا، فَأَخْرَجَهَا مِنَ النَّفْسِ، وَأَشْخَصَهَا
عَنِ الْقَلْبِ، وَعَيَّبَهَا عَنِ الْبَصْرِ.

وَكَذَلِكَ مَنْ أُبْغِضَ شَيْئًا أُبْغِضَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ، وَأَنْ يُذَكَّرَ عِنْدَهُ».

از پیامبر پاک و پیراسته پیروی نما، چرا که راه و رسمش الگویی است برای پیروان و انتسابی است نیک برای جویندگان. و البته بهترین بندگان خدا کسی است که از پیامبرش سرمشق پذیرد و پا در جای قدم او گذارد.

طعام دنیا را با اطراف دهان می خورد (کنایه از اینکه به دنیا بی اعتنا بود یعنی دهان را از مال دنیا پر نمی نمود) و گوشه چشمی به عنوان عاریه به دنیا نداد.

پهلوی از همه لاغرتر و شکمش از همه گرسنه تر بود.

دنیا به او عرضه شد ولی از پذیرفتنش امتناع کرد، او آگاه بود از آنچه خدا آن را دشمن داشته، لذا همان را دشمن داشت.

هرآنچه خداوند حقیر شمرد تحقیر کرد و هرچه او کوچک دانست، کوچک شمرد.

اگر نبود ما را مگر همین که به آنچه خدا و رسول خدا مبعوض داشت، محبت می داریم، و آنچه را که خدا و رسولش کوچک شمرده بزرگ می شماریم، کافی بود برای مخالفتمان با فرمان خداوند و سرپیچی از دستورات او.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زمین غذا می خورد و چون بندگان می نشست و کفش و لباسش را خود وصله می زد، برالاغ برهنه سوار می شد و گاه کسی را در ردیف خود سوار می نمود.

پرده ای را بر در اطاقش دید که در آن شکل هایی نقش بسته بود، به یکی از همسرانش فرمود: آن را از نظرم پنهان نما که هرگاه به آن می نگرم به یاد دنیا و زرق و برقش می افتم.

او با تمام وجودش از دنیا اعراض و یاد آن را از خود دور ساخته بود و دوست داشت زیورهای دنیا از چشمانش پنهان باشد تا از آن لباس زیبایی تهیه نبیند و آن را جایگاه همیشگی نداند و امید اقامت در آن نداشته باشد و لذا دنیا را از روحش خارج، و از قلبش دور

و از چشمانش پنهان ساخت.

بلی، هر که چیزی را منفور داند، نگاه به آن و یادآوریش را هم منفور می‌داند.

حضرت در بخش دیگری از این خطبه ضمن اشاره به فقر و تهیدستی پیامبر و اعراض او از دنیا، ما را به تفکر واداشته و به سوی نتیجه‌ای عقلانی سوق می‌دهد و می‌فرماید:

آدمی عقل خود را به کار گیرد، آیا خداوند پیامبر فقیرش را اکرام کرده و یا به او اهانت نموده‌است؟ بدیهی است اگر کسی بگوید تحقیر کرده، دروغی آشکار بر زبان رانده، و اگر بگوید اکرام کرده، پس خداوند دنیاطلبان را اکرام ننموده‌است.

«فَلْيَنْظُرْ نَاطِرٌ بِعَقْلِهِ، أَكْرَمَ اللَّهُ مُحَمَّدًا صلى الله عليه وآله بِذَلِكَ أَمْ أَهَانَهُ؟ فَإِنْ قَالَ: أَهَانَهُ، فَقَدْ كَذَبَ وَاللَّهِ الْعَظِيمِ بِالْأَفْكِ الْعَظِيمِ، وَإِنْ قَالَ: أَكْرَمَهُ، فَلْيَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ».

در پایان خطبه ۱۶۰، حضرت امیر علیه‌السلام گوشه‌ای از پرده فتاده بر زندگی خود را کنار می‌زند و شیعیان را با بیان وضعیت خود چنین اندرز می‌دهد.

«وَاللَّهِ لَقَدْ رَفَعْتُ مِدْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا. وَلَقَدْ قَالَ لِي قَائِلٌ: أَلَا تَنْبِذُهَا عَنْكَ فَقُلْتُ: اغْرُبْ عَنِّي، فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى!».

به خدا سوگند چنان به پیراهنم پینه دوختم که از وصله‌کننده‌اش شرم دارم، کسی به من گفت آیا این جبه را بعد از این همه پینه، دور نمی‌افکنی؟ گفتم: از من دور شو که رهروان شب، وقتی که صبح به مقصد رسیدند، ستایش شوند.

جمله «عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى» ضرب‌المثل است و جایی به‌کار می‌رود که آدمی زحمتی را تحمل کند تا آینده‌ای راحت داشته باشد، چرا که اهل قافله‌ای که در گرمای تابستان سفر می‌کنند، شب تا صبح رنج سفر را بر خود هموار می‌نمایند ولی صبح که به منزل جدید رسیدند، راحت و آسوده در سایه خیمه‌ها و حیوانات خود استراحت می‌کنند. براین اساس آنکه در دنیا رنج و زحمتی را متحمل شود، در

آخرت آنگاه که بهره آن را ببند مسرور می‌شود.

حضرت در نامه ۴۵ نیز می‌فرماید:

«قَوْلَ اللَّهِ مَا كُنَزْتُمْ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا، وَلَا ادَّخَرْتُمْ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًّا، وَلَا أَعْدَدْتُمْ لِبَالِي تَوْبِي طِمْرًا، وَلَا حُرَّتُمْ مِنْ أَرْضِهَا شِبْرًا، وَلَا أَخَذْتُمْ مِنْهُ إِلَّا كَقَوْلِ أَتَانٍ دَبْرَةً».

به خدا سوگند من از دنیای شما طلا و نقره‌ای نیندوخته‌ام، و از غنائم آن ثروتی ذخیره نکرده‌ام و برای لباس کهنه‌ام بدلی نساخته‌ام، و از زمین آن حتی یک وجب برای خود نگذاشته‌ام و بیش از خوراک مختصری برنگرفته‌ام.

«ضرار بن حمزه (ضمربه) ضبائی» از یاران امام علی علیه‌السلام بود. وی سه روز پس از شهادت حضرت، بر معاویه وارد شد. معاویه چون او را دید از او خواست که از حالات علی علیه‌السلام چیزی را برملا کند و فضلی از فضائل حضرتش را عیان سازد.

ضرار از معاویه خواست از این مطلب صرف‌نظر کند و او را عفو نماید، ولی معاویه اصرار ورزید. ضرار به ناچار لب به سخن گشود و گفت:

گواهی می‌دهم او را در برخی حالاتش دیده‌ام، زمانی که شب پرده تاریکی خود را افکنده بود، او در محراب ایستاده و محاسن خود را گرفته و آرام نداشت و چون مارگزیده به خود می‌پیچید و چون غم‌زده می‌گریست و می‌گفت:

«يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا، إِلَيْكَ عَنِّي، أَبِي تَعَرَّضْتُ؟ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتُ؟ لَا حَانَ حِينُكَ! هَيْهَاتَ! غُرِّي غَيْرِي، لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ، قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا! فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ، وَخَطْرُكَ يَسِيرٌ، وَأَمْلُكَ حَقِيرٌ. أِهْ مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ، وَطَوَّلِ الطَّرِيقَ، وَبَعْدِ السَّفَرِ، وَعَظِيمِ الْمَوْرِدِ!».

ای دنیا، ای دنیا، از من دور شو، خود را به من عرضه می‌کنی؟ یا می‌خواهی مرا به شوق آوری؟ آن زمان که تو در من نفوذ کنی فرا نرسد، هیهات، دور شو و سراغ کسی دیگر رو، من به تو نیازمند نیستم، من تو را سه طلاقه کرده‌ام که رجوعی در آن نباشد، زندگی تو کوتاه، موقعیت

تو ناچیز و آرزویت پست است. آه از کمی زادوتوشه و طولانی بودن راه و دوری سفر و عظمت مقصد.

حضرت در نامه ۴۵ خطاب به دنیا می‌فرماید:

«إِلَيْكَ عَنِّي يَا دُنْيَا، فَحَبْلُكَ عَلَيَّ غَارِبُكَ، قَدْ أَنْسَلْتُ مِنْ مَخَالِكَ، وَأَفَلْتُ مِنْ حَبَائِلِكَ وَاجْتَنَبْتُ
الذَّهَابَ فِي مَدَا حِضِّكَ.»

ای دنیا از من دور شو، افسارت را برگردنت انداخته‌ام، و تو را رها ساخته‌ام، من از چنگال تو دوری گزیده و رسته‌ام
و از لغزشهایت دوری جسته‌ام.

در همین نامه آمده‌است:

«اعْرَبِي عَنِّي! فَوَاللَّهِ لَا أَذِلُّ لَكَ فَتَسْتَذِلِّيَنِي، وَلَا أَسْلُسُ لَكَ فَتَقْوَدِينِي. وَإِيمُ اللَّهِ - يَمِينًا أُسْتَتِنِي
فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ - لَأَرْوِضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةَ تَهَيْشُ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا، وَتَقْنَعُ
بِالْمِلْحِ مَا دُومًا؛ وَلَأَدَعَنَّ مَقْلَتِي كَعَيْنِ مَاءٍ، نَضَبَ مَعِينَهَا، مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا.
أَتَمْتَلِي السَّائِمَةَ مِنْ رَعِيهَا فَتَبْرُك؟ وَتَشْبَعُ الرَّبِيضَةَ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرَبِّضُ؟ وَيَأْكُلُ عَلَيَّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعُ! قَرَّتْ
إِذَا عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِّينَ الْمُتَطَاوَلَةَ بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةَ، وَالسَّائِمَةَ الْمَرْعِيَّةَ.»

از من دور شو، به خدا سوگند که رام تو نخواهم شد تا خوارم سازی، و اختیارم را به تو نمی‌سپارم تا هرکجا خواهی
بکشانی، به خدا قسم، قسمی که تنها مشیت خداوند را از آن استثناء می‌کنم، آنچنان نفسم را به ریاضت وادار
سازم که به یک قرص نان، آنگاه که به آن دست یابد خوشحال شود، و به نمک به عنوان خورش قانع گردد، و آن
چنان چشم خود را وادار سازم اشک بریزد تا این که چون چشمه‌ای خشکیده، دیگر اشکم جاری نگردد.

آیا همانند گوسفندان که در چراگاه شکم را پر می‌کنند، و یا چون گوسفندانی که در آغل می‌چرند و می‌خوابند، علی هم باید
بخورد و استراحت کند؟

در این صورت چشمش روشن باد که پس از سال‌های طولانی عمر، به چهارپایان رها شده

و گوسفندان در چرا، اقتدا کرده‌است.

عشق به خلافت که یکی از مظاهر دنیاپرستی و از شئون حبّ جاه است، نیز در دیدگاه حضرت امیر علیه‌السلام تصویری زیباتر از دنیا ندارد.

بدترین صفحات تاریخ اسلام، به‌وسیله مقام پرستان سقیفه تا بنی‌امیه و بنی‌عباس و نیز حکومت‌های منطقه‌ای بعد از آن سیاه شده‌است.

پیامبر خدا، سرنوشت رؤسا و حاکمان را چنین بیان فرموده‌است:

«أَلَا وَمَنْ تَوَلَّى عِرَاقَةَ قَوْمٍ حَبَسَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى شَفِيرِ جَهَنَّمَ بِكُلِّ يَوْمٍ أَلْفَ سَنَةٍ وَحَشِيرَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَيَدَاهُ مَعْلُوتَانِ إِلَى عُنُقِهِ، فَإِنْ قَامَ فِيهِمْ بِأَمْرِ اللَّهِ أَطْلَقَهُ إِلَيْهِ وَإِنْ كَانَ ظَالِمًا هَوَىٰ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ»^۱.

بدانید کسی که ریاست قومی را برعهده گیرد، خداوند به قدر هر روزی که ریاست داشته، هزار سال بر لبه جهنم نگاهش می‌دارد و در روز قیامت در حالی محشور می‌شود که دو دستش به گردنش بسته شده‌است، پس اگر او طبق فرمان خدا، عمل کرده باشد، خداوند او را رها می‌سازد. ولی اگر ستمی روا داشته باشد او را به آتش جهنم می‌افکند و البته جایگاهی بد است.

امام صادق علیه‌السلام حکومت را و نیز طلب آن را و همچنین تخیل آن را موجب دور شدن از رحمت الهی می‌داند.

«مَلْعُونٌ مَنْ تَرَأَسَ، مَلْعُونٌ مَنْ هَمَّ بِهَا، مَلْعُونٌ مَنْ حَدَّثَ بِهَا نَفْسَهُ»^۲.

از رحمت خدا به دور است کسی که ریاست قومی را به عهده گیرد، مطرود است کسی که بدان اهتمام ورزد، مطرود است کسی که در فکر آن باشد.

در نگاه حضرت امیر علیه‌السلام حکومت بر مردم که گوشه‌ای از محبت به دنیا شمرده

^۱ - بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۴۳.

^۲ - بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۱۵۱.

می‌شود، همانند دنیا و بلکه بدتر از آن مذمت شده‌است، دقت کنید:

«هَذَا مَاءٌ آجِنٌ وَلُقْمَةٌ يَغْصُ بِهَا أَكْلُهَا»^۱

حکومت بر مردم چون آب متعفن و بدبوئی است که گوارا نیست و چون لقمه‌ای گلوگیر می‌باشد.

ابن عباس می‌گوید: وقتی راهی بصره بودم در منطقه «ذی‌قار» بر حضرت وارد شدم، ایشان مشغول وصله زدن کفش خود بود.

حضرت به من فرمود:

ارزش این کفش چقدر است؟ عرض کردم قیمتی ندارد، حضرت فرمودند:

«وَاللَّهِ لَيْهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا»^۲

به خدا سوگند این کفش نزد من از حکومت بر شما دوست‌داشتنی‌تر است، مگر اینکه بتوانم حقی را بپا دارم و یا باطلی را دفع کنم.

پرهیز از دنیاگرایی حضرت، تنها به خاطر عقل والا و درک حقایق نبود تا این وصف یعنی پرهیز از تجملات منحصر در معصومین علیهم‌السلام دانسته شود، بلکه او علاوه بر کمال عقل، خود را پیشوای جامعه می‌دانست و می‌بایست از همه اقشار جامعه پرهیزکارتر بوده و بیش از همه زیر دستانش از دنیا و ظواهر آن فاصله گیرد. بنابراین چشم ندوختن به حلال دنیا و قانع بودن به قدر کفایت آن، وظیفه هر حاکم و والی است نه منحصر در عده‌ای خاص.

«ربیع بن زیاد حارثی»^۳ از یاران حضرت، بیمار شده بود، روزی حضرت علیه‌السلام در

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۵.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۳۳.

^۳ - سید رضی او را «علاء بن زید» معرفی کرده که به نظر شارحان و مفسران نهج البلاغه «ربیع» صحیح است و اوصاف آمده در خطبه به او تعلق دارد.

بصره به قصد عیادت به خانه او رفتند، وی خانه‌ای وسیع داشت، حضرت به او فرمود: این خانه به این وسعت را برای چه می‌خواهی؟ در حالی که در آخرت بدان نیازمندتری. و سپس افزودند: مگر اینکه به این وسیله بخواهی به آخرت برسی، اطعام کنی، صله رحم نمایی، حقوق لازم خود را پرداخت کنی و البته در این صورت با این خانه به آخرت رسیده‌ای.

صاحب منزل پرسید، از برادرم «عاصم بن زیاد» شکایت کنم او عبائی پوشیده و از دنیا کنار گرفته‌است.

امام علیه‌السلام او را خواستند. وقتی عاصم نزد حضرت حاضر شد، حضرت به او فرمود:

ای دشمن جان خود، شیطان در تو رخنه کرده‌است و تو هدف تیر او قرار گرفته‌ای چرا به خانواده و فرزندان رحم نمی‌کنی؟ آیا تصوّر کرده‌ای خداوند طیبات را بر تو حلال کرده ولی دوست ندارد از آنها استفاده کنی؟ تو را حقی نیست که چنین پنداری داشته باشی.

«يَا عُدَيَّ نَفْسِي، لَقَدْ اسْتَهَامَ بِكَ الْخَبِيثُ أَمَا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَوَلَدَكَ؟ أَتَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَهُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا؟ أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنَ ذَلِكَ».

عاصم که ذهنش به واسطه تهافت عمل و سخن حضرت به تلاطم افتاده بود و ذره‌ای از اوامر امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در وجود حضرتش نمی‌دید. در پاسخ حضرت گفت: ای امیرمؤمنان خود شما با لباس خشن و غذایی ناگوار زندگی می‌کنی!

حضرت برای رفع شبهه عاصم فرمود:

«وَيَحْكُ، إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَيَّ أَيْمَةَ الْعَدْلِ أَنْ يَقْدِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفِهِ النَّاسِ كَيْلًا يَتَّبِعُ بِالْفَقِيرِ قَفْرُهُ».

وای بر تو، من چون تو نیستم، من با تو فرق دارم، خداوند بر پیشوایان حق واجب کرده که بر خود سخت گیرند، و مانند طبقه ضعیف مردم باشند تا مبادا فقر فقیر بر پریشانش بیفزاید و او را از راه حق خارج سازد. حضرت امیر علیه السلام زندگی استانداران و کارگزاران خود را به شدت زیر نظر داشت و از اخبار و اطلاعات فردی و اجتماعی آنان آگاه می شد.

«شریح بن حارث» قریب شصت سال عهده دار منصب قضاوت بود، او به وسیله عمر بن خطاب به قضاوت منصوب شد و در زمان عثمان نیز در پست خود باقی ماند. امام علیه السلام هم او را ابقاء نمود، حدود سه سال در زمان «عبدالله بن زبیر» که قسمتی از امپراطوری اسلام و از جمله کوفه را در تسخیر خود داشت، دست از کار کشید. ولی بعد از او نیز تا زمان حجاج در پست قضاوت باقی بود. و سپس استعفاء داد. عمر او را تا ۱۶۸ سال تخمین زده اند.

مطابق نامه ۳، به حضرت امیر علیه السلام خبر رسید که شریح برای خود خانه‌ای به ۸۰ دینار خریده است. امام او را احضار کرد و نگرانی خود را بیان نمود و فرمود: به من خبر رسیده خانه‌ای به ۸۰ دینار خریده و قباله کرده‌ای؟

شریح خرید خانه را تأیید کرد، حضرت به او خشم گرفت و فرمود:

«يَا شَرِيحُ، أَمَا إِنَّهُ سَيَأْتِيكَ مَنْ لَا يَنْظُرُ فِي كِتَابِكَ، وَلَا يَسْأَلُكَ عَنْ بَيِّنَتِكَ، حَتَّى يُخْرِجَكَ مِنْهَا شَاخِصًا، وَيُسَلِّمَكَ إِلَى قَبْرِكَ خَالِصًا. فَانظُرْ يَا شَرِيحُ لَا تَكُونَ ابْتِغَتْ هَذِهِ الدَّارَ مِنْ غَيْرِ مَالِكَ، أَوْ نَقَدْتَ التَّمَنَ مِنْ غَيْرِ حَالِكَ! فَإِذَا أَنْتَ قَدْ خَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا وَدَارَ الْآخِرَةِ».

ای شریح به زودی کسی بر تو وارد خواهد شد که به قباله ات نمی نگرد و از شهود آن نمی پرسد، تو را از خانه ات خارج و به قبرت تحویل می دهد. پس دقت کن ای شریح که خانه را از مال غیر خود یا اموال نامشروع نخریده باشی که در این صورت خود را در دنیا و آخرت زیانکار کرده‌ای.

حضرت سپس به او فرمودند: اگر هنگام خرید و ثبت قباله مرا با خیر می‌ساختی، نسخه قباله را چنان می‌نوشتی که همان خانه را با یک درهم معامله نکنی، و سپس حضرت نسخه قباله را بیان فرمود:

«هَذَا مَا اشْتَرَى عَبْدٌ ذَلِيلٌ، مِنْ مَيِّتٍ قَدْ أُرْعِجَ لِلرَّحِيلِ.

اشْتَرَى مِنْهُ دَاراً مِنْ دَارِ الْغُرُورِ، مِنْ جَانِبِ الْفَائِنِ، وَخِطَّةِ الْهَالِكِينَ.

وَتَجْمَعُ هَذِهِ الدَّارَ خُدُودَ أَرْبَعَةٍ: الْحَدَّ الْأَوَّلُ يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْأَفَاتِ، وَالْحَدَّ الثَّانِي يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْمُصِيبَاتِ، وَالْحَدَّ الثَّلَاثُ يَنْتَهِي إِلَى الْهَوَى الْمُرْدِي، وَالْحَدَّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْطَانِ الْمُغْوِي، وَفِيهِ يُشْرَعُ بَابُ هَذِهِ الدَّارِ.

اشْتَرَى هَذَا الْمُعْتَرَّ بِالْأَمَلِ، مِنْ هَذَا الْمُرْغَجِ بِالْأَجْلِ، هَذِهِ الدَّارُ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقِنَاعَةِ، وَالِدُخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَالضَّرَاعَةِ، فَمَا أَدْرَكَ هَذَا الْمُشْتَرِي فِيمَا اشْتَرَى مِنْهُ مِنْ دَرْكٍ، فَعَلَى مَبْلَبِ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ، وَسَالِبِ نَفُوسِ الْجَبَابِرَةِ، وَمَزِيلِ مُلْكِ الْفِرَاعِنَةِ، مِثْلَ كِسْرَى وَقَيْصَرَ، وَتَبَعِ وَجَمِيرَ، وَمَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَأَكْثَرَ، وَمَنْ بَنَى وَشَيَّدَ، وَزَخَّرَفَ وَنَجَّدَ، وَادَّخَرَ وَاعْتَقَدَ، وَنَظَرَ بِزَعْمِهِ لِلْوَلَدِ، إِشْخَاصَهُمْ جَمِيعاً إِلَى مَوْقِفِ الْعَرُضِ وَالْحِسَابِ، وَمَوْضِعِ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ. إِذَا وَقَعَ الْأَمْرُ بِفَضْلِ الْقَضَاءِ «وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ».

شَهِدَ عَلَى ذَلِكَ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَى، وَسَلِمَ مِنْ غَلَاثِقِ الدُّنْيَا».

این چیزی است که بنده‌ای ذلیل از مرده‌ای در حال کوچ خریداری کرده‌است. خانه‌ای در سرای غرور، در محله فانی شوندگان، و کوچه هلاک شدگان.

این خانه منتهی به چهار حد است، حد اول: به بلاها و آفات منتهی می‌شود. حد دوم: به مصائب منتهی می‌گردد. حد سوم: به هوا و هوسهای سست منتهی می‌شود. و حد چهارم: به شیطان اغواگر منتهی می‌گردد. و در خانه به همین جا باز می‌شود. خریدار این خانه مغرور آرزوها و فروشنده آن آماده کوچ از دنیاست. مبلغ مورد معامله، خروج از عزت قناعت و دخول در ذلت دنیاپرستی است.

بدیهی است هرگونه عیب و نقص و کشف خلاف در این خانه برعهده بیماری بخش اجسام سلاطین، و گیرنده جان جبّاران، و زایل کننده سلطنت فرعونها چون کسری، قیصر، تبع و حمیر می باشد.

و نیز برعهده کسانی است که اموال را جمع کردند و بنا کردند و محکم ساختند، طلاکاری کردند و زینت نمودند، اندوختند و نگه داشتند، و به گمان خود برای فرزندانشان گذاشتند.

برعهده کسانی که همگی به پای محاسبه اعمال حاضر، و به محل خود چه ثواب و چه عقاب سوق داده می شوند. آن زمان که فرمان پایان یافتن قضاوت فرارسد و بیهوده گان به زیان برسند.

شاهد این قباله عقل است آن زمان که از قید هوس خارج شود و از علایق دنیوی سالم ماند.

«عثمان بن حنیف انصاری» از بزرگان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است. در جنگ أحد و تمام غزوات بعد از آن شرکت داشته و در زمان عمر، مسؤول رسیدگی به زمین های عراق و خراج آنجا بوده است.

حضرت امیر علیه السلام او را به فرمانداری بصره منصوب کرد، وی حضرت را دوست می داشت و حاضر نشد با طلحه و زبیر هنگامی که آنها به بصره آمدند هم صدا شود. بعد از رفتن امام علیه السلام از بصره؛ حضرت، «عبدالله بن عباس» را فرماندار بصره نمود و عثمان را همراه خود به کوفه برد. او در صفین با امام بود و در بازگشت به کوفه از دنیا رفت. حضرت برای او متأثر شدند و فرمودند: «لَوْ أَحَبَّنِي جَبَلٌ لَتَهَافَّتْ»؛ اگر کوهی مرا دوست بدارد از هم شکافته می شود.

ناگفته نماند برادرش «سهل بن حنیف» نیز از اصحاب خاص پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می باشد. وی در جنگ أحد از جمله کسانی بود که با تیر از شخص پیامبر دفاع می کرد. هنگامی که حضرت از مدینه عازم بصره شد سهل را به عنوان جانشین خود

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۱۱۱.

در مدینه قرار داد. او در جنگ صفین در رکاب حضرت امیر علیه السلام بود. وی در سال ۳۸ هجری از دنیا رفت، حضرت امیر علیه السلام پنج بار برپیکرش نماز خواند و ۲۵ تکبیر گفت و برای از دست دادنش سخت غمگین گشت.^۱

روزی به حضرت امیر علیه السلام خبر رسید که یکی از اشراف بصره، عثمان را به صرف غذا دعوت کرده است. حضرت از این خبر متأثر شد و نامه‌ای به عثمان نگاشت، به گوشه‌ای از این نامه که حاوی نکاتی مهم و پر از عبرت و پند است توجه کنید:

«أَمَّا بَعْدُ، يَا بَنَ حَنِيْفٍ، فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَادِبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَبَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ، وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ. وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ، عَائِلُهُمْ مَجْفُوءٌ، وَعَنْيَهُمْ مَدْعُوءٌ. فَأَنْظِرْ إِلَى مَا تَقْضِمُهُ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ، فَمَا اسْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِطْهُ، وَمَا أُيَقِّنْتَ بِطَيْبِ وَجْهِهِ قَلْبٌ مِنْهُ»^۲.

اما بعد، ای فرزند حنیف، به من گزارش داده شده که شخصی از اشراف بصره تو را به ولیمه‌اش دعوت نموده و تو به سرعت به سوی آن شتافته‌ای، و طعام‌های رنگارنگ و ظرف‌های بزرگ غذا پیش تو قرار داده می‌شد. من خیال نمی‌کردم دعوت گروهی را قبول کنی که نیازمندانشان ممنوع و ثروتمندانشان دعوت شوند. تو می‌بایست به آنچه می‌خوری بنگری، هرچه که حلال بودنش برای تو مشتبه است از دهان بینداز و آنچه را که یقین به حلال بودنش داری بخور. در پایان این نامه امام علی علیه السلام به عثمان بن حنیف دستور می‌دهد که به همان قرص نان اکتفاء کند و البته آن را راه خلاصی عثمان از آتش می‌داند.

«فَاتَّقِ اللَّهَ يَا بَنَ حَنِيْفٍ، وَتَكْفُفْ أَقْرَاصَكَ لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصَكَ».

پس ای پسر حنیف به قرص‌های نان خودت اکتفا کن تا از آتش قیامت خلاصی یابی.

^۱ - ر.ک: اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۷۱.

^۲ - نهج البلاغه، نامه ۴۵.

این جمله کوتاه، بیدارباشی سخت برحاکمان جامعه است. محاسبه سخت آنان برانجام کارهایشان و اثرات دستورها و فرمانها و قوانینی که تقنین کرده‌اند، اگر در کنار تلذذ از خوردن و آشامیدن هرچند به حلال قرار گیرد، رهایی از آتش را برای آنها سخت و سخت‌تر می‌نماید.

آنچه که در این بخش از بحث گرد آوردیم ما را به این نتیجه می‌رساند که رهبران جامعه دینی باید خود را به زهدی وسیع پیراسته نمایند، بی‌تردید آنانکه در معرض انواع نعمت‌ها و ثروت‌ها هستند، اگر زهدی با گستره‌ای وسیع نداشته باشند، اغواء خواهند شد و دنیا آنان را آلوده خواهد ساخت. و البته در این صورت حاکم یا همچنان به امر و نهی می‌پردازد که اثری نخواهد داشت یا اینکه برای پرده‌پوشی بر عیوبش خلیق را هم به دنیاستایی وادار می‌سازد و در هر حال فساد و تباهی، در انتظار چنین جامعه‌ای خواهد بود. بی‌تردید در این راستا یعنی مدیریت زاهدانه برجامعه، علی‌علیه‌السلام بالاترین اسوه زهد بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

حضرت در بخشی از نامه ۴۵ به «عثمان بن حنیف» می‌فرماید:

«أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا، يَقْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ».

بدانید هر مأمومی امامی دارد که باید به او اقتدا کند، و از نور علمش بهره‌مند گردد.

ولی آیا همه می‌توانند چون علی‌علیه‌السلام زندگی کنند؟

امام علی‌علیه‌السلام خود در پاسخ این سؤال می‌فرماید:

«أَلَا وَأَنْتُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ وَلَكِنْ أَعْيُنُونِي بِوَرَعٍ وَإِجْتِهَادٍ وَعِفَّةٍ وَسِدَادٍ».

بدانید شما توانایی ندارید که چنین (چون من) زندگی کنید ولی شما مرا با ورع، تلاش، پاکدامنی و راستگویی یاری نمایید.

بی‌تردید مراد امام این نیست که حال چون توان مثل من زیستن را ندارید پس

روی به دنیا آورید. بلکه مراد حضرت این است که این حد از زهد، از شما انتظار نمی‌رود ولی می‌بایست سطح زندگی شما از زندگی فقیرترین قشر جامعه بالاتر نباشد.

این معنا از نهی امام و خشم او به «شریح قاضی» برای خریدن خانه‌ای به ۸۰ دینار و نیز خشم ایشان به یار دیرینه‌اش عثمان بن حنیف به خاطر نشستن برسفره‌ای که جز اعیان ننشسته‌اند، به سادگی روشن می‌شود. ناگفته نماند بطلان توجیهات سُست برخی به اینکه حضرت نداشت و فقر او باعث چنین زندگانی زاهدانه شده بود آشکار می‌گردد چرا که خود حضرت در همان نامه می‌فرماید:

«وَلَوْ شِئْتُ لَأَهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هَذَا الْعَسَلِ وَلُبَابِ هَذَا الْقَمَحِ وَنَسَائِجِ هَذَا الْقَزِّ».

اگر می‌خواستم، می‌توانستم از عسل مصفی نوشیدنی، و از مغز گندم طعام و از بافته‌های ابریشم لباس برای خود تهیه کنم.

واهی‌تر از این توجیه، سخن کسانی است که خود را غرق دنیا و مظاهر آن نموده‌اند، و رغبت بی‌حصر و میل بی‌شائبه خود را چنین توجیه می‌کنند که ما در معرض دید جهانیان قرار گرفته‌ایم و حفظ هیمنه اسلام اقتضاء دارد چنین زندگی نمائیم.

اینان اگر به گفته خود عقیده دارند سخت مورد اغوای شیطان واقع شده‌اند و اگر آن را به‌عنوان بهانه‌ای برای فریب عوام می‌گویند، به راستی قدمها از ابلیس پیش افتاده‌اند.

توجیه این دسته به تاریخچه‌ای مذموم برمی‌گردد و آن زمانی بود که عمر بن خطاب در زمان خلافتش با عده‌ای و از جمله «عبدالرحمن بن عوف» در سفرش به

شام، وقتی تجملات حکومت معاویه و لباس‌های زیبای سرداران سپاهش را دید، به وی اعتراض کرد و خشم گرفت. معاویه پاسخ داد: که ما در سرحدات روم هستیم و چنین تشکیلاتی باعث تقویت شوکت دین می‌شود.^۱

آیا صاحبان این توجیه و پیروان این اندیشه از خود نمی‌پرسند، پس چرا علی علیه‌السلام شوکت دین را حفظ نکرد و چرا او بر هیمنه حکومت اسلام نیفزود؟

گویند وقتی «هرمزان» سردار سپاه ایران را به مدینه به‌عنوان اسیر آوردند، وی به اطراف و اکناف مدینه می‌نگریست تا دارالحکومه را بیابد، ولی وقتی او را در مسجد به حضور خلیفه حاضر ساختند در حالی که بر بالشی از سنگ بدون نگهبان، به خواب رفته بود، هماندم راز فتح اسلام را برلشکر طلا و نقره ساسانیان بدست آورد.^۲

^۱ - شرح حدیدی، ج ۸، ص ۲۹۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۹.

^۲ - ر. ک. شرح حدیدی، ج ۱۲، ص ۱۱۳.

اجرای عدالت

عدل محور تمام اوصاف حسنه و کانون تمامی دستورات اسلام و عالی‌ترین و ایده‌آل‌ترین آرمان عقل است. خروج از این صفت و میل به دو حالت افراط و تفریط در هر چیزی مورد نکوهش عقل و شرع قرار گرفته و رذیله محسوب می‌شود.

حاکم جامعه اسلامی نیز بایستی بر محور عدل حرکت نماید و مطابق آن حکم براند. اولین نتیجه حکومت عادلانه این است که تمام جامعه احساس امنیت می‌کنند و حتی ظالمینی که حقّ مظلوم از آنها بازستانده می‌شود، هر چند ممکن است ناراضی جلوه دهند، ولی همانها نیز چون خود را از غارتگران دیگر در امان می‌بینند، از عدل نگران نخواهند بود و اجرای عدالت را ضامن امنیت تمام جامعه می‌دانند.

حاصل دوم اجرای عدالت و یا به تعبیر دیگر نتیجه امنیت اجتماعی، مودت و محبت مردم نسبت به کارگزاران و زمامداران بوده و این موجب ایجاد پایگاه وسیع مردمی برای حکومت می‌شود. حکومتی که بر پایه عدل سیر کند نه بر جسم‌ها، بلکه بر دلها حکم می‌راند و لذا همه مردم نیز از دل و جان در رفع مشکلات حامی حکومت خواهند شد.

حضرت امیر علیه‌السلام در عهدنامه خود به «مالک اشتر نخعی» فرموده‌است:

«وَأِنَّ أَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوَلَاةِ إِسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ»^۱

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۵۳.

برترین چیزی که موجب روشنایی چشم زمامداران می‌شود، برقراری عدالت در همه جامعه و آشکار شدن علاقه رعایا نسبت به آنان است.

آری اعتماد و اطمینان مردم به حاکمان نتیجه عدالت آنها در رفتارشان با مردم است. اطمینانی که نوعی امنیت روانی را در جامعه و برای همه افراد آن مهیا می‌نماید و باعث وجد و سرور درونی و رفع افسردگی‌های روانی می‌شود.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید:

شخصی از مصر برای طرح شکایت خود نزد خلیفه دوم عمر بن خطاب آمد و گفت با فرزند عمرو بن عاص مسابقه دادم و من براو برتری یافتم ولی او مرا با تازیانه‌اش می‌زد و می‌گفت من فرزند شخصیت بزرگواری هستم. این جریان به گوش پدرش رسید و او از ترس اینکه به تو شکوه کنم، مرا زندان نمود.

خلیفه به عمرو نامه نوشت که در موسم حج، تو و فرزندت به اینجا بیایید، چون آن دو نزد عمر آمدند وی تازیانه را به مصری داد و گفت: فرزند امیر را همان طوری که تو را زد، بزن. او می‌زد و عمر می‌گفت: بزن امیرزاده را، بزن امیرزاده را.^۱

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱۱، ص ۹۸.

پرهیز از ستم

خداوند متعال را حقوقی است که نادیده انگاشتن آنها ستم است. همو حقوقی را برای خلائقش قرار داده و دیگران را از دست یازیدن به آنها منع نموده است. نیز حقوقی را برای انسان معین فرموده و به او اجازه نادیده گرفتن حقوق خودش را نداده است. پس در واقع ظلم یعنی تعدی به حقوق خداوند، دیگران و خود.

«أَلَا وَإِنَّ الظُّلْمَ ثَلَاثَةٌ، فَظُلْمٌ لَا يُغْفَرُ وَظُلْمٌ لَا يُتْرَكُ وَظُلْمٌ مَغْفُورٌ لَا يُطْلَبُ»^۱.

هشدار که ظلم بر سه قسم است، ستمی که بخشودنی نیست و ستمی که بدون مجازات نخواهد ماند و ستمی که مطالبه نمی‌شود.

آن ظلمی که بخشودنی نیست، ستم به خداوند تحت عنوان شرک است و خداوند می‌فرماید: خدا هرگز از شرک به خودش نمی‌گذرد.

«فَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي لَا يُغْفَرُ فَالشِّرْكَ بِاللَّهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ»^۲.

ستم انسان به خودش در انجام برخی معاصی و گناهان قابل بخشش بوده و طبق شرایط خاص آن در باب توبه، ظرفیت بخشش آن محفوظ است. ولی ستم انسان به حقوق دیگران به سادگی قابل بخشش نیست.

امام علی علیه‌السلام در خطبه ۱۷۶ فرموده‌اند:

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶.

^۲ - سوره نساء، آیه ۴۸.

«وَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي لَا يَتْرَكَ فَظُلْمُ الْعِبَادِ بَعْضِهِمْ بَعْضًا. الْقِصَاصُ هُنَاكَ شَدِيدٌ، لَيْسَ هُوَ جَرْحًا بِالْمُدَى وَلَا ضَرْبًا بِالسِّيَاطِ، وَلَكِنَّهُ مَا يُسْتَنْعَرُ ذَلِكَ مَعَهُ».

ستمی که بدون مجازات نمی ماند، ستم برخی نسبت به بعضی دیگر از بندگان است. قصاص در این نوع از ستم سخت بوده و تنها مثل مجروح ساختن با چاقو و ضرب تازیانه نیست، بلکه چیزی است که اینها در برابرش کوچ کند.

ظلم و ستم بندگان نسبت به هم در یک مرتبه قرار نمی گیرد و بدیهی است ستم به کسانی که فریادرسی ندارند بسیار شدیدتر و دارای قصاص سخت تری است.

از حضرت امیر علیه السلام سؤال شد: عقوبت کدامین گناه سریع تر دامن صاحبش را می گیرد؟ حضرت فرمودند:

«مَنْ ظَلَمَ مَنْ لَا نَاصِرَ لَهُ إِلَّا اللَّهُ...»^۱

ستم به کسی که فریادرسی غیر خداوند ندارد...

حاکمان و والیان جامعه اگر به بندگان خدا ستم روا دارند از همین دسته از ستمکاران می باشند.

حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۱۶۴ روایتی را که خود از پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد پیشوای ستمگر شنیده است، نقل می نماید:

«وَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: «يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالْأَمَامِ الْجَائِرِ وَلَيْسَ مَعَهُ نَصِيرٌ وَلَا غَاذِرٌ، فَيُلْقَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ، فَيَدُورُ فِيهَا كَمَا تَدُورُ الرَّحَى، ثُمَّ يَرْتَبُطُ فِي قَعْرِهَا».

من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمودند: پیشوای ستمکار را در روز قیامت حاضر می سازند در حالی که نه یاور دارد و نه عذرخواهی، او را در آتش جهنم می افکنند و او در آنجا چون سنگ آسیا به چرخش می افتد و سپس او را در قعر جهنم به زنجیر می کشانند.

حضرت در مورد وسعت ظلم و ستم حکومت معاویه به مردم وقتی که بر اوضاع

^۱ - بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۲۰.

چیره شود، می‌فرماید:

«تَعْرُ كُكْمُ عَرُكَ الْأَدِيمِ وَتَدُوسُكُمْ دَوْسَ الْحَصِيدِ»^۱

شما را چون چرم دباغی می‌مالند و چون خرمن می‌کوبند.

تبعید، شکنجه، زندانی و اعدام از شیوه‌های مرسوم در حکومت معاویه بود که شهادت فجیعانه «حجر ابن عدی کندی» و دهها نفر دیگر نمونه‌ای از آنهاست.

در پی مخالفت‌های «حجر» با «زیاد بن امیه» حاکم کوفه وی را با سیزده نفر از یارانش به جرم قیام علیه مصالح کشور به شام فرستاد، معاویه شش نفر را بخشید و حجر و هفت تن دیگر در نزدیکی شام و در روستای «عذراء» که هم‌اینک زیارتگاه مسلمین است، نگه داشت. از این تعداد دونفر زنده به شام رفتند و یکی از آنها مورد بخشش قرار گرفت، معاویه نفر دیگر را به کوفه فرستاد و دستور قتل او را به زیاد داد و زیاد او را زنده به گور نمود.

برای حجر و پنج تن از یارانش قبرهایی حفر کردند و آنها را زنده وارد قبر نموده و گردن زدند. قتل محمد بن ابوبکر در مصر، مالک اشتر نخعی در قلزم، حمله به شهرها و آبادی‌ها، و... از ستم‌های حکومت معاویه به مردم و نیکوکاران آنان است.

و بی‌تردید چهره وی که زشت‌ترین صفحات تاریخ اسلام را به خود اختصاص داده‌است، تصویری بدتر از «مکیاولی» سیاستمدار مشهور ایتالیایی دارد. وی حکومت را تنها برپایه قدرت استوار می‌داند و می‌گوید:

شهریار عاقل نبایستی از نسبت دادن کلمه ستم به او ناراحت شود.^۲

ابن ابی‌الحدید در مورد معاویه می‌گوید:

^۱ - شرح حدیدی، ج ۷، ص ۱۸۸.

^۲ - ر.ک: کتاب شهریار، نوشته مکیاولی.

دین معاویه نزد مشایخ ما مورد ایراد است و او به کفر متهم می‌باشد.

ایشان سپس می‌افزاید:

اگر دلائلی که برای کفر او جمع‌آوری کردیم کافی نباشد، جنگ او با امام علی علیه‌السلام برای اثبات فساد حال وی کافی است.^۱

امام علیه‌السلام ستم حاکم و اجحاف وی در حق خلائق و حتی نادیده گرفتن حق حاکم را موجب بهم خوردن نظام تعادلی جامعه می‌داند. حضرت در خطبه ۲۱۶ فرموده‌اند:

«وَإِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالْيَهُودُ، أَوْ أَجْحَفَ الْوَالِي بِرَعِيَّتِهِ، اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ، وَظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَكَثُرَ الْأِدْعَالُ فِي الدِّينِ، وَتُرِكَتْ مَحَاجُّ السُّنَنِ، فَعَمِلَ بِالْهَوَى، وَعُطِّلَتِ الْأَحْكَامُ، وَكَثُرَتْ عِلَلُ النَّفُوسِ، فَلَا يُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمِ حَقِّ عَطْلٍ، وَلَا لِعَظِيمِ بَاطِلٍ فَعَلَا! فَهِنَالِكَ تَذِلُّ الْأَبْرَارُ، وَتَعِزُّ الْأَشْرَارُ، وَتَعْظُمُ تَبَعَاتُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ الْعِبَادِ».

اگر رعیت اوامر والی را به کار نیندد و بر وی غالب شود و یا والی بر رعیت ستم و تعدی روا دارد، اختلاف کلمه پیش می‌آید و یکدلی و یکرنگی از میان می‌رود، نشانه‌های ستم آشکار شده، پیرایه‌های بسیار داخل دین می‌گردد، آداب دینی متروک شده، عمل مطابق میل شخصی بسیار گشته، و احکام و حدود الهی تعطیل شده، بیماری‌های اخلاقی فزونی یافته، و در آن حال مردم از حقی بزرگ که معطل گردد و باطلی بزرگ که عملی گردد، وحشتی ندارند. نیکوکاران در آن زمان خوار شده و اشرار عزت می‌یابند، و مجازات‌های الهی بر بندگان بزرگ جلوه می‌نماید. بدیهی است هیچ‌کس در حکومت ظالمانه امنیت اجتماعی ندارد، نه عامه مردم که همواره در انتظار تعدی جدید حکومت می‌باشند و نه حتی یاوران و کارگزاران حکومت.

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۳۳۷.

آنان هر چند مورد غبطه مردمند، ولی چه بسا هراسان تر و ترسان تر از سایر خلائق باشند. چه اینکه آنان می‌بایست تمام زندگی خود را در اختیار حاکم ستمگر قرار دهند، و گفتار و کردار خود را مطابق میل سلطان متغیّر سازند. کوچکترین حرکت نابه‌جای آنها شدیدترین عقوبت‌ها را به دنبال خواهد داشت، و چه بسا عمری خدمت و زحمت آنها بدون هیچ عملی خلاف میل حاکم، نادیده گرفته شود و به واسطه اینکه بر برخی اسرار حاکم دست یافته‌اند و نقص‌هایی دیده و یا شنیده‌اند، مورد بغض شدید حاکم قرار گیرند و حتی جان خود را از دست دهند.

امام علیه‌السلام همراهان حاکم را به شیرسواران تشبیه فرموده‌است:

«صَاحِبِ السُّلْطَانِ كِرَاكِبِ الْأَسَدِ، يُعْبَطُ بِمَوْعِيهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ»^۱.

همنشین سلطان چون کسی است که بر شیر سوار است، دیگران به مقام او غبطه می‌خورند ولی او خود می‌داند در چه وضع خطرناکی به سر می‌برد.

گذشته از آنچه گفتیم، حاکم عدل نه تنها هرگز نباید به دیگران ستم کند بلکه می‌بایست اجازه ستم را به هیچ‌یک از کارگزاران خود ندهد. چه اینکه ستم آنها هم در واقع ستم حاکم خواهد بود.

امام علیه‌السلام خطاب به مجاهدین صفین در نامه ۱۴ فرمودند:

«فَإِذَا كَانَتْ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلَا تَقْتُلُوا مَدْبِرًا، وَلَا تُصِيبُوا مُعْوَرًا، وَلَا تُجْهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ، وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَى، وَإِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ، وَسَبَّيْنَ أَمْرَاءَكُمْ».

آنگاه که به اذن خداوند آنان را شکست دادید، کسانی که در حال فرارند و به جنگ پشت کرده‌اند نکشید، ناتوانان را نزنید، مجروحان را به قتل نرسانید، با آزار و اذیت، زنان را به هیجان نیاورید، گرچه آنها به شما دشنام دهند و به سران آنان ناسزا گویند.

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۲۶۳.

علاوه اینکه حاکم عدل می‌بایست حقوق هرستمدیده‌ای را ستانده و ظالم را در جای خود نشاند. حضرت امیر علیه‌السلام بعد از اینکه جمعی چون (عبداله بن عمر، سعد بن ابی‌وقاص، محمد بن مسلمه، حسان بن ثابت و اسامه بن زید) به‌واسطه مایوس شدنشان از یافتن جایگاه و منزلت در حکومت، بیعت را شکستند و به معاویه روی آوردند، در خطبه ۱۳۶ فرموده‌اند:

«وَأَيُّمُ اللَّهِ لَأَنْصِفَنَّ الْمَظْلُومَ مِنْ ظَالِمِهِ وَلَأَقُودَنَّ الظَّالِمَ بِخَزَائِمَتِهِ حَتَّى أوردَهُ مَنَهْلَ الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ كَارِهًا».

به خدا سوگند، داد مظلوم را از ظالم می‌ستانم و ستمکار را با افسارش که چون شتر، حلقه در بینی وی کنند، می‌کشم تا او را به آبخورگاه حق وارد سازم و او را با اینکه مایل نیست مطیع حق نمایم.

آن حضرت نیز در خطبه ۳۷ می‌فرماید:

«الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى أَخَذَ الْحَقَّ لَهُ، وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى أَخَذَ الْحَقَّ مِنْهُ».

ستم‌کشیده نزد من عزیز و ارجمند است تا اینکه حق او را بستانم و توانمند ظالم نزد من ضعیف و خوار است تا حق را از او بازگیرم.

عالی‌ترین نمونه‌های حکومت عدل، حکومتی است که اجازه ندهد کسی به مخالفان عقیدتی خود ستم کند. بایستی تمام کسانی که در لوای حکومت عادلانه او به‌سر می‌برند آرامش و امنیت را نعمتی غیرقابل‌تغییر بدانند و هرگز هراسی را به مخیله خود خطور ندهند.

روزی که به حضرت خبر دادند معاویه عده‌ای را به شهر «انبار» برای قتل و غارت گسیل کرده، و آنان فرماندار آن دیار «حسان بن حسان» را به همراه ۳۰ نفر از یارانش که جانانه مقاومت کردند، به شهادت رسانیده‌اند، حضرت با عصبانیت به

اردوگاه نخيله در نزديكي كوفه رفتند و مردم را به جهاد فراخواندند، و در ضمن سخنان خود در خطبه ۲۷ فرمودند:

«وَلَقَدْ بَلَّغْنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَيَّ الْمَرْثَةَ الْمُسْلِمَةَ وَالْآخِرَى الْمُعَاهَدَةَ، فَيَنْتَزِعُ حِجْلَهَا وَقُلْبَهَا وَقَلَائِدَهَا وَرَعَثَهَا، مَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ إِلَّا بِالْأَسْتِرْجَاعِ وَالْأَسْتِرْحَامِ».

به من خبر رسیده است که یکی از سپاهیان معاویه، به خانه زن مسلمانی هجوم برده و نیز به منزل زن غیرمسلمانی که در پناه اسلام بوده، حمله برده است و خلخال و دستبند و گردنبنند و گوشواره اش را کنده و او جز به گریه و فریاد نتوانسته از خود دفاع کند.

حضرت سپس می افزایند:

«فَلَوْ أَنَّ امْرَأَةً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسَفًا مَا كَانَ بِهٍ مَلُومًا، بَلْ كَانَ بِهٍ عِنْدِي جَدِيرًا».

اگر به خاطر این حادثه مرد مسلمانی از روی تأسف و غم و اندوه، بمیرد، براو ملامتی نیست، بلکه نزد من سزاوار و بجاست.

تقوی، معیار اعطاء مسئولیت

مسئولانی که از ناحیه حاکم منصوب می‌شوند نقش مهمی در اجرای نظریات و ترویج اهداف حاکم دارند و چه بسا حاکمان عدلی که به واسطه مدیران فاسد نتوانسته‌اند عدالت را در جامعه محقق نمایند. آنچه حضرت امیر علیه‌السلام به عنوان معیار اعطاء مسئولیت بیان می‌فرماید، تنها اسلام و سبقت در آن به دور از شائبه‌های مقام پرستی و جاه طلبی و ثروت اندوزی است. برای این اساس آنها که در تغییرات بیست و چندساله بعد از ارتحال نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌با مال پرستی و جاه طلبی، باطن خود را آشکار ساخته‌اند، در زمره کارگزاران حکومت علی علیه‌السلام قرار نمی‌گیرند. کسانی که در زمان حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، خود را حق‌مدار معرفی می‌کردند، ولی بعد از ارتحال حضرت و دگرگونی اوضاع، لباس دیگری پوشیدند.

قال علی علیه‌السلام: «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمُ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ»^۱

در دگرگونی حالات، جوهره‌های انسانها شناخته می‌شود. روزی طلحه و زبیر به حضور حضرت رسیدند، و با اینکه پافشاری او را بر اجرای عدالت می‌دانستند، جاه طلبی مخفی در سینه‌های خود را آشکار ساختند و گفتند: ما با تو بیعت کردیم که در خلافت تو شریک باشیم. حضرت که هرگز حاضر به نافرمانی خدا و دادن امتیاز به امثال اینان نبود،

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۲۱۷.

فرمودند:

«لَا وَلِكِنَّمَا شَرِيكَانِ فِي الْقُوَّةِ وَالْإِسْتِعَانَةِ وَعَوْنَانِ عَلَى الْعَجْزِ وَالْأُودِ»^۱.

نه، شما شریک در تقویت و یاری من و کمک‌کاران در ناتوانی و مشکلات هستید.

و نیز فرمودند:

حکومت را به کسی می‌دهم که به دین و امانتش مطمئن باشم، اما درباره شما باید فکر کنم. آن دو پس از مایوس شدن از رسیدن به قدرت، به بهانه‌ای متوسل شدند که خودشان به آن ذی‌حق‌تر بودند.

امام علی‌السلام در اولین خطبه خود در مدینه، بعد از پذیرش خلافت فرمودند:

«وَأَلَذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لِنُبُلِّلُنَّ بِلَبَلَةٍ، وَلِتُغْرِبُنَّ غَرْبَلَةً، وَلِتُسَاطِنَنَّ سَوَاطِنَ الْقَدْرِ، حَتَّى يَعُودَ أَسْفَلَ كُمْ

أَعْلَاكُمْ وَأَعْلَاكُمْ أَسْفَلَ كُمْ، وَلِيَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرًا، وَلِيَقْصُرَنَّ سَبَّاقُونَ كَانُوا سَبَقُوا»^۲.

سوگند به کسی که پیامبر را به حق مبعوث کرد، مخلوط و درهم می‌شوید و به سختی مورد آزمایش قرار می‌گیرید و غربال می‌شوید و همانند محتویات دیگر در حال جوش، زیرورو و درهم خواهید شد، آنچنان که بالا، پایین و پایین، بالا قرار گیرد تا اینکه سابقین در اسلام که کنار رفته بودند، بازگردند و آنان که با حيله و تزوير، خود را پیش انداخته بودند عقب‌زده شوند.

آری، در حکومت عدل علی‌السلام آنان که با حيله و تزوير و یا ارباب و تهدید، و نیز چاپلوسی و تملق، مسندی را یافته‌اند و خودکامانه بر آن تکیه‌زده و گفته‌های خود را چون وحی دانسته و پاسخ‌گوی هیچ‌کدام از اعمال و رفتار و نیز دستورات

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۲۰۲.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۶.

خود نیستند جایگاهی ندارند.

نیز کسانی که در حکومت‌های گذشته کارگزار امور بوده‌اند و نیک عمل ننموده و بار امانت را به درستی به منزل نرسانده‌اند، نباید در امور آینده شریک حکومت عدل شوند.
حضرت در عهدنامه مشهورش خطاب به مالک اشتر فرموده‌است:

«إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا، وَمَنْ شَرِكِهِمْ فِي الْأَثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً، فَإِنَّهُمْ أَغْوَانُ الْأَثَمَةِ، وَإِخْوَانُ الظُّلْمَةِ، وَأَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَادِهِمْ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَأَوْزَارِهِمْ وَأَثَامِهِمْ، مِمَّنْ لَمْ يُعَاوَنْ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ، وَلَا آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ. أَوْلِيكَ أَخْفَ عَلَيْكَ مَوْتُهُ، وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةُ، وَأَخْنَى عَلَيْكَ عَطْفًا، وَأَقْلُّ لِعَيْرِكَ إِفْسًا، فَاتَّخِذْ أَوْلِيكَ خَاصَّةً لِيَخْلُوا بِكَ وَحَفَلَاتِكَ».

بدترین وزراء و همکاران تو، آنانند که با زمامداران بدکردار قبل تو، همکاری کرده‌اند و در معاصی و لغزش‌های آنان شریک بوده‌اند. پس آنان نباید صاحبان سرّ تو باشند. آنان همکاران گناهکاران و برادران ستمکاران هستند.
تو بهترین جانشین را در میان مردم خواهی یافت، کسانی که رأی و نفوذشان کمتر از آنها نبوده و بار گناه و معصیت آنان را بردوش نداشته باشند، کسانی که در ستم ستمکاران همکاری نکرده و در گناه آنها شریک نبوده‌اند. هزینه چنین افرادی کمتر، یاری آنها بیشتر، محبتشان بر تو افزون‌تر و الفت‌شان با دیگران کمتر است. پس چنین کسانی را به‌عنوان خواص و دوستان نزدیک خود برگزین.

معیار امام در عزل کارگزاران، معیاری روشن و صریح است. صراحت بیان امام هرگونه شایعه را خنثی می‌نمود و گاه اساساً فرصتی به شایعه‌پراکنان نمی‌داد.

امام علیه‌السلام وقتی «عمر بن ابوسلمه مخدومی» را از فرمانداری بحرین برکنار کردند، و «نعمان بن عجلان زرقی» را به جای او گماشتند، خطاب به عمر نوشتند:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ نِعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الزُّرْقِيَّ عَلَى الْبَحْرَيْنِ، وَنَزَعْتُ يَدَكَ بِإِلَازِمٍ لَكَ، وَلَا تَتْرِبْ عَلَيْكَ؛ فَلَقَدْ أَحْسَنْتَ الْوِلَايَةَ، وَأَدَيْتَ الْأَمَانَةَ، فَأَقْبِلْ غَيْرَ ظَنِينٍ، وَلَا مَلُومٍ، وَلَا مَتَّهِمٍ، وَلَا مَأْثُومٍ، فَلَقَدْ أَرَدْتُ الْمَسِيرَ إِلَى ظَلَمَةِ أَهْلِ الشَّامِ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِيَ، فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ، وَإِقَامَةِ عَمُودِ الدِّينِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ»^۱.

اما بعد، من نعمان بن عجلان زرقي را فرماندار بحرین قرار دادم، و اختیار تو را از آنجا بازگرفتم، بدون اینکه این عزل برای تو مذمتی و یا ملامتی داشته باشد، چرا که تو فرمانداری را به نیکوئی انجام دادی، و امانت را ادا کردی، پس بدون اینکه مورد سوءظن یا سرزنش و یا متهم و یا خطاکار باشی، نزد ما بیا. من تصمیم گرفته‌ام به سوی ستمگران شامی حرکت کنم و دوست دارم تو همراه من باشی، چرا که تو از کسانی هستی که من به خواست خدا در جهاد و برپائی عمود دین از آنها یاری می‌خواهم.

همانند این نامه به «محمد بن ابی بکر» که امام بنابر مصالحی او را عزل نمود، نوشته شده‌است.

امام علیه‌السلام می‌دانست هر چند محمد، انسانی وظیفه‌شناس است، اما توان مبارزه‌ای رودرو در بلاد غربت با سپاه معاویه را ندارد و لذا او را فراخواند و مالک اشتر را به جای او روانه ساخت.

محمد از برخورد امام ناراحت شد، امام او را دلداری دادند و فرمودند:

«وَأَنِّي لَمْ أَفْعَلْ ذَلِكَ اسْتِبْطَاءً لَكَ فِي الْجَهْدِ، وَلَا إِزْدِياداً لَكَ فِي الْجِدِّ، وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ لَوَلَّيْتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَوْوَنَةً وَأَعْجَبُ إِلَيْكَ وَوِلَايَةً»^۲.

عزل تو نه به خاطر کندی توست بلکه به این جهت است که آنجا جایی حساس‌تر است و با تجربه‌تر از تو را می‌خواهد، و لذا من تو را فرماندار جایی قرار دادم که برای تو زحمت

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۴۲.

^۲ - نهج البلاغه، نامه ۳۴.

کمتری داشته باشد.

بدیهی است اگر مأموری به واسطه اعمال ناشایستش عزل می‌گشت، حضرت امیر علیه‌السلام باز هم از لحن صریح خود فاصله نمی‌گرفت و با صراحت، خطاهای او را برملا می‌ساخت، و هرگز به تعریف بی‌جا مبادرت نمی‌ورزید.

«منذر بن جارود عبدی» فرماندار ناحیه «اصطخر»^۱ بود، هر چند پدرش انسانی شایسته و صالح بود ولی خود وی نتوانست راه پدر را بییماید.

شایستگی پدرش به این حد بود که از عمر بن خطاب نقل شده‌است که: اگر نبود که پیامبر فرموده بودند خلافت از قریش خارج نمی‌شود، از جارود عدول نمی‌کردم و او را خلیفه بعد از خودم قرار داده و هیچ تردیدی در صحت این کار نداشتم. شخصیت سنگین جارود، باعث شد امام علیه‌السلام فرزندش را به‌عنوان فرماندار برگزیند، ولی او در زمان خلافتش هوای نفس را بر خود غالب کرد و باد کبر و غرور سراسر وجودش را درنوردید. حضرت بعد از شنیدن جریان‌هایی از وی این نامه شدیدالحن را برای او نگاشت.

«اما بعد، فَإِنَّ صَلَاحَ ابْنِكَ عَرَنِي مِنْكَ وَظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ، وَتَسَلُّكَ سَبِيلَهُ، فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُفِّي إِلَيَّ عَنْكَ لَا تَدْعُ لِهَوَاكَ انْقِيَاداً، وَلَا تُبْقِي لِأَخْرَجِكَ عَتَاداً. تَعْمُرُ ذُنُوبَكَ بِخَرَابِ أَخْرَجِكَ، وَتَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعَةِ دِينِكَ. وَلَكِنَّ كَانَمَا بَلَغَنِي عَنْكَ حَقًّا، أَلْجَمَلُ أَهْلِكَ وَشَسَعُ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنْكَ، وَمَنْ كَانَ بِصِفَتِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَدَّ بِهِ نَعْرٌ، أَوْ يُنْفَذَ بِهِ أَمْرٌ، أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ، أَوْ يُشْرَكَ فِي أَمَانَةٍ، أَوْ يُؤْمَنَ عَلَيَّ جَبَايَةً، فَأَقْبِلْ إِلَيَّ حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»^۲

اما بعد، شایستگی پدرت مرا نسبت به تو دچار خوشبینی ساخت و من گمان کردم تو هم

^۱ - اصطخر از مهم‌ترین شهرهای فارس بوده و شهرها و آبادیهای بسیاری را شامل می‌شده‌است، یزد، ابرقو و نیریز از جمله شهرهای شهرستان اصطخر محسوب می‌شدند.

^۲ - نهج البلاغه، نامه ۷۱.

پیرو هدایت او هستی و راه او را دنبال می‌کنی، ولی به ناگاه خبر آوردند که اطاعت از هوای نفس خود را رها نمی‌کنی و برای آخرت، ذخیره‌ای باقی نگذاشته‌ای، دنیای خود را با ویرانی آخرت، آباد می‌سازی، و پیوندت را با خویشاوندان به قیمت قطع دینت برقرار می‌کنی.

اگر همه آنچه که از تو به من رسیده حقیقت داشته باشد، بی‌تردید شتر خانه‌ات و بند کفشت از تو بهتر است و البته هر که چون تو باشد شایستگی آن را ندارد که حفظ مرزی را به او سپارند و یا کاری به‌وسیله او اجرا شود یا قدر او را بالا برند و یا در امانتی شریکش سازند، و یا در جمع‌آوری حقوق بیت‌المال به او اعتماد نمایند. پس به محض رسیدن این نامه به سوی من حرکت کن. انشاءالله.

علی‌ای‌حال معیار اعطاء مسئولیت و تمامی عزل و نصب‌های حضرت امیر علیه‌السلام همان معیار قرآنی «تقوی» بود.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»^۱

ای مردم ما شما را نخست از مرد و زنی آفریدیم و سپس به صورت شعبه‌های بسیار و فرقه‌های مختلف قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید و نسبت به یکدیگر فخر نوزید، بلکه بزرگوارترین شما نزد خدا با تقواترین شماست و خداوند از حال شما آگاه است.

با تقوی نزد حضرت با ارزش و آنکه به دور از این صفت می‌زیست، هرگز حضرت منصبی به وی عطا نمی‌کرد. آنکه به ظاهر لباس تقوی پوشیده بود هرگاه جبه‌اش را کنار زد و دست تعدی را به جانب بیت‌المال دراز نمود، حکم عزل خود و همچنین دستور پرداخت حقوق غصب شده را هم می‌گرفت.

^۱ - سوره حجرات، آیه ۱۳.

رعایت بیت‌المال

بیت‌المال، اموال جمع‌آوری شده از مردم تحت عنوان خراج و زکوات و نیز غنایم جنگی و جزیه اهل کتاب و... می‌باشد.

این اموال یک‌جا جمع می‌گردد تا بنا بر نظر حاکم به مصرف مسلمانان و تقویت اسلام برسد. تا قبل از خلافت حضرت امیر علیه‌السلام و مخصوصاً در عصر عثمان، بیت‌المال مسلمین در تاراج عده‌ای از اطرافیان خلیفه بود. بخششهای گسترده و یا عفوهای پی در پی در نپرداختن حقوق وابستگان خلیفه به بیت‌المال و یا حق‌السکوت به افراد، صفحات تاریخ مربوط به خلیفه سوم خاصه شش ساله دوم حکومت او را سیاه نموده‌است. تاریخی که اندیشمندان اهل سنت از بیان آن شرم دارند.

مشکل مهم بر سر راه امام علیه‌السلام در آغاز خلافت، کیفیت رفتار او با بیت‌المالی بود که افراد صاحب‌نظر و صاحب‌نفوذی آلوده آن شده بودند و به راستی جداکردن این گروه از حکومت که به دست‌درازی در بیت‌المال خو کرده بودند به سادگی امکان‌پذیر نبود.

بی‌تردید علت‌یابی وقایع تلخ جمل و صفین ما را به همین نکته رهنمون می‌سازد که ریشه اصلی این دو بحران مهم و در پی آن بحرانهای دیگر، قطع و یا هراس از ممنوعیت دست‌عده‌ای از بیت‌المال بوده‌است.

امام علیه‌السلام پس از جلوس بر کرسی خلافت، دستور فرمود تمام سلاح‌هایی که در

خانه عثمان جمع‌آوری شده بود و نیز شترهای زکات و تمام اموال او و اصحاب وی که از بیت‌المال گرفته بودند، جمع‌آوری شود.

این خبر وقتی به «عمرو بن عاص» رسید نامه‌ای به معاویه نوشت و گفت: فرزند ابوطالب هرچه را که تاکنون جمع کرده‌ای از تو خواهد گرفت، فکری بکن و چاره‌ای بیندیش!^۱
آن حضرت در همین باره فرمودند:

«وَاللَّهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النِّسَاءَ، وَمَلِكًا بِهِ الْأَئِمَاءَ؛ لَرَدَدْتُهُ فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً. وَمَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ، فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ!»^۲

به خدا سوگند هرآنچه عثمان بیهوده بخشیده، در هرکجا یابم گرچه با آنان زنانی را عقد کرده و یا کنیزانی خریداری کرده باشند، همه را به بیت‌المال بازمی‌گردانم. چرا که در عدالت برای دنیا و آخرت وسعتی است و هرکس که عدالت براو گران آید، تحمّل ستم گران‌تر خواهد بود.

ابن ابی‌الحدید آورده‌است:

عمر بن خطاب به ابوبکر در زمان خلافتش پیشنهاد کرد که سابقین در اسلام را بر لاحقین، مهاجران قریش را بر سایر مهاجران و همه مهاجران را بر انصار و عرب را بر عجم، برتری بخشد و در تقسیم بیت‌المال به درجه‌بندی افراد قائل شود.

ابوبکر این پیشنهاد را نپذیرفت و پاسخ داد، خداوند احدی را برکس دیگر برتری نداده‌است.^۳
عمر زمانی که خود برمسند خلافت تکیه زد، مردم را به درجات مختلف تقسیم

^۱ - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۷۰.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۵.

^۳ - ر.ک: حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۲۲۲.

کرده بود، عثمان نیز همان رویه و بلکه بدتر از آن داشت. ولی علی علیه السلام حکم به تساوی کرد. ابن ابی الحدید سپس کار عمر را توجیه می کند که او اجتهاد کرده و به این نتیجه رسیده است. ولی این دانشمند سنی در برابر وجدان خود توان منازعه بیشتر نمی بیند و می گوید: عمل علی علیه السلام در نظر ما بهتر است. و علاوه بر این می افزاید اگر خبر رعایت تساوی پیامبر صلی الله علیه و آله درست باشد، قضیه منصوصه شده و دیگر جایی برای اجتهاد عمر باقی نمی ماند.^۱

برخی از اصحاب امام علیه السلام نیز به حضرت عرضه می داشتند، مردم علاقمند به دنیا هستند، اگر مقداری بیشتر به اشراف رسیدگی می کردی، پراکندگی ایجاد نمی شد و آنگاه در سایه وحدت و اتفاق جامعه می توانستی به اهداف بررسی و بیت المال را به طور مساوی تقسیم کنی.

حضرت پیشنهاد درجه بندی مردم و اختلاف رتبه در سهمیه آنها را به شدت رد می نماید و محبت حاصل شده از سوی عده ای که سهم بیشتر دریافت کرده اند، زودگذر می داند.

«أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيتُ عَلَيْهِ! وَاللَّهِ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ، وَمَا أُمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا. لَوْ كَانَ الْمَالُ لِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ، فَكَيْفَ وَإِنَّمَا الْمَالُ مَالُ اللَّهِ! أَلَا وَإِنَّ إِعْطَاءَ الْمَالِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ تَبْذِيرٌ وَإِسْرَافٌ، وَهُوَ يَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِي الدُّنْيَا وَيَضَعُهُ فِي الْآخِرَةِ، وَيُكْرِمُهُ فِي النَّاسِ وَيُهِينُهُ عِنْدَ اللَّهِ».^۲

آیا مرا دستور می دهید که برای پیروزی خود، از جور و ستم در حق کسانی که بر آنها

^۱ - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۸، ص ۱۱۱.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

حکومت می‌کنم یاری جویم؟ به خدا سوگند تا عمرم باقی است و شب و روز برقرار است و تا ستارگان آسمان پی در پی می‌چرخند و طلوع و غروب می‌کنند، هرگز چنین کاری را انجام نمی‌دهم. اگر اموال خودم بود بین مردم به سویه تقسیم می‌کردم چه رسد به اینکه مال خدا و بیت‌المال باشد.

بدانید بخشیدن در غیر محلّ خودش تیزیر و اسراف است، این عمل (به‌طور مقطعی) باعث سربلندی انجام دهنده‌اش می‌شود ولی در آخرت موجب سرافکنگی او می‌گردد، مردم (برخی که ذی‌نفع هستند) او را احترام می‌کنند ولی خداوند خوارش می‌سازد.

او که حاضر نیست برخی را به خاطر جهتی چون سبقت در اسلام و... بهایی بیشتر دهد، چگونه حاضر خواهد بود به عده‌ای ستم روا دارد، به برخی بیشتر بپردازد و عده‌ای را محروم نماید؟ به راستی داستان عقیل و آهن گداخته، داستانی شگفت و عجیب است. حضرت خود این واقعه را چنین شرح می‌دهند.

«وَاللّٰهُ لَقَدْ رَأٰتُ عَقِيْلًا وَقَدْ اُمْلِقَ حَتّٰى اسْتَمَاحَنِىْ مِنْ بُرْكَمُ صَاعًا.

وَرَأَيْتُ صَيْبَانَهُ شَعَثَ الشُّعُوْرَ، غُبْرَ الْاَلْوَانِ مِنْ فُقْرِهِمْ، كَا نَمَا سُوْدَتْ وُجُوْهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ، وَعَاوَدَنِىْ مُوْكَدًا، وَكَرَّرَ عَلٰى الْقَوْلِ مُرْدَّدًا، فَاَصْغَبْتُ اِلَيْهِ سَمْعِيْ، فَظَنَّ اَنْ نِّىْ اُبِيْعُهُ دِيْنِيْ، وَاَتَّبَعُ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيْقَتِيْ، فَاَحْمَيْتُ لَهٗ حَدِيْدَةً، ثُمَّ اَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيُعْتَبِرَ بِهَا، فَصَجَّ ضَجِيْحٌ ذِيْ دَنْفٍ مِنَ الْاِمْهَاءِ، وَكَادَ اَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مِيْسَمِهَا، فَقُلْتُ لَهٗ: تَكَلَّتْكَ النَّوَاكِلُ، يَا عَقِيْلُ! اَتَّيْنُ مِنْ حَدِيْدَةٍ اَحْمَاهَا اِنْسَانُهَا لِلْعَبِيْهِ، وَتَجَرُّنِيْ اِلٰى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَارُهَا لِعَضْبِهِ! اَتَّيْنُ مِنَ الْاَدَى وَلَا اَيْنُ مِنْ لَطْفِيْ؟»^۱

به خدا سوگند برادرم عقیل را دیدم که به شدت فقیر شده بود و از من می‌خواست که یک

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴.

من از گندم‌های شما را به او بدهم.

کودکانش را دیدم که از شدت فقر ژولیده مو، غبارآلود و رخسارشان چون نیل سیاه شده بود. عقیل درخواست خود را تأکید کرد و سخنش را تکرار نمود، من به او گوش فرادادم، خیال کرد دینم را به او می‌فروشم، و از روش خود دست برداشته و به میل او حرکت می‌کنم. آهنی را در آتش گداختم، سپس آن را به وی نزدیک کردم، تا با حرارت آن عبرت گیرد، او ناله‌ای چون ناله بیمار سرداد و چیزی نمانده بود که از حرارت آن بسوزد. به او گفتم: ای عقیل زنان سوگمند در سوگ تو بگریند، از آهن تفتیده‌ای که انسانی آن را برای بازی سرخ کرده ناله می‌زنی و مرا به سوی آتشی که خدای قهار با شعله غضبش آن را برافروخته می‌کشانی، تو از این رنج اندک می‌نالی و من از آتش جهنم ننالم؟

عقیل بعد از شهادت حضرت امیر علیه‌السلام، در مسافرتی به شام نزد معاویه رفت. معاویه از او خواست داستان آهن گداخته را برای او بازگو نماید.

عقیل گفت:

زندگی بر من تنگ شده بود، فرزندانم را جمع کردم و به نزد برادرم علی علیه‌السلام آوردم، گرسنگی در قیافه فرزندانم آشکار شده بود، به من فرمود: شب بیا تا به تو چیزی دهم. شب یکی از فرزندانم دستم را گرفت و به سوی او برد، بعد از چندی امام به فرزندم گفت بیرون رود، سپس به من گفت: بگیر. من خیال کردم کیسه‌ای از طلاست. دستم را دراز کردم، ولی متوجه شدم پاره آهنی گداخته‌است، آن را افکندم و صدایم را بلند کردم، حضرت به من فرمود:

مادرت برایت گریه کند، این آهنی است که آتش دنیا آن را داغ کرده‌است، حال من و تو چگونه است زمانی که به زنجیرهای جهنم کشیده شویم و آنگاه این آیه را قرائت نمود:

«إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ»^۱

زمانی که غل‌ها در گردن آنهاست و آنها را به وسیله زنجیرها می‌کشند.

عقیل گوید: چون جریان را برای معاویه نقل کردم در تعجب فرورفت و گفت:

«هیئات، هیئات، عَقِمَتِ النِّسَاءُ أَنْ يَلِدْنَ مِثْلَهُ».

زنان از زائیدن چون علی عقیم شده‌اند.^۲

اهمیت مضاعف داستان عقیل زمانی آشکارتر می‌شود که بدانیم عقیل برادر بزرگ حضرت است و وی بسیار مورد احترام پدرش بود.

ابن ابی‌الحدید گوید:

عقیل برادر پدری و مادری علی علیه‌السلام است. او فرزند دوم ابوطالب و ده سال کوچک‌تر از طالب و ده سال بزرگتر از جعفر بود، کما اینکه جعفر هم از علی ده سال بزرگتر بود. البته علی از همه آنها جلالتش بیشتر و حتی قدر و عظمتش بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از همه افراد بیشتر می‌باشد.

ابوطالب بسیار عقیل را دوست می‌داشت. سالی که به واسطه کم‌دستی وی اقوامش جمع شدند تا سرپرستی فرزندان را برعهده گیرند، به آنها گفت: عقیل را بگذارید و هر کدام را می‌خواهید ببرید. لذا عباس جعفر را متکفل شد و رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را.^۳

«عبداللّه بن زمعه» که از شیعیان و اصحاب امام علیه‌السلام بود نیز از کسانی است که خیال می‌کرد امام او را بر دیگران مقدم می‌دارد. لذا روزی به خدمت حضرت رسید و تقاضای کمک کرد. حضرت به وی فرمود:

^۱ - سوره غافر، آیه ۷۱.

^۲ - ر.ک: شرح حدیدی ج ۱۱، ص ۲۵۴.

^۳ - شرح حدیدی، ج ۱۱، ص ۲۱۹.

«إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَيْسَ لِي وَلَا لَكَ، وَإِنَّمَا هُوَ فِيَّ لِلْمُسْلِمِينَ، وَجَلَبُ أَسْيَافِهِمْ، فَإِنْ شَرَكْتَهُمْ فِي حَرْبِهِمْ، كَانَ لَكَ مِثْلُ حَظِّهِمْ، وَإِلَّا فَجَنَازَةٌ أَيْدِيهِمْ لَا تَكُونُ لِغَيْرِ أَفْوَاهِهِمْ»^۱.

این اموال نه مال من است و نه مال تو، غنیمتی است مربوط به مسلمانان که در پرتو شمشیرهایشان به دست آمده‌است، اگر تو همراه آنها بوده‌ای سهمیه‌ای چون آنها داری و در غیر این صورت دستچین آنها برای غیر دهان‌های آنان نخواهد بود.

امام علیه‌السلام نسبت به فرمانداران خود بسیار جدی بود و در همه زمینه‌ها و مخصوصاً در رعایت بیت‌المال سخت‌گیری می‌کرد.

آن حضرت به «اشعث بن قیس» که فرماندار آذربایجان بود، نوشتند:

«فِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَأَنْتَ مِنْ خَزَائِنِهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ وَلَعَلِّي أَلَا أَكُونَ شَرًّا وَلَا تَكَ لَكَ»^۲.

اموال خدا در اختیار توست و تو یکی از خزانه‌داران او هستی، که باید آن را به دست من بسپاری، امید که من رئیس بدی برای تو نباشم.

امام علیه‌السلام به «زیاد بن ابیه» جانشین فرماندارش، «عبداله بن عباس» در بصره نوشتند:

«وَأِنِّي أَفْسِمُ بِاللَّهِ فَسَمًّا صَادِقًا، لَئِنْ بَلَغَنِي أَنَّكَ خُنْتَ مِنْ فِيِّ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا، لَأَشُدَّنَّ عَلَيْكَ شِدَّةً تَدْعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ، ثَقِيلَ الظَّهْرِ، ضَعِيفَ الْأَمْرِ، وَالسَّلَامِ»^۳.

صادقانه به خدا قسم یاد می‌کنم، که اگر گزارش رسد از غنائم و بیت‌المال مسلمین چیزی کم یا زیاد به خیانت برداشته‌ای، آنچنان بر تو سخت‌گیرم که در زندگی کم‌بهره و بی‌نوا و حقیر و ضعیف شوی. والسلام.

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۲۳۲.

^۲ - نهج البلاغه، نامه ۵.

^۳ - نهج البلاغه، نامه ۲۰.

ناگفته نماند زیاد بن ابیه فرزند کنیزی به نام «سمیه» است. مادرش با غلامی رومی به نام «عبید» ازدواج کرد و او در خانه وی به دنیا آمد و لذا او را زیاد بن عبید نیز می‌نامند، گویند چون شرم داشت او را به پدر برده‌اش نسبت دهند وی را «زیاد بن ابیه» می‌خواندند. عمر بن خطاب او را مسئول برخی کارهای بصره کرده بود، زیاد در عهد عمر به مدینه آمد تا بشارت برخی فتوحات را بدهد عمر به او گفت برای مردم سخن براند. وی سخنانی با فصاحتی زیبا بیان کرد.

عمر و عاص گفت: اگر این جوان قریشی بود، عرب را با عصایش به هر کجا می‌خواست می‌برد. ابوسفیان گفت: به خدا سوگند می‌دانم نطفه‌اش از کیست، حضرت امیر علیه‌السلام پرسید از کیست؟ ابوسفیان گفت: از من.^۱ در زمان حضرت امیر علیه‌السلام، با او بود و لذا حضرت او را فرماندار فارس قرار داد، او تا زمان صلح امام حسن علیه‌السلام از اهل بیت جدا نشد و بعد از آن به معاویه پیوست، و معاویه به استناد سخن پدرش وی را به خود ملحق ساخت و برادر خود خواند و از صاحبان سرّ معاویه گشت.

فرزندش، عبیدالله، جنایتی مرتکب گشت که روی همه شیاطین عالم را سفید نمود، **لعنه‌الله علیه‌الی** **یوم‌الدین**.^۲

اخبار و اطلاعات از عملکرد فرمانداران از کانال‌های مختلف و به سهولت به حضرت علیه‌السلام می‌رسید، و حضرت بی‌درنگ و شخصا واکنش نشان می‌دادند.

نه آنان که اطلاعات را انتقال می‌دادند کوتاهی می‌کردند و نه حضرت پاسخ آنها را به این و آن می‌سپرد و یا به زمانه واگذار می‌کرد.

^۱- این ادعا با توجه به اینکه حضرت امیر علیه‌السلام زیاد را استاندار فارس قرار داده‌است، محل تأمل و دقت است.

^۲- ر.ک: اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۱۵؛ شرح حدیدی، ج ۱۶، ص ۱۷۹.

حضرت خطاب به یکی از فرماندارانش نوشتند:

«أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَّغْنِي عَنْكَ أَمْرًا، إِنَّ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ رَبَّكَ، وَعَصَيْتَ إِمَامَكَ، وَأَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ.

بَلَّغْنِي أَنَّكَ جَرَدْتَ الْأَرْضَ فَأَخَذْتَ مَا تَحْتَ قَدَمَيْكَ، وَأَكَلْتَ مَا تَحْتَ يَدَيْكَ، فَارْفَعْ إِلَيَّ حِسَابَكَ، وَأَعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ، وَالسَّلَامُ»^۱

اما بعد، به من در مورد تو خبری رسیده که اگر واقعا انجام داده باشی پروردگارت را به خشم آورده، امامت را نافرمانی کرده و امانت فرمانداری را به رسوائی کشیده‌ای.

به من خبر رسیده که تو زمین‌های آباد را ویران ساخته و تا آنجا که توانسته‌ای تصاحب نموده‌ای. و نیز از بیت‌المال تحت اختیار به خیانت خورده‌ای.

حساب اموال خود را سریعاً برایم بفرست و بدان که حساب خداوند از مردم بسی سخت‌تر است. والسلام.

امام علیه‌السلام نامه‌ای شدیدالحن به یکی از فرماندارانش که از عموزادگان حضرت نیز بوده فرستاده‌اند و به شدت وی را به خاطر تعدی به بیت‌المال مورد عتاب قرار داده‌اند.

هرچند برخی مورخان به واسطه آمدن کلمه «پسرعم» در این نامه، او را «ابن عباس» معرفی می‌کنند ولی شخصیت والا و اعتبار مذهبی و علمی ابن‌عباس و نیز یاری وی از حضرت امیر علیه‌السلام تا لحظات آخر و اینکه تا زمان شهادت حضرت، او هم‌چنان فرماندار بصره، اهواز، فارس، کرمان و دیگر نواحی آنجا را عهده‌دار بوده‌است، مانع پذیرفتن این گمانه‌زنی است.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: من با آن همه فضائل و مناقبی که از عبدالله بن عباس

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۴۰.

می شناسم، ترجیح می دهیم مخاطب این نامه کسی دیگر باشد.^۱

به متن نامه که نامه ۴۱ نهج البلاغه است، توجه کنید:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي كُنْتُ أَشْرَكَتُكَ فِي أَمَانَتِي، وَجَعَلْتُكَ شِعَارِي وَبِطَانَتِي، وَلَمْ يَكُنْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِي أَوْثَقَ مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمَوَاسَاتِي وَمَوَازِرَتِي وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَيَّ.

فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ قَدْ كَلَبَ، وَالْعَدُوَّ قَدْ حَرَبَ، وَأَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ خَزَيْتَ، وَهَذِهِ الْأُمَّةَ قَدْ فَتَكْتَ وَشَعَرْتَ، قَلْبْتَ لِابْنِ عَمِّكَ ظَهْرَ الْمَجْنِّ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِينَ، وَخَذَلْتَهُ مَعَ الْخَادِلِينَ، وَخُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِينَ، فَلَا ابْنَ عَمِّكَ أَسَيْتَ، وَلَا الْأَمَانَةَ أَدَيْتَ.

وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ لِلَّهِ تَرْيِدُ بِيَهَادِكَ، وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّكَ، وَكَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ، وَتَنُوي غِرَّتَهُمْ عَنْ فَيْئِهِمْ، فَلَمَّا أَمْكَنْتَكَ الشَّدَّةُ فِي خِيَانَةِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْكُرَّةَ، وَعَاجَلْتَ الْوُثْبَةَ، وَاخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمْ الْمَصُونَةَ لِأَرَامِلِهِمْ وَأَيْتَامِهِمْ اخْتِطَافَ الذُّبِّ الْأَزْلَ دَامِيَةَ الْمِعْرَى الْكَسِيرَةَ، فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِيبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ، غَيْرَ مُتَأْتِمٍ مِنْ أَحَدِهِ، كَأَنَّكَ - لَا أَبَا لَيْعُرِكَ - حَدَرْتَ إِلَى أَهْلِكَ تُرَائِكَ مِنْ أَبِيكَ وَأُمَّكَ، فَسُبْحَانَ اللَّهِ!

أَمَّا تَوْؤُّ مِنْ بِالْمَعَادِ؟ أَوْ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ!

أَيُّهَا الْمَعْدُودُ - كَانَ - عِنْدَنَا مِنْ أَوْلِيَاءِ الْبَابِ، كَيْفَ تُسَيِّغُ شَرَابًا وَطَعَامًا، وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَامًا، وَتَشْرَبُ حَرَامًا، وَتَبْتَاعُ الْأَعْمَاءَ وَتَنْكِحُ النِّسَاءَ مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ، الَّذِينَ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالَ، وَأَحْرَزَ بِهِمْ هَذِهِ الْبِلَادَ.

فَاتَّقِ اللَّهَ وَارْذُدْ إِلَى هَوْلِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمْكَنْتَنِي اللَّهُ مِنْكَ لِأَعْذِرَنَّ إِلَى اللَّهِ فِيكَ، وَلَأُضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ.

وَوَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ، مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ، وَلَا

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱۶، ص ۱۶۹.

ظَفِرًا مِّنِي بِإِرَادَةٍ، حَتَّى آخَذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا، وَأَزِيحَ الْبَاطِلَ عَن مَّظْلَمَتَيْهِمَا.
 وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسْرُنِي أَنْ مَا أَخَذْتُهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلَالًا لِي، أَتْرُكُهُ مِيرَاثًا لِمَنْ بَعْدِي.
 فَصَحَّ رَوِيْدًا، فَكَأَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى، وَوَدِدْتِ تَحْتَ الثَّرَى، وَعَرَضْتَ عَلَيْكَ أَعْمَالَكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي
 الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ، وَيَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ فِيهِ الرَّجْعَةَ، «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ!».

اما بعد، من تو را شریک در امانتم (خلافتم) قرار دادم و تو را صاحب اسرار خود ساختم چرا که در میان خویشاوندانم مطمئن تر از تو را نیافتم، و این به جهت مواسات و یاری و اداء امانتی بود که در تو سراغ داشتم. اما تو همین که دیدی زمانه برپسرعمویت سخت گرفته و دشمن در نبرد محکم ایستاده است، و امانت در میان مردم خوار و بی مقدار شده و این امت اختیار را از دست داده و حمایت کننده ای نمی یابند، عهد و پیمانت را با پسرعمویت دگرگون ساختی و با دیگر جدانشوندگان، مفارقت جستی و با کسانی که دست از یاریش کشیدند، و تضعیفش نمودند همصدا گشتی و چون دیگر خائنین بهوی خیانت ورزیدی، نه پسر عمویت را یاری کردی و نه امانت را اداء نمودی. گویا تو جهاد خود را به خاطر خدا انجام ندادی و گویا حجت و بینه ای از سوی پروردگارت دریافت نداشته ای و گویا تو با این امت برای تعدی به دنیایشان حيله به کار بردی. خواستی آنها را از غنیمتشان غافل کنی، و آنگاه که امکان تشدید خیانت به آنها را یافتی تسريع نمودی و با عجله به جان بیت المال افتادی و اموالی که برای بیوه زنان و ایتام آنها نگهداری می شد ربودی، چون گرسنه ای که گوسفندی زخمی و استخوان شکسته را برپاید. سپس آنها را به سوی حجاز با سینه ای گشاده و خوشحال حمل نمودی، بی آنکه احساس گناه کنی.

بی پدر باد دشمنت (این جمله توبیخی سخت در قالب نفرین است) گویا میراث پدر و مادرت را به سرعت به خانه خود حمل می کردی، سبحان الله آیا به رستاخیز اعتقاد نداری؟

آیا از حسابرسی سخت قیامت نمی ترسی؟

ای کسی که نزد ما از خردمندان بودی، چگونه خوردنی و آشامیدنی را به سهولت به دهان می‌بری در حالی که می‌دانی حرام می‌خوری و حرام می‌نوشی؟

چگونه با اموال ایتام و فقراء و مؤمنین و مجاهدین در جبهه‌ها کنیز می‌خری و زنان را به عقد خود درمی‌آوری در حالی که می‌دانی خداوند این اموال را به آنان اختصاص داده و به وسیله آنان بلاد اسلامی را حفظ می‌کند.

از خدا بترس و اموال مردم را به صاحبانشان بازگردان که اگر چنین نکنی و خداوند به من امکانی دهد، وظیفه‌ام را در قبال تو انجام خواهم داد. و تو را با شمشیری که احدی را با آن زده‌ام مگر اینکه داخل دوزخ شده باشد، بر تو خواهم نواخت.

به خدا سوگند اگر حسن و حسین [علیهما السلام] چنین کاری مثل عمل تو انجام داده بودند هیچ پشتیبانی از ناحیه من نداشتند و در اراده‌ام اثری نمی‌گذاشتند تا آنگاه که حق را از آنها بستانم و ستم‌های ناروایی که انجام داده‌اند دور سازم.

به خدایی که پروردگار جهانیان است سوگند اگر آنچه تو گرفته‌ای برای من حلال بود، خوش نداشتم آن را میراث برای بازماندگانم قرار دهم.

پس اندیشه نما، فکر کن در اینکه به آخر زندگی رسیده‌ای، و زیر خاکها پنهان گشته‌ای و اعمالت به تو عرضه شده‌است، جایی که ستمگر با صدای بلند ندای حسرت سر می‌دهد و آنکه عمر خود را ضایع ساخته درخواست بازگشت می‌کند ولی راه چاره و فرار مسدود است.

امام علیه السلام در پی شنیدن گزارشی از عامل خود «مَصْقَلَةُ بْنُ هَبَيْرَةَ شِيبَانِي» در «اردشیر خره» از توابع استان فارس، خطاب به وی نوشتند:

«بَلَّغْنِي عَنْكَ أَمْرًا إِن كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ إِلَهَكَ، وَعَصَيْتَ إِمَامَكَ. أُنْكَ تَقْسِمُ فِيءِ الْمُسْلِمِينَ
الَّذِي حَارَّثَهُ رِمَاحَهُمْ وَخَبُولَهُمْ، وَأَرِيقتُ عَلَيْهِ دِمَاوَهُمْ، فِيمَنْ اعْتَامَكَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكَ.»

فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَئِن كَانَ ذَلِكَ حَقًّا لَتَجِدَنَّ لَكَ عَلَيَّ هَوَانًا، وَلَتَخِفَّنَّ عِنْدِي مِيزَانًا،
فَلَا تَسْتَهِنُ بِحَقِّ رَبِّكَ، وَلَا تُصَلِّحْ ذُنُوبَكَ بِمَحَقِّ دِينِكَ، فَتَكُونَنَّ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا»^۱

در باره تو به من گزارش رسیده است که اگر درست باشد و واقعا چنین عملی را انجام داده باشی، پروردگارت را به خشم آورده و امامت را عصیان کرده ای.

خبر رسیده که غنایم مسلمین که به وسیله اسلحه و اسب هایشان و ریختن خونهایشان بدست آمده است، در بین افرادی برگزیده از بادیه نشینان قبیلهات تقسیم می نماید.

سوگند به کسی که دانه را در زیر خاک شکافت و روح انسانی را آفرید، اگر این سخن درست باشد، نزد من خوار خواهی شد و ارزش تو پایین خواهد آمد. حق پروردگارت را سبک مشمار و دنیایت با نابودی دینت، آباد نمنا که در این صورت از زیانکارترین افراد خواهی بود.

حضرت در زندگی شخصی خود به دقت و با محاسبه ای مضاعف نسبت به دیگران، از آلوده شدن به بیت المال پرهیز می کرد.

هزینه زندگی او به نقل ابن ابی الحدید از مزرعه ای در «ینبع» حوالی مدینه تأمین می گشت و از همان نیز اطعام می نمود.

وی هرروز جمعه بیت المال را جارو می زد و دو رکعت نماز می گذارد و در آن محل آیاتی از قرآن می خواند و می گفت:

«يشهد لي يوم القيامة».

تا روز قیامت برایم گواهی دهد.^۲

آن حضرت در خطبه ۲۲۴ چنین فرموده اند:

«وَاللَّهِ لَأَنْ أُبَيِّتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسْتَهْدًا، أَوْ أُجَرَّ فِي الْأَغْلَالِ مُصَنَّفَدًا، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۴۳.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۱۹۹.

أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَغَاصِبًا لِسَيِّءٍ مِنَ الْخَطَامِ، وَكَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبَلَى قَوْلُهَا، وَيَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا».

به خدا سوگند اگر شب را بر خارهای سعدان بیدار به سر برم، و یا در غلها و زنجیرها بسته و کشیده شوم، برایم دوست داشتنی تر است از اینکه خدا و رسولش را در قیامت در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم کرده و چیزی از اموال دنیا را غصب نموده باشم.

چگونه به کسی ستم کند برای جسمی که تار و پودش به سرعت کهنه می شود و مدتهای طولانی در خاک می ماند. «عقبه بن علقمه» گوید: بر امام علیه السلام وارد شدم در حالی که دوغی که ترشی آن به مشامم می رسید در برابر خود گذاشته بود و با نان خشک میل می فرمود.

گفتم شما چنین غذایی دارید؟ حضرت فرمود:

رسول خدا خشک تر از این نان می خورد و خشن تر از این لباس می پوشید.

«سوید بن علقمه» نیز می گوید: بر حضرت در کوفه وارد شدم، دوغی ترش که ترشی آن به مشامم می رسید و نانی خشک که گاه با زانویش آن را می شکست میل می فرمود، به فضا، خادمه اش گفتم چرا نخاله های آرد را جمع نمی کنی؟

فضا گفت:

«أَنَا نَكْرَهَ أَنْ نُؤْرَ وَيَأْتُمْ، نَحْنُ قَدْ أَخَذْنَا عَلَيْنَا إِلَّا نَخْلًا لَهُ دَقِيقًا مَاصِحْبَانَهُ».

خوش نداریم ما اجر ببریم و او آزار ببیند، او از همان زمانی که خدمتش را آغاز کرده بودیم، از ما تعهد گرفته که هیچ وقت برای او آرد الک نکنیم.

حضرت که کلام ما را شنیده بود، فرمود:

چه می گفتید؟ عرض کردم: گفتم اگر این آرد را الک می کردید... .

حضرت گریه سرداد و فرمود: پدر و مادرم فدای کسی باد که تا زنده بود سه روز

متوالی از نان گندم نخورد و آردش را الک نکرد. منظور او پیامبر صلی الله علیه و آله بود.^۱ امام علیه السلام بیت المال را به همان صورت که بود می شناخت و آن را حقوق همه جامعه می دانست، طبیعی است هرگونه تعدی به آن، تعدی به حقوق تمام ملت شمرده می شود و لذا توبه از آن در دنیا بسی مشکل و محاسبه آن در قیامت بسیار سخت تر می باشد.

حضرت در نامه اش به «مخنف بن سلیم» استاندار اصفهان و همدان می نویسد:

«وَبُؤْسَى لِمَنْ - خَصْمُهُ عِنْدَ اللَّهِ - الْفُقَرَاءُ وَالْمَسَاكِينُ وَالسَّائِلُونَ وَالْمَدْفُوعُونَ، وَالْعَارِمُونَ وَابْنُ السَّبِيلِ.

وَمَنْ اسْتَهَانَ بِالْأَمَانَةِ، وَرَتَعَ فِي الْخِيَانَةِ، وَلَمْ يُنْزِرْهُ نَفْسَهُ وَدِينَهُ عَنْهَا، فَقَدْ أَحْلَى بِنَفْسِهِ الدَّلَّ وَالْخِزْيَ فِي الدُّنْيَا، وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَذَلُّ وَأَخْزَى. وَإِنَّ أَعْظَمَ الْخِيَانَةِ خِيَانَةُ الْأُمَّةِ، وَأَفْظَعَ الْغِيْشِ غِيْشُ الْأُيُمَّةِ، وَالسَّلَامُ.»^۲

بدا به حال کسانی که در پیشگاه خداوند، فقراء و مساکین و سائلان و محرومین از حقوق خود، و بدهکاران و در راه ماندگان، خصم و شاکي او باشند.

آن کسی که امانت را تضییع کند، و دست به خیانت بزند و دنیا و دینش را از آن پیراسته نسازد، درهای ذلت و خواری دنیا را بر خود گشوده و در آخرت خوارتر و رسواتر خواهد بود.

به درستی که بزرگترین قسم خیانت، خیانت به ملت است و رسواترین تقلب، نابکاری نسبت به پیشوایان دین است. لازم به ذکر است که «مخنف» به فرمان امام علیه السلام و تا زمان جنگ صفین حاکم اصفهان بود، حضرت از او خواست افرادی مطمئن را در اصفهان و همدان بگمارد

^۱ - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۲۰۱؛ ابن ابی الحدید در ج ۲، ص ۱۹۷ تا ۲۰۳ فضائلی از زهد حضرت و دقت او در تقسیم بیت المال آورده است.

^۲ - نهج البلاغه، نامه ۲۶.

و خود نزد وی برای نبرد با شامیان بیاید، او «حارث بن حارث» را در اصفهان و «سعید بن وهب» را در همدان جانشین خود ساخت و خود به سوی امام علیه السلام حرکت کرد. مخنف در جنگ صفین و در رکاب امام علیه السلام شربت شهادت نوشید.^۱

^۱ - ر.ک: الغارات، ج ۲، ص ۴۵۰ و کتاب صفین، ص ۱۰۴.

صلابت و استواری

امام علیه‌السلام هر چند با اکراه حکومت را پذیرفتند، اما بعد از بیعت مردم با وی، در انجام وظیفه شرعی خود هرگز کوتاهی نکردند.

وقتی به وی گفتند با طلحه و زبیر جنگ نکن و به مخاصمه با آنها برنخیز. امام فرمودند:

«وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبْعِ، تَنَامُ عَلَى طُولِ الدَّمِ، حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا، وَيَخْتَلِهَا رَاصِدُهَا، وَلَكِنِّي أُضْرَبُ بِالْمَقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرِ عَنْهُ، وَبِالسَّمْعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِيَ الْمُرِيبِ أَبَدًا، حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي»^۱.

به خدا سوگند من چون کفتار نیستم که بر در لانه‌اش کمین کرده و آهسته، آهسته بر زمین زنند، تا به خواب رود و چون بیدار شود، در پی صدا بیرون آید و دستگیر صیاد شود.

بلکه من تا زنده‌ام به کمک حقّ دوستان، با آنان که بر حقّ پشت کرده‌اند و با دستیاری فرمان‌بران مطیع، به آنان که نافرمانی کرده و در حقّ تردید دارند، خواهم زد. و این رویه را تا آخرین لحظات عمرم ادامه خواهم داد.

حضرت در خطبه دهم نیز صلابت و استواری خود را چنین به نمایش درآورده است:

«وَأَيُّمُ اللَّهِ لَا فُرْطَنَ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَا نَحُهُ لَا يُصْدِرُونَ عَنْهُ وَلَا يَعْوَدُونَ إِلَيْهِ».

به خدا سوگند برای آنها گردابی فراهم کنم که تنها خودم آبکش آن باشم. وارد شده‌گان در

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۶.

آن هرگز بیرون نیایند و آن عده که رها شده‌اند هرگز بدان برنگردند.

حضرت در واقعه جمل پس از اینکه حجّت بروی تمام شد و اهل جمل شروع به تیراندازی‌های پی در پی و به شهادت رساندن برخی از سپاهیان امام علیه‌السلام نمودند، خود وارد صحنه شد و ارکان سپاه جمل را متزلزل ساخت، سپس پرچم را به فرزندش «محمد» داد و او را چنین به صلابت دستور داد:

«تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُلُّ! عَضَّ عَلَى نَاجِدِكَ، أَعْرِ اللَّهَ جُمَّمَتَكَ، تَدْفِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ، أَرْمِ بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ، وَعُضَّ بِبَصْرِكَ، وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ».

کوه‌ها از جای کنده شود و تو تکان نخور، دندانهایت برهم بفشار، کاسه سرت را به خداوند عاریه ده (خیالات را از خود دور کن و از سرخود در راه خدا بگذر) پاهایت را چون میخ برزمین بکوب، به انتهای لشکر چشم بدوز و چشم خود را از اطراف خود بپوش، و بدان فتح نزد خداوند سبحان است.

ابن ابی‌الحدید به نقل از «فضیل بن الجعد» آورده‌است که چون علی علیه‌السلام بیت‌المال را به‌طور مساوی تقسیم می‌نمود و احدی را برکس دیگر ترجیح نمی‌داد، و حتی رؤسا و بزرگان قبایل را چون زیردستانشان می‌دانست، مردم از گرد وی متفرق شدند و به معاویه می‌پیوستند.

روزی حضرت با مالک اشتر گفتگو داشت و از جدا شدن مردم از او و الحاقشان به معاویه گلایه می‌کرد، مالک گفت: ما با اهل بصره به‌وسیله اهل بصره و کوفه جهاد کردیم در حالی که همه دوستان ما هم رأی بودند و تمام اختلافات از بعد آن آشکار شد.

علت آن هم عدالت شماست، شما به حق حکم می‌رانید، بزرگ و کوچک را یک‌جور سهم می‌دهید، بزرگان چون از شما چنین رویه‌ای دیدند دست باز معاویه را شناختند، به سوی او رفتند. بی‌تردید اگر اموالی به آنان بذل کنید همه به‌سوی تو

میل پیدا می‌کنند.

حضرت در پاسخ مالک فرمودند:

اینکه گفتید: به عدل حکم می‌رانید، دستور الهی است و من از این که کوتاهی کرده باشم نگرانم، و این که گفتید: حق بر آنها سنگین آمد و لذا جدا شدند، خدا می‌داند به خاطر ستم من جدا نشده‌اند و به عدل پناه نبرده‌اند، بلکه به دنیایی پناه برده‌اند که از آن مؤاخذه می‌شوند، و این که گفتید: گشاده‌گیرم تا همراهم شوند، خدای متعال به ما وسعت نداده که بیشتر از حق کسی به او بدهیم، علاوه اینکه خداوند پیامبر را به یاران اندک و صابرش یاری کرد و اگر خدا بخواهد مرا یاری کند برای او حل مشکلات آسان می‌باشد، من رأی تو را اگر در آن رضای خدا باشد می‌پذیرم و البته تو را ناصح خود و مورد اطمینان خویش می‌دانم.^۱ آنگاه که حضرت، حق را در جهاد با معاویه دید، همان راه را به شدت دنبال کرد و هرگز مصالح دنیوی را به نام مصلحت دینی بر وظیفه‌اش ترجیح نداد.

آن حضرت در خطبه ۵۴، که به نقل ابن میثم و ابن ابی‌الحدید در صفین و قبل از جنگ بیان کرده‌اند، می‌فرماید:

«وَقَدْ قَلَّبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنَهُ وَظَهْرَهُ حَتَّى مَنَعَنِي النَّوْمُ، فَمَا وَجَدْتُنِي يَسَعُنِي إِلَّا قِتَالَهُمْ أَوْ الْجُحُودَ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله؛ فَكَانَتْ مُعَالَجَةُ الْقِتَالِ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مُعَالَجَةِ الْعِقَابِ وَمَوَاتِ الدُّنْيَا أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مَوَاتِ الْأَخْرَةِ».

من خواب را از چشم خود گرفتم و ظاهر و باطن این امر (واقعۀ صفین) را زیرورو کردم، و راهی برای خود ندیدم، مگر جهاد با اینان و یا سکوت و انکار آن چه که حضرت پیامبر صلى الله عليه وآله آورده‌است و لذا پذیرفتن جهاد برایم آسان‌تر بود از پذیرش راه دوم که عقاب و عذاب الهی را به دنبال دارد، و از دست دادن دنیا بر من آسان‌تر است نسبت به از دست دادن آخرت.

^۱ - اقتباس از شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۹۷.

حضرت امیر علیه السلام روزی قبل از «لیله الهریر»^۱ خطبه‌ای غراء ایراد فرمودند و سپاهیان خود را به جهاد ترغیب و به یکسره کردن کار تشویق کردند.

بدیهی است اگر واقعه دردناک حکمیت پیش نمی‌آمد این شب، شبی سرنوشت‌ساز در تاریخ اسلام شمرده می‌شد و روز آن به سر نرسیده بود که حکومت ریا و تزویر معاویه واژگون می‌گشت و عدل بر سراسر امپراطوری اسلام طنین می‌افکند و سالیان سال و چه بسا تا کنون تداوم می‌یافت. متن این خطبه چنین است:

«مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ: اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ، وَتَجَلَّبَبُوا السَّكِينَةَ، وَعَضُّوا عَلَى النَّوَاجِدِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِسَيْفٍ عَنِ الْهَامِ وَأَكْمَلُوا اللَّامَةَ، وَقَلَقُوا السَّيْفَ فِي أَعْمَادِهَا قَبْلَ سَلِّهَا وَالْحِظُّوا الْخَزْرَ، وَأَطَعُوا الشَّرَّ، وَنَافِحُوا بِالظُّبَا، وَصَلُّوا السَّيْفَ بِالْخَطَا.

وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ بَعَيْنُ اللَّهِ، وَمَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. فَعَاوِدُوا الْكُرَّ وَاسْتَحْيُوا مِنَ الْفَرِّ، فَإِنَّهُ عَارٌّ فِي الْأَعْقَابِ، وَنَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ. وَطِيبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْسًا، وَأَمْشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْيًا سَجْحًا. وَعَلَيْكُمْ بِهَذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ، وَالرَّوَاقِ الْمُطَنَّبِ، فَاضْرِبُوا تَبَجَّهُ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فِي كِسْرِهِ، وَقَدْ قَدَّمَ لِلْوُتْبَةِ يَدًا، وَأَخَّرَ لِلنُّكُوصِ رِجْلًا. فَصَمْدًا صَمْدًا! حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ «وَأَنْتُمْ الْأَغْلُونُ، وَاللَّهُ مَعَكُمْ، وَلَنْ يَتْرَكَكُمْ

^۱ - جنگ صفین در روز چهارشنبه هشتم صفر شدت گرفت، به طوری که تمام لشکر درگیر جنگ شده بود.

امام در آن روز شخصا فرماندهی جنگ را عهده دار بود. حضرت می‌خواست کار جنگ را یکسره کند و لذا این جنگ تا شب جمعه که شدیدترین شب در طول جنگ بود، ادامه یافت و به همین خاطر لیلۀ الهریر نامیده شد. موسوعه امام علی بن ابیطالب علیه السلام، ص ۷۷. بنا بر آنچه در متون مختلف آمده است، چون در این شب کسی را یارای سخن گفتن نبود و تنها صدای ناله به گوش می‌رسید، آن را لیلۀ الهریر نام نهاده‌اند.

أَعْمَالِكُمْ»^۱

ای مسلمین، لباس زیرین را ترس از خدا و لباس روئین را آرامش و وقار قرار دهید، دندانهایتان را به هم بفشارید تا استقامت شما زیاد گردد، زره کامل بیوشید، و شمشیر را قبل از کشیدن از غلاف چند بار تکان دهید (تا باعث رعب دشمن و تقویت شما شود) با گوشه چشم بنگرید، از چپ و راست شمشیر بزنید، برنده‌ترین قسمت شمشیر را انتخاب کنید، و با جلورفتن شمشیر را به دشمن رسانید (از دور اشاره نکنید) و بدانید شما در محضر خدا هستید و با پسرعموی پیامبرید. پی در پی حمله کنید و از فرار شرم کنید که لگه ننگی برای نسل‌های آتی شماست، و آتش برای قیامت‌تان می‌باشد، از پرواز روحتان و شهادت‌تان خوشحال باشید و به آسانی به سوی آن روید.

به لشکر انبوه معاویه و به دل آن و سراپرده افراشته به طناب‌ها حمله برید که شیطان در کنار آن بی‌آنکه ثباتی داشته باشد پنهان شده‌است و دستی برای حمله به پیش و پایی برای فرار به عقب دارد. پس آهنگ جنگ کنید تا عمود حق بر شما آشکار شود.

حضرت آنگاه به آیه ۳۵ از سوره مبارکه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌استناد جسته و می‌فرماید:

شما برترید، خدا با شماست و هرگز عمل‌تان را کم به حساب نمی‌آورد.

فتنه خوارج نیز که از بزرگ‌ترین فتنه‌های زمانه بود و احدی را یارای خواباندن آن فتنه نبود، به دست حضرت امیر علیه‌السلام متلاشی گشت.

زوایایی از این فتنه بزرگ را در بحث آتی بررسی خواهیم کرد و طالبین را به کتب مفصل در این باره ارجاع می‌دهیم.

صلابت و استواری امام در رعایت بیت‌المال و احقاق حقوق خلائق نیز بحثی گسترده می‌طلبد که در لابه‌لای مباحث و در حد وسع به آن اشاره شده‌است.

به هر حال حضرت هرگز در طول خلافت خود واهمه‌ای از اجرای حق به خود

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۶۶.

راه نداد و هیچ‌گاه از کمی اطرافیانش و از پراکنده شدن دوستانش نهراسید. او خود می‌فرمود:
«أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ، فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ مَائِدَةً شَبَعَهَا
قَصِيرٌ، وَجُوعَهَا طَوِيلٌ»^۱.

ای مردم در راه حق و رستگاری از کمی رهروان و بسیاری دشمن نهراسید، چرا که مردم به دنیا پناه برده و در
اطراف سفره‌ای که سیری آن اندک و گرسنگی آن طولانی است گرد آمده‌اند.

آن‌گاه که نبرد با خوارج پایان پذیرفت و سپاهیان که در واقع برای نبرد با شامیان جمع شده بودند، اظهار
خستگی نموده و از اجتماع در پایگاه نخيله کوتاهی ورزیدند، فرمود:

«فَأَمَّا أَنَا فَوَاللَّهِ دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرِفِيَّةِ تَطِيرُ مِنْهُ فَرَّاشُ الْهَمَامِ، وَتَطِيحُ السَّوَاعِدُ
وَالْأَفْدَامُ، وَيَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ»^۲.

اما من به خدا سوگند قبل از آن که به دشمن فرصتی دهم، با شمشیر مشرفی^۳ و آبدار چنان براو خواهم زد که ریزه
استخوان‌های سر او ببرد و بازوها و قدم‌هایش جداگردد، و البته آنچه خداوند بخواهد خواهد شد.

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۳۴.

^۳ - «مشارف» نام مناطقی خاص بوده‌است که شمشیر آنها شهرت داشته‌است.

پرهیز از جنگ

بی‌تردید جهاد منحصر با کفار حربی جایز است که بر علیه اسلام اسلحه کشیده و آماده نبرد شده‌اند و در مقابل پیشرفت دین ایستاده‌اند، چه این که دین اسلام به واسطه وجود مترقی‌ترین قوانین و مقررات مطابق با فطرت الهی، جاذبه‌ای وسیع داشته و خلائق را به سوی خود می‌کشاند.

و لذا مردم بسیاری از کشورهای جهان چون کشورهای آسیای شرقی و بسیاری از کشورهای آفریقایی با تحقیق و بررسی‌های علمی و به دور از هرگونه جنگی، اسلام را اختیار کرده‌اند.

براین اساس کفاری که در پناه اسلام به سر می‌برند و یا کفاری که با اسلام پیمان بسته و اصطلاحاً «معاهد» نامیده می‌شوند، نبایست مورد تعرض مسلمانان قرار گیرند.

طبعاً هر نوع مجاهده با کسانی که خود را مسلمان نامیده و شعار «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» سر می‌دهند، جایز نیست. اما اگر برخی از مسلمانان، مورد اغواء زورمندان و مفسدان قرار گرفتند و در برابر حکومت حق و عدل قدم نگذاشتند و به این اکتفا ننموده و بلکه دست به سلاح بردند و حمله را آغاز نمودند، مقابله با آنان به‌عنوان دفاع از حریم عدالت و برقراری حکومت حق مشروع بوده و گاه تنها راه خلاصی خلائق از ستمگران منوط به همان می‌شود.

حضرت امیر علیه السلام عَلت حرکت‌های جنگی خود را در خطبه ۱۳۱ چنین تبیین فرموده‌است:
«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافِسَةً فِي سُلْطَانٍ، وَلَا ائْتِمَاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ
الْحُطَامِ وَلَكِنْ لِنَرْدِ الْمَعَالِمِ مِنْ دِينِكَ، وَتُظْهِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ، فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ،
وَتُقَامَ الْمَعْظَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ».

خدا یا، تو خود می‌دانی، آنچه ما انجام دادیم نه برای بدست آوردن ملک و سلطنت و نه به خاطر بدست آوردن متاع
ناچیز دنیوی بود. بلکه به این جهت بود که نشانه‌های دینت را بازگردانیم و صلح و آسایش را در شهرهایت آشکار
سازیم، تا مظلومان و ستمدیدگان احساس امنیت کنند و قوانین و حدود فراموش شده، اقامه شوند.

جنگ‌های سه‌گانه حضرت، (جمل، صفین، خوارج) دقیقاً در همین چهارچوب قرار گرفته‌اند.
در این جنگها، با اینکه دو سپاه در مقابل هم مسلمان بودند، شهادت به یگانگی خداوند و رسالت رسول
خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دادند و به سوی یک قبله نماز می‌خواندند؛ اما ایده‌ای کاملاً متمایز از هم داشتند. در یک
سو حاکمی دادگر قرار داشت که با پافشاری مردم به عرصه سیاست آمده بود و خلیفه قانونی جامعه اسلامی
محسوب می‌شد، و در سوی دیگر یا دنیا پرستان طماعی بودند که طمع رسیدن به قدرت مستشان کرده بود
و توان دیدن حقایق را از آنان باز ستانده بود و یا بی‌خردانی بودند که اسلوبی پرداخته خود از اسلام ساخته
بودند تا غیر خود را در آن نبینند و همه را کفر و شرک خوانند.

در اینجا لازم است اجمالی از این سه جنگ بزرگ را جهت اثبات مدعای خود مطرح کنیم.

جنگ جمل

تمامی محققین و مورخین جنگ جمل، در نکته‌ای اتفاق نظر دارند و آن اینکه عایشه و طلحه و زبیر از دشمنان اصلی عثمان محسوب می‌شدند.

اما عایشه

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: هر کس تاریخ نوشته، صریحاً گفته‌است عایشه سرسخت‌ترین دشمن عثمان بود، حتی او یکی از لباس‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در منزل خود آویخته بود و به هر کس وارد می‌شد می‌گفت: لباس پیامبر هنوز کهنه نشده ولی عثمان سنت او را کهنه ساخته‌است.

ابن ابی‌الحدید می‌افزاید: گفته شده اولین کسی که عثمان را «نعثل»^۱ نامید عایشه بود، وی می‌گفت:

«اقتلو نعثلاً، قتل الله نعثلاً»؛ این نعثل را بکشید، خداوند این نعثل را بکشد.^۲

عثمان نیز عایشه را زن نوح می‌خواند، و یک بار در جواب اعتراض او، آیه ۱۰ سوره تحریم که در مذمت زن نوح و لوط وارد شده‌است را تلاوت کرد^۳؛ بار دیگر اعتراض عایشه به عثمان در مسجد منجر به جنگ با کفش‌ها بین طرفداران آن دو گردید که در تاریخ به نام اولین جنگ مسلمانان با هم، شناخته می‌شود.^۴ عایشه هنگام کشته شدن عثمان در مکه بود، وقتی خبر قتل عثمان به او رسید، به سرعت به سوی مدینه حرکت کرد و می‌گفت: «بُعْدًا لِنَعْتَلٍ وَسَحْقًا». ولی در بین راه و در سرزمین «شراف»، «عبید بن ابی‌اسلمه» را دید که از مدینه می‌آمد، از او احوال

^۱ - نعثل، کنایه از سفاهت و بی‌خردی است و در مورد پیرمرد احمق استعمال می‌شود.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۲۱۴.

^۳ - الجمل، ص ۱۴۸.

^۴ - انساب‌الاشراف، ج ۵، ص ۳۴.

مدینه را جویا شد؟

عبید گفت: عثمان کشته شد و مردم با علی علیه السلام بیعت کرده‌اند و از آن حضرت تعریف و تمجید کرد. اما عایشه با شنیدن این حرف، به سختی نگران گردید و به مکه بازگشت و شعار خویش را هم تغییر داد و از آن پس می‌گفت:

«قتلوا بن عقیان مظلوماً»^۱.

«ابن ابی شیبه» در کتابش «المصنف» به نقل از «ابن سیرین» آورده‌است که: علی علیه السلام از آن وقت متهم به قتل عثمان شد که به خلافت برگزیده شد.

طلحه و زبیر در مدینه به عایشه نامه نوشتند و خواستند هدایت خونخواهی عثمان را برعهده گیرد، فرزند زبیر (عبدالله) نقش عمده‌ای در تحریک عایشه داشت، عایشه خاله او بود.

عایشه نزد «ام سلمه» که از زوجات مکرمه پیامبر صلی الله علیه و آله بود، آمد و از او خواست همانند «حفصه» همسر دیگر پیامبر و دختر عمر بن خطاب به او ملحق شود.

اما «ام سلمه» که وفاداریش به پیامبر اجازه نمی‌داد وصیت‌های حضرتش را زیرپا نهد و حق را پایمال خواسته‌های نفس کند، با قاطعیت گفت:

تا دیروز مردم را علیه عثمان تحریک می‌کردی و او را نعتل می‌خواندی و امروز چنین می‌گویی، با اینکه موقعیت ممتاز علی علیه السلام را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانی!

سپس ام سلمه به بیان وقایعی که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق افتاده بود پرداخت و گفت:

آیا به خاطر داری روزی صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام به درازا کشید و تو پرخاش کردی، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

به خدا سوگند هیچ‌کس علی را دشمن نمی‌دارد هرچند از اهل بیت من باشد

^۱ - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۲۱۶.

مگر اینکه از ایمان خارج می‌شود؟ عایشه گفت: آری.

ام‌سلمه افزود: به خاطر داری که پدرت و عمر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد خلافت بعد از او جويا شدند، پیامبر فرمود: الآن او را می‌بینیم ولی اگر اسم او را بر زبان آورم، همانند جدا شدن بنی‌اسرائیل از گرد هارون، از اطراف او پراکنده می‌شوید، و وقتی آن دو رفتند، تو از پیامبر پرسیدی چه کسی را خلیفه قرار می‌دهید؟ و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آن کس که کفش را وصله می‌زند و ما نگاه کردیم، تنها علی علیه‌السلام بود که کفش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را وصله می‌زد؟ عایشه باز پاسخ مثبت داد.

ام‌سلمه پرسید: پس چرا می‌خواهی با او مبارزه کنی؟ عایشه گفت: برای اصلاح امور مردم، ام‌سلمه فرمود: خود می‌دانی.

ام‌سلمه این واقعه را برای امام علیه‌السلام نوشت و به مدینه فرستاد.

لازم به ذکر است که در عصر عمر بن خطاب بیرون رفتن زنان پیامبر از منزل حتی برای اعمال حجّ مورد تردید قرار گرفت. عمر تنها برای یک دفعه و تحت شرایط سختی خروج آنان را جایز شمرد، بر همین اساس «سوده» و «زینب» برای حجّ هم بیرون رفتند.

حفصه هم هر چند با عایشه هم‌عقیده بود و قصد خروج به سوی بصره کرد اما برادرش «عبدالله بن عمر» مانع آن شد و لذا او هم به بصره نرفت، دیگر زنان پیامبر چون «میمونه» و «ام‌فضل» همانند ام‌سلمه برای پیشرفت امام علیه‌السلام تبلیغ و تلاش می‌کردند و از همراه شدن با جمل نهی می‌نمودند.

به هر حال او عزم حرکت به سوی بصره کرد و برشتری از شتران «یعلی بن امیه» که او را «عسگر» می‌خواندند سوار شد، همین که او این نام را شنید به یاد حدیثی از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد که به او فرموده بود: هرگز سوار شتری به نام عسگر نشود. عایشه دستور داد شتر را عوض کنند ولی بنا بر آنچه در تاریخ آمده است جهاز شتر را

عوض کردند و همان را دوباره حاضر ساختند و عایشه بر همان سوار شد. در بین راه بصره ناگهان سگ‌ها به کاروان حمله‌ور شدند، کسی از کاروانیان گفت: «حَوْتَب» سگ‌های زیادی دارد. عایشه با شنیدن این کلمه یاد سخن دیگری از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد که فرموده بود: در راه حرکت برای جنگی مذموم سگ‌های حوئب به تو حمله می‌کنند. عایشه فریاد زد مرا برگردانید و اعلام پیشیمانی نمود، ولی اطرافیان پنج‌نفر را گرد آوردند و همگی شهادت دادند که اینجا حوئب نیست!^۱ او هم که تاکنون نصایح خیر خواهانه امسلمه و دیگران را نپذیرفته‌بود، خود را به تغافل زد و از آن وادی گذشت. ابن‌ابی‌الحدید در پی ذکر اشتباهات عایشه از جمله حرکت بر علیه امام واجب‌الاطاعة که مردم با او بیعت کرده‌اند، نافرمانی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، خروج از منزل برخلاف دستور قرآن کریم، عاملیت و آمریت در کشته شدن خیل عظیمی از دوسپاه کوفه و بصره در جمل و... می‌گوید:

«لَا يَخْتَلِفُ اصْحَابُنَا فِي أَنَّهَا اخْطَاَتِ فِيمَا فَعَلَتْ ثُمَّ تَابَتْ وَمَاتَتْ تَائِبَةً وَأَنَّهَا مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ»^۲.

اصحاب ما اختلافی ندارند در این که عایشه خطا کرده و آنچه انجام داده اشتباه بوده‌است، سپس توبه نموده و با توبه از دنیا رفته و لذا او اهل بهشت است.

در حالات او آمده‌است که وی هرگاه به یاد جمل می‌افتاد چنان اشک می‌ریخت که چادرش خیس می‌گشت.

طبری علت برپائی جنگ جمل را از قول «ابویعقوب اللمعانی» به صورت ذیل تشریح کرده‌است و در انتها آورده که ابویعقوب شیعی نبوده بلکه از اهل سنت و

^۱ - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۲۲۱.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۲۱۴.

معتزلی است:

پیامبر بسیار فاطمه علیها السلام را دوست می‌داشت و او را «سیده النساء العالمین» و عدیله «مریم بنت عمران» می‌خواند و می‌فرمود:

منادی در قیامت آنگاه که زهرا عبور می‌کند، از ناحیه عرش صدا می‌زند: چشمها را ببندید که فاطمه علیها السلام بنت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گذرد.

ایشان سپس می‌افزاید: این احادیث صحیح‌ه‌است و علاوه اینکه ازدواج او با علی علیهما السلام بعد از آن صورت گرفت که خداوند، فاطمه را برای علی نکاح کرده بود و ملائک شاهد این نکاح بودند. امثال این موارد موجب کینه عایشه شد، فاطمه علیها السلام از عایشه نزد علی شکوه می‌کرد و عایشه چون می‌دانست پیامبر شکوه‌اش را نمی‌پذیرد، نزد پدر خود می‌رفت و شکوه‌اش را آنجا مطرح می‌کرد. طلحه هم پس‌رعموی عایشه بود و لذا ابوبکر و طلحه کینه علی علیهما السلام را بردل داشتند. (زبیر نیز شوهرخواهر عایشه بوده‌است) از سوئی دیگر در واقعه قذف^۱ هرچند علی علیهما السلام از قاذفین نبود ولی از کسانی بود که پیامبر را به طلاق عایشه راهنمایی می‌کرد، زنها نیز سخنان بین آنان را منتقل کرده بودند و کینه‌ها بالا گرفت،

^۱ - پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در جنگ‌ها برحسب قرعه یکی از همسران خود را همراه می‌برد. در غزوه «بنی‌مصطلق» نوبت به عایشه افتاد، او در بین راه، صبحگاهی برای قضای حاجت از کاروان دور شد و چون گردن‌بندش پاره‌گشت مشغول جمع آن گردید. وقتی رسید کاروان رفته بود و کاروانیان به خیال اینکه عایشه در هودج است متوجه نشده بودند. عایشه همانجا ماند تا از دور «صفوان» که او هم عقب افتاده بود سررسید، او عایشه را برشتر خویش سوار و خود پیاده به راه افتاد وقتی کاروان از دور متوجه آمدن عایشه و صفوان شدند شبهاتی به ذهن خود راه دادند، عده‌ای نیز پیامبر را توصیه به طلاق او کردند و این قضیه مدتی طول کشید تا اینکه آیه ۱۱ تا ۱۶ سوره نور نازل شد و برائت و پاکدامنی عایشه ثابت گردید.

همچنین پیامبر علی علیه‌السلام را بسیار دوست می‌داشت، درهای همه منازل و از جمله منزل ابوبکر را به مسجد بست و تنها در خانه علی را باز گذاشت. علاوه اینکه وقتی پیامبر از «ماریه» صاحب پسری به نام «ابراهیم» شد، علی علیه‌السلام بسیار اظهار خوشحالی کرد.

ایشان در نهایت می‌گوید: اینها همه موجب می‌شد که سینه عایشه نسبت به علی پر از کینه شود.^۱

واما طلحه

چهره طلحه هنگام قتل عثمان از چهره‌های شناخته شده‌است.

ابن ابی‌الحدید آورده‌است:

در زمان حیات عثمان، او همواره در مورد طلحه می‌گفت:

وای بر «ابن حضرمیه» من چند بار به او طلا دادم ولی اکنون می‌خواهد خون مرا بریزد. خداوندا مگذار از آن بهره گیرد و عواقب ظلمش را به او برسان.

در روز قتل عثمان، طلحه به صورت خود نقابی زده بود تا شناخته نشود و به خانه عثمان تیراندازی می‌کرد و نیز گفته شده زمانی که عثمان مانع آمدن مردم به خانه‌اش شد، طلحه مردم را از راه خانه یکی از انصار بالا فرستاد تا به خانه عثمان بریزند.^۲

ابن ابی‌الحدید نیز به نقل از «مدائنی» در کتاب «مقتل عثمان» آورده‌است که: طلحه سه روز از دفن عثمان ممانعت کرد، «حکیم بن حزام» و «جبیر بن مطعم» از علی علیه‌السلام بر دفن عثمان کمک خواستند، اما طلحه عده‌ای را گماشته بود که آنها را سنگباران کنند.

^۱ - شرح حدیدی، ج ۹، ص ۱۹۰ تا ۲۰۰.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۹، ص ۳۵.

چند نفر از خاندان عثمان جنازه را بیرون آوردند تا در کنار دیواری که به نام «حش کوكب» معروف بود (و غیرمسلمانان را معمولاً در آنجا دفن می‌کردند) به خاک بسپارند ولی آنان نیز وقتی به محل رسیدند به وسیله نفرات طلحه سنگباران شدند.

طبری می‌گوید: بعد از تسلط معاویه، وی دستور داد همان دیوار را خراب کنند تا حائل بین قبر عثمان و قبرستان بقیع از بین برود و دستور داد مردم مرده‌های خود را در اطراف آن دفن کنند تا به قبرهای مسلمین متصل شود.

باز ابن ابی‌الحدید به نقل از مدائنی آورده‌است: در تشییع جنازه عثمان تنها مروان و پسرش و سه نفر از غلامانش حاضر بودند، وقتی صدای دخترش به گریه بلند شد، افراد طلحه شروع به سنگ‌اندازی کردند و شعار نعثل، نعثل سر می‌دادند.^۱

واقا زبیر

او نیز مردم را به قتل عثمان تشویق و ترغیب می‌کرد، ابن ابی‌الحدید می‌گوید: نقل شده که او به مردم می‌گفت: عثمان را بکشید که دینتان را تغییر داده‌است، وقتی به وی گفتند: پسر از عثمان حمایت می‌کند و جلو در خانه او از جاننش حفاظت می‌نماید، گفت: من از کشتن عثمان نگران نیستم هرچند که از پسر شروع شود. او می‌گفت:

عثمان فردا به صورت مرداری کنار جاده رها خواهد شد.^۲

نقش امام در واقعه قتل عثمان

اینک که این سه (عایشه، طلحه، زبیر) را شناختیم و به نقش اساسی آنان در مخالفت همه جانبه با عثمان به روایت اهل سنت آشنا شدیم، باید این نکته را

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱۰، ص ۶.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۹، ص ۳۶.

متذکر شویم که: به شهادت تاریخ، آنگاه که مسلمانان از اقصی نقاط بلاد اسلامی در مدینه اجتماع کرده بودند تا خود را از ستم والیان و استانداران عثمان برهانند، تنها کسی که عملاً به یاری عثمان شتافت، علی علیه السلام بود.

آن حضرت از حمله به خانه عثمان و شکسته شدن حریم خلافت نهی می کرد. او بی توجه به محاصره شدید منزل عثمان، به وی آب رسانید، محاصره کنندگان خانه اش را چندین بار پراکنده ساخت، و البته هر بار با حيله گریهای مروان و سادگی خلیفه به شکست منجر می شد.

ابن ابی الحدید می گوید:

و الصحيح عن امير المؤمنين عليه السلام انه تبرأ من قتل عثمان و لعن قتلته في البر و البحر و السهل و الجبل.^۱
صحيح آنست که حضرت امير عليه السلام از قتل عثمان دوری جسته و قاتلان وی را در خشکی و دریا و کوه و دشت نفرین می کرد.

اما آنچه در جمل گذشت

امام چندین بار بزرگان جمل را نصیحت نمود و از عاقبت عمل زشت شان که همان بیعت شکنی به بهانه ای زشت تر و آن انتقام خون عثمان بود آگاه ساخت.

امام عليه السلام خود شخصا برای طلحه و زبیر نامه نوشت و حقایقی که آنها بدان واقف بودند یادآوری کرد.

حضرت این نامه را که نامه ۵۴ نهج البلاغه است به وسیله «عمران بن حصین خزاعی» نزد آنان فرستاد.

«أَمَّا بَعْدُ، فَفَدَّ عَلِمْتُمْ، وَإِنْ كَتَمْتُمْ، أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّى أَرَادُونِي، وَلَمْ أَبَايْغِهِمْ حَتَّى بَايَعُونِي. وَإِنِّكُمْ مِمَّنْ أَرَادَنِي وَبَايَعَنِي، وَإِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايَعَنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ، وَلَا لِعَرَضٍ حَاضِرٍ، فَإِنْ كُنْتُمْ بَايَعْتُمْ بِي طَائِعِينَ، فَارْجِعَا وَتَوَبَا إِلَى اللَّهِ مِنْ قَرِيبٍ؛ وَإِنْ كُنْتُمْ بَايَعْتُمْ بِي طَائِعِينَ

^۱ - شرح حدیدی، ج ۳، ص ۶۳.

كَارِهِينَ، فَقَدْ جَعَلْتُمَا لِي عَلَيَكُمَا السَّبِيلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ، وَإِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِيَةَ. وَلَعَمْرِي مَا كُنْتُمَا بِأَحَقَّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّقِيَّةِ وَالْكِتْمَانِ، وَإِنَّ دَفْعَكُمَا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَدْخُلَا فِيهِ، كَانَ أَوْسَعَ عَلَيَكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ، بَعْدَ إِفْرَارِكُمَا بِهِ. وَقَدْ زَعَمْتُمَا أَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ، فَبَيَّنِي وَبَيَّنْكُمَا مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَعَنْكُمَا مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، ثُمَّ يُلْزَمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا احْتَمَلَ.

فَارْجِعَا أُيُّهَا الشَّيْخَانِ عَن رَأْيِكُمَا، فَإِنَّ الْأَنْ أَعْظَمَ أَمْرِكُمَا الْعَارُ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَجَمَعَ الْعَارُ وَالنَّارُ، وَالسَّلَامُ». شما می‌دانید، هر چند کتمان می‌کنید که: من سراغ مردم نرفتم، تا اینکه به دنبال آمدند، بیعت نکردم تا اینکه با اصرار با من بیعت کردند، شما دونفر از همان عده‌ای هستید که در پی من آمدید و با من بیعت کردید و می‌دانید که عامه مردم نیز به خاطر زور یا متاع دنیا با من بیعت نکردند. اینک اگر شما با میل خود بیعت کرده‌اید باید فوراً برگردید و توبه کنید و اگر با اکراه بیعت کردید، شما با این عملتان و اظهار بیعتتان و مخفی نمودن تمردتان مرا بر خود مسلط ساخته‌اید.

به جانم سوگند شما از سایر مهاجرین سزاوارتر به تقیه و کتمان نبودید که بگویید تقیه کردیم و بیعت نمودیم، شما اگر بیعت نمی‌کردید کسی بر شما خرده نمی‌گرفت که لازم باشد به خاطر تقیه بیعت کنید و در آن حال، کار شما راحت‌تر بود از اینکه بیعت کنید و سپس بهانه آورید.

شما خیال کرده‌اید من قاتل عثمان هستم، کسانی هستند که اکنون در مدینه بین من و شما حکم کنند، از آنها که بی‌طرفند، نه به طرفداری من برخاسته‌اند و نه شما، هر چه حکم کردند هر کس به قدر سهم خود از آن واقعه مجرم شناخته شود. ای دو پیرمرد، از نظرتان برگردید و ننگ بازگشت را بپذیرید قبل از اینکه ننگ دنیا و آتش قیامت برایتان جمع شود. والسلام.

قبل از شروع جنگ نیز حضرت علیه‌السلام «صعصعه بن سوهان» را نزد اهل جمل فرستاد تا آنان را نصیحت کند و سپس، ابن عباس را نزد زبیر فرستاد و او را از جنگ برحذر داشت حضرت به ابن عباس می‌فرماید: «لَا تَلْقَيْنَنَّ طَلْحَةَ، فَإِنَّكَ إِن تَلَقْتَهُ تَجِدُهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا قَرْنَهُ، يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَيَقُولُ: هُوَ الذَّلُولُ. وَلَكِنْ أَلِقَ الزُّبَيْرَ، فَإِنَّهُ أَلَيْنُ عَرِيكَةً، فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ: عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ وَأُنْكِرْتَنِي بِالْعِرَاقِ، فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَأَ»^۱.

با طلحه ملاقات نکن که اگر با او برخورد کنی او را چون گاوی خواهی دید که شاخهایش اطراف گوشهایش پیچ خورده، او بر مرکب سرکش هوا و هوس سوار می‌شود و می‌گوید: مرکبی رام است. بلکه با زبیر ارتباط بگیر که نرم‌تر است، به او بگو: پسردائیات می‌گوید: در حجاز مرا شناختی و در عراق مرا ناشناخته پنداشتی! چه شد که از پیمان خود بازگشتی؟

علاوه بر این پیام‌ها و نامه‌ها، امام علیه‌السلام شخصا با زبیر تماس گرفتند و او را از عواقب عملش برحذر داشتند. ابن ابی‌الحدید می‌نویسد:

وقتی زبیر نزد سپاهیان خود رفت به عایشه گفت: من در هرجایی و در هر جنگی از خود نظری و رأیی داشته‌ام، الا در این جنگ که جای پای خود را نمی‌شناسم. عایشه خواست احساسات او را تحریک کند و لذا گفت:

خیال می‌کنم از شمشیر پسر ابوطالب ترسیده‌ای، او شمشیر تیز و آماده کشتار دارد، اگر تو از شمشیر او فرار کنی بعید نیست زیرا مردان فراوانی قبل از تو از شمشیر او هراسیده‌اند.^۲ فرزندش نیز او را ترسو خواند ولی وی به خاطر اینکه نشان دهد ترسو نیست،

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۳۱.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۳۴.

چندبار به سپاه امام علیه‌السلام تاخت و امام چون حال او را می‌دانست دستور داد که به او کار نداشته باشند. بی‌تردید سخنان حضرت علیه‌السلام در زبیر تأثیر گذاشت و او از جنگ کناره گرفت و البته به نقلی او نادم نشد بلکه چون آثار شکست را دید فرار کرد. به هر حال وی به بصره رفت و در خانه «عمرو بن جرموز» مشغول استراحت بود، عمرو سر وی را برید.

ابن ابی‌الحدید گوید: هنگامی که زبیر معرکه را ترک کرد و از اهل جمل جدا شد، «ابن جرموز» وی را تعقیب کرد و چون برای نماز برخاست او را به قتل رساند و سر او را برای حضرت امیر علیه‌السلام آورد. حضرت امیر علیه‌السلام از قتل زبیر ناراحت شد، شمشیرش را گرفت و بدان نگریست، و فرمود:

«سيف طالما جلی به الكرب عن وجه رسول الله صلى الله عليه وآله»^۱.

ابن شمشیر همواره ناراحتی را از چهره پیامبر خدا صلى الله عليه وآله می‌زدود.

حضرت به نقل از پیامبر خدا صلى الله عليه وآله قاتل زبیر را با اینکه درخواست جایزه داشت، به آتش بشارت داد، وی در میان خوارج نهروان بود و در زمره خوارج به قتل رسید.^۲

در نهایت چون امام علیه‌السلام حجت را بر اهل جمل تمام نمود و آنها به راه نیامدند، صلابت خود را با منطق و برهان چنین عجیب ساخت:

«وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مِنْكَرًا، وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصْفًا. وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوهُ، وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ، فَإِنْ كُنْتُ شَرِيكُهُمْ فِيهِ، فَإِنَّ لَهُمْ نَصِيبَهُمْ مِنْهُ، وَإِنْ كَانُوا وَلَوْهُ دُونِي فَمَا

^۱ - تاریخ دمشق ابن عساکر، ج ۱۸، ص ۴۱۹.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۳۵.

الطَّلِبَةُ إِلَّا قِبَلَهُمْ.

وَإِنَّ أَوَّلَ عَدْلِهِمْ لِلْحَكْمِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ. إِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي مَا لَبَسْتُ وَلَا لَيْسَ عَلَيَّ. وَإِنَّهَا لِلْفِتْنَةِ الْبَاغِيَةِ فِيهَا الْحَمَأُ وَالْحَمَّةُ، وَالشَّبَهَةُ الْمُعْدِفَةُ؛ وَإِنَّ الْأَمْرَ لَوَاضِحٌ؛ وَقَدْ زَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ نِصَابِهِ، وَأَنْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ شَعْبِهِ. وَإِنَّمَا اللَّهُ لَأَفْرَطَنَ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَا تَحُهُ، لَا يَصُدُّونَ عَنْهُ بَرِيٌّ، وَلَا يَعْبُونَ بَعْدَهُ فِي حَسْبِي.^۱ به خدا سوگند هیچ ایرادی بر من اقامه نکردند و انصاف را بین من و خود مراعات نمودند، آنان حقی را می‌طلبند که خودشان ترک گفتند و انتقام خونی را می‌خواهند که خود ریخته‌اند، اگر من در ریختن خون عثمان شریکشان بودم، آنها نیز از آن سهمی دارند، و اگر خودشان این خون را ریخته‌اند، باید از خود انتقامش را بجویند. آنها که می‌گویند علت شکستن پیمان و بیعتمان اجرای عدالت است، باید نخستین مرحله عدالت را در مورد خود جاری سازند، من بصیرت خود را همراه دارم، نه چیزی را بر کسی مشتبه کرده‌ام و نه چیزی بر من مشتبه شده‌است. آنان گروهی ستمگر و سرکشند که برخی بستگان پیامبر و همسر او را با خود همراه نموده و کار را به این وسیله بر مردم مشتبه ساخته‌اند. و البته حقیقت امر روشن بوده و باطل از ریشه کنده شده و زبانش از حرکت علیه حق از کار افتاده‌است. به خدا سوگند حوضی پر از آب برایشان بسازم (نقشه‌ای برایشان طرح کنم) که تنها خودم آب آن را بکشم (که چاره‌ساز آن تنها خودم باشم) آنان از آن سیراب برنگشته و هرگز آب ننوشند، (هلاک گردند). در انتهای همان خطبه حضرت امیر علیه‌السلام شیکوه خود را از طلحه و زبیر ابراز داشته‌اند و آنها را به واسطه مکر زشتشان نفرین کرده‌اند.

«اللَّهُمَّ إِنَّهُمَا قَطَعَانِي وَظَلَمَانِي، وَتَكَنَّا بِيَعْتِي، وَاللَّيْلَةَ النَّاسَ عَلَيَّ؛ فَاحْلُلْ مَا عَقَدَا، وَلَا تُحْكِمْ لَهُمَا مَا أُبْرَمَا، وَأَرِهِمَا الْمَسَاءَةَ فِيمَا أَمَلَا وَعَمِلَا.

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۳۷.

وَلَقَدْ اسْتَنْبَتُهُمَا قَبْلَ الْقِتَالِ، وَاسْتَأْنَيْتُ بِهِمَا أَمَامَ الْوِقَاعِ، فَغَمَطَا النِّعْمَةَ، وَرَدَّا الْعَافِيَةَ».

خدایا آن دو از قریشند و با من قطع رحم کردند، و ستم روا داشتند. بیعتم را شکستند، و مردم را برمن شوراندند. خدایا هرآنچه را بسته‌اند بگشا و هرچه را تابیده‌اند و محکم نموده‌اند متزلزل ساز و آنها را به آنچه که آرزویش دارند و برایش تلاش می‌کنند (ریاست) مرسان. من قبل از جنگ خواستم که بازگردند و خواستم در این جنگ تأمل و تأنی کنند، ولی آنها پشت‌پا زدند و عافیت را رد کردند.

نتیجه این جنگ شکست اهل جمل بود، همان‌طور که بیان کردیم، زبیر در جنگ کشته نشد و در پی پشیمانی از جنگ و به اشتباه کشته شد و البته امام از کشته شدن زبیر ناراحت شدند، حضرت فرمودند:

«مَا زَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ إِبْنَهُ الْمَشُومَ عَبْدَ اللَّهِ».^۱

زبیر همواره از ما اهل بیت بود تا پسر شومش عبدالله بزرگ شد و بین ما و او جدایی انداخت.^۲

طلحه نیز به وسیله مروان به قتل رسید. در لحظاتی که شکست سپاه جمل عیان شده بود، مروان به انتقام خون عثمان طلحه را به قتل رسانید و او خود به عملش اعتراف داشت.^۳

عایشه نیز با اکرام و احترام حضرت علیه‌السلام روبرو شد. حضرت وی را با برادرش «محمد» به مدینه فرستاد.

^۱- ر.ک: شرح حدیدی، ج ۲۰، ص ۱۰۲.

^۲- ر.ک: الجمل، ص ۳۸۹.

^۳- ر.ک: شرح حدیدی، ج ۹، ص ۱۱۴.

جنگ صفین

قبل از ورود در این موضوع بهتر است تا حدودی با چهره معاویه آشنا شویم.

معاویه

وی فرزند ابوسفیان و او فرزند حرب بن امیه است. معاویه در تاریخ سردسته تبهکاران لقب گرفته است. علماء سنت نوعاً مطاعن بزرگی را به او نسبت می دهند، چنانچه از ابن ابی الحدید نقل کردیم^۱ او متهم به کفر و زندقه است.^۲

ابن ابی الحدید در بخش دیگری از کتاب خود، جریان «مطرف بن مغیره» را به عنوان شاهد گفتار خویش و دلیل قول علماء معتزله می شمارد و به تفصیل آن را نقل می کند
مطرف بن مغیره^۳ می گوید:

پدرم با معاویه نشست و برخاست داشت، و همواره از عقل و تدبیر معاویه برایم سخن می گفت ولی شبی که او از منزل معاویه برمی گشت او را سخت پریشان دیدم، علت حزن و پریشانی را از وی جویا شدم، پدرم گفت:

امشب در خلوت به معاویه گفتم: به هر جا که خواسته ای رسیده ای، چه بهتر اینکه عدالت آشکار کنی، به خلاق نیکی نمایی، و به برادران و عموزادگان از بنی هاشم توجه کنی و صلح رحم نمایی، چرا که دیگر از آنان وحشت نداری و آنها نمی توانند ضرری به تو برسانند، انجام این کار باعث می شود هم بهره اخروی ببری

^۱ - ر.ک: بحث پرهیز از ستم.

^۲ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۴۹.

^۳ - مطرف و پدرش از دوستان و نزدیکان بنی امیه بودند ولی بعدها مطرف به صفوف خوارج پیوست و در ایران سپاهی فراهم آورد، او در مواجهه با سپاه عبدالملک بن مروان شکست خورد.

و هم اینکه به رحمت و مودت مشهور گردی.

معاویه که سخنانم را می شنید در پاسخ گفت: هیهات، هیهات، امید به چه شهرتی و یادی از خود داشته باشم، ابوبکر و عمر آمدند و رفتند، و هیچ یادی از آنها باقی نماند. اما پیامبر که او به طعن نامش را چنین آورد (ابن ابی کبشه)، هرروز پنجبار نامش را با صدای بلند می برند و می گویند: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ».

بعد از این نام چه عملی باقی خواهد ماند و نام چه کسی بر سر زبانها باقی خواهد بود. نه، هرگز، به خدا قسم تا نام او را دفن نکنم دست بر نمی دارم.^۱

ابن ابی الحدید اعمال خلاف شرع او را چون پوشیدن حریر، استفاده از ظروف طلا و نقره، ملحق کردن زیاد بن ابیه به خودش با اینکه طبق نظر خودش زنازاده بود و حکم اسلام در مورد زنازاده این است که بایستی به شوهر اصلی مادرش ملحق شود و نه زانی، کشتن حجر بن عدی و یارانش، اهانت به ابوذر، ناسزا به امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام و ابن عباس رحمه الله و اعلام لزوم سب آنها در همه بلاد، انتخاب یزید شرابخوار و قمارباز به عنوان ولیعهد، همه و همه از نشانه های کفر اوست.^۲

«ابودرداء» که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است می گوید: به معاویه گفتم پیامبر می فرماید: هرکس از ظرف طلا و نقره بیاشامد آتش جهنم درونش را فرا خواهد گرفت. اما معاویه به من گفت: ولی من در آن ایرادی نمی بینم.

ابودرداء می گوید به او گفتم: عجب، من از پیامبر نقل خبر می کنم و او از خود می گوید، من در سرزمینی که تو هستی نخواهم ماند.^۳

^۱ - شرح حدیدی، ج ۵، ص ۱۲۹.

^۲ - ر. ک. شرح حدیدی، ج ۵، ص ۱۲۹.

^۳ - شرح حدیدی، ج ۵، ص ۱۳۰.

معاویه در جنگ جمل وارد نشد، او نتیجه جنگ جمل را به نفع خود می‌پنداشت چرا که طرفین جنگ جمل کسانی بودند که معاویه با وجود آنها توان ادعای خلافت نداشت، از سوی دیگر وی قیام طلحه و زبیر و عایشه را عاملی برای تحریک مردم شام بر علیه علی علیه السلام می‌دید و مردم را به خونخواهی عثمان و تبعیت از صحابه پیامبر و همسر او می‌خواند. همان طوری که وجود عثمان را مانع خود می‌دید و لذا در کمک‌رسانی به وی همچنان تأخیر کرد تا کشته شد و کشته شدنش را اصلی‌ترین بهانه خود نمود. طبیعی است که چنین انسانی داعیه‌ای جز خلافت را در سر نمی‌پروراند و به چیزی غیر از آن راضی نمی‌شود.

امام علیه السلام بارها برای او نامه نوشت، شمار نامه‌هایی که امام علیه السلام به معاویه نوشت و سید رضی آنها را جمع کرده به قرار زیر است.

۶ - ۷ - ۹ - ۱۰ - ۱۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۵ - ۶۴ - ۶۵ - ۷۳ - ۷۵.

بدیهی است این تعداد بسیار تنها نامه‌هایی است که مرحوم سید رضی در نهج‌البلاغه آنها را آورده است. این نامه‌ها مملو از پند و اندرز، بیان واقعیت‌ها در مورد عثمان و قتل او و نیز ذکر فضائل حضرت علیه السلام است و البته نامه ۳۹ نهج‌البلاغه نیز خطاب به عمروعاص و در بیان پند و اندرز به او نوشته شده است. امام علیه السلام بعد از ورود به کوفه، «جریر ابن عبدالله بجلی» را به سوی معاویه فرستاد. جریر معاویه و مردم شام را از حقایق آگاه ساخت و جریان عثمان را بازگو نمود، معاویه او را دست‌به‌سر کرد و جواب امام را به تأخیر انداخت تا امکانات شام را برای مقابله با امام علیه السلام بسنجد.

در این اثناء که جریر هنوز در شام مانده بود، و دنبال جواب معاویه و امروز و

فردای وی بود، عده‌ای از یاران حضرت علیه‌السلام پیشنهاد کردند که حضرت آماده جنگ شود و معطل جواب معاویه نماند، چرا که می‌دانستند معاویه به غیرجنگ راضی نمی‌گردد.

حضرت خطاب به این دسته از اصحابش در خطبه ۴۳ می‌فرماید:

«إِنَّ اسْتِعْدَادِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَجَرِيرٍ عِنْدَهُمْ، إِغْلَاقٌ لِلشَّامِ وَصَرْفٌ لِأَهْلِهِ عَنِ خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوهُ. وَلَكِنْ قَدْ وَقْتُ لِحَرْبِهِ وَقْتًا لَا يُقِيمُ بَعْدَهُ إِلَّا مَخْدُوعًا أَوْ غَاصِيًا. وَالرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأَنَاةِ فَأَرْوِدُوا، وَلَا أُكْرَهُ لَكُمْ الْأَعْدَادَ».

مهیّا شدنم برای جنگ با شامیان با اینکه جریر بین آنهاست به منزله بستن درِ صلح بر آنها است چرا که اگر قصد عمل خیر بیعت دارند، آمادگی جنگی، موجب ممانعتشان از آن می‌شود. البته من برای جریر مدتی را معین نموده‌ام، که اگر تأخیر کند روشن می‌شود یا فریب خورده‌است یا از اطاعتم سرپیچی نموده‌است. نظر من مدارا کردن است و شما لازم است مدتی مدارا کنید گرچه صرف آمادگی را بد نمی‌دانم.

در صفین نیز بعد از اینکه فرات از دست سپاه معاویه گرفته شد تا مدتی کارزار تعطیل بود و امام در آن مدت هم منتظر بود که بلکه سپاهیان معاویه و خود وی برگردند. طولانی شدن این حالت سپاهیان امام علیه‌السلام را دچار تحیر کرده بود، عده‌ای می‌گفتند: حضرت از ترس شکست و کشته شدن فرمان جنگ نمی‌دهد، و برخی دیگر گفتند: حضرت در جنگ با شامیان مردّد است.

این تردیدها وقتی به اطلاع امام علیه‌السلام رسید، در پاسخ فرمودند:

«أَمَّا قَوْلُكُمْ: أَكُلُّ ذَلِكَ كَرَاهِيَةَ الْمَوْتِ؟ فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي؛ دَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ إِلَيَّ. وَأَمَّا قَوْلُكُمْ: شَكًّا فِي أَهْلِ الشَّامِ! فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَأَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي، وَتَعْشُوا إِلَيَّ ضَوْئِي، وَذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتُلَهَا عَلَى ضَلَالِهَا، وَإِنْ كَانَتْ

تَبُوءُ بِأَنَامِهَا»^۱

اما سخن شما که درنگ و تأمل من برای ترس از مرگ است، به خدا سوگند باک ندارم من به سوی مرگ و پیشواز شهادت بروم یا مرگ به سوی من آید و مرا دریابد.

اما این سخننان که در مبارزه با شامیان شک و تردید دارم، پس به خدا قسم یک روز جنگ را تأخیر نینداختم مگر به این جهت که می‌خواهم برخی به من ملحق شده و هدایت گردند و با چشم کم‌نور خودشان روشنی راه مرا ببینند. و این برای من محبوب‌تر از این است که در حال گمراهی و ضلالت آنها را هلاک کنم. هرچند که آنان خود مسئول کار خویشند و به گناه خودشان معذب می‌شوند.

این جنگ در لحظات پایانی، که پیروزی سپاه حضرت امیر علیه‌السلام قطعی به نظر می‌رسید، با حيله سر نیزه کردن قرآن‌ها، متوقف شد و زمینه ایجاد گروه انحرافی خوارج را ایجاد کرد.

جنگ نهروان

داستان حکمیت از تلخ‌ترین وقایع تاریخ است، قبل از بررسی این موضوع بهتر است «اشعث بن قیس کندی» چهره‌ای فعال در داستان حکمیت و نیز عمرو بن عاص را بشناسیم.

اشعث بن قیس

نام اشعث «مهدی کرب» و او فرزند «قیس اشج» از قبيله «کنده» بود و از بس موهایش ژولیده بود اشعث لقب گرفت و به همین لقب شناخته می‌شد به طوری که اساساً نامش فراموش شد.

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۵۵.

وی در زمان جاهلیت و قبل از اسلام در یک جنگ قبیله‌ای و در تقاص خون پدرش، اسیر شد و برای نجات خود سه هزار شتر فدیة داد، که بالاترین نرخ فدیة، نسبت به زمان خود و حتی بعد از آن بود. در زمان خلیفه اول بر سر عدم پرداخت زکات از سوی قبیله «بنی ولیعہ» با «زیاد بن لبید انصاری» که عامل حکومت اسلامی در حرموت بود، نزاع کرد و شکست خورد و اسیر گشت. اشعث قبیله مزبور را تسلیم نمود مشروط بر اینکه با خودش تا حضور خلیفه کاری نداشته باشند. وی در قبال آزادی خود هشتصد نفر زن و مرد پناه گرفته در قلعه را، تسلیم نمود.

در این گیرودار مردها کشته شده و زنها را به جرم حنا بستن و جشن گرفتن در ارتحال پیامبر قطع دست کردند.

اشعث را دست بسته نزد ابوبکر بردند و او وی را عفو کرد. گویند ابوبکر در آخرین لحظات حیاتش برای عملی که انجام نداده بود تأسف می‌خورد، به وی گفتند چه کاری است که انجام نداده‌ای؟ گفت: روزی که اشعث را به اسارت آورده بودند، کاش او را می‌کشتم.

اشعث همواره می‌خواست به سببی با خلفاء نزدیک باشد، خواهر نابینای ابوبکر را به همسری گزید، دخترش را به تزویج عمر درآورد، دختر دیگرش را به پسر عثمان داد و جعه را نیز به فرزند حضرت امیر علیه‌السلام، امام حسن مجتبی علیه‌السلام تزویج نمود.

هنگام خلافت حضرت امیر علیه‌السلام از طرف عثمان والی آذربایجان بود، جریر بن عبدالله نامه‌ای به او نوشت و از او خواست با حضرت امیر علیه‌السلام بیعت کند و او پذیرفت.

در جریان صفین در «لیلہ الہریر» خطبه خواند و گفت: من در عمرم چنین جنگی ندیده‌ام اگر فردا مثل امروز جنگ کنیم، نژاد عرب منقطع می‌شود. فردا که ما کشته شویم زنان و کودکان چه می‌کنند.

خبر خطبه اشعث به سپاه معاویه رسید. معاویه رأی اشعث را پسندید و لذا او در مشورت با عمروعاص حيله سرنیزه کردن قرآن‌ها را تنها چاره کار دیدند.

بعد از اصرار او بر پایان جنگ و درخواست جدی و تهدیدآمیز از حضرت امیر علیه‌السلام مبنی بر فراخوانی نیروها و سپاهیان، اشعث تنها به حکمیت ابوموسی رأی داد و بر همان اصرار ورزید و نمایندگان مورد نظر امام را رد نمود.

او نیز کسی بود که وقتی معاویه در عبارات عهدنامه با واژه «امیر المؤمنین» به عنوان لقب حضرت علی علیه‌السلام مخالفت کرد و برخی اصحاب حضرت مانع برداشتن آن کلمه بودند، پیشنهاد حذف این واژه و به اصطلاح خودش پایان یافتن قائله را داد.

وی بعد از جنگ نهروان، آنگاه که حضرت سپاه را که در آغاز برای شام بسیج شده بودند، تشویق به حرکت به سوی شام کرد، خطاب به حضرت گفت: تیرها از کار افتاده، ما را به شهر خودمان ببر تا دوباره آماده شویم.

به نقل تاریخ بعد از جریان هلاکت خوارج در نهروان، اشعث از شهادت حضرت امیر علیه‌السلام مطلع شد و حتی وی محرک ابن ملجم برای به شهادت رساندن حضرت بوده‌است.

خطبه ۱۹ نهج‌البلاغه گوشه‌ای از گذشته ننگین اشعث و شیوه برخورد امام با وی را بیان کرده‌است. روزی حضرت امیر علیه‌السلام بر منبر بود و چیزی در مورد حکمیت فرمود که اشعث خیال کرد منظور امام وی است و لذا آنرا نپسندید و به امام اعتراض کرد و گفت: ای امیر المؤمنین این مطلب به زیان توست نه به نفع تو، حضرت نگاهی به وی افکند و فرمود:

«مَا يُدْرِيكَ مَا عَلَيَّ مِمَّا لِي، عَلَيْكَ لَغْنَةُ اللَّهِ وَلَغْنَةُ الْأَعْيُنِ! حَائِكُ ابْنِ حَائِكٍ! مُنَافِقُ ابْنِ

كَافِرٍ ! وَاللَّهِ لَقَدْ أَسْرَكَ الْكُفْرُ مَرَّةً وَالْإِسْلَامُ أُخْرَى ! فَمَا فِدَاكَ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالِكَ وَلَا حَسَبِكَ !
وَإِنَّ أَمْرًا دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ، وَسَاقَ إِلَيْهِمُ الْحَنْفَ، لَحَرِيٌّ أَنْ يَمَقَّتَهُ الْأَقْرَبُ، وَلَا يَأْمَنَهُ الْأُبْعَدُ.»

تو چه می‌دانی چه به سود من و چه به زیان من است، نفرین خدا و نفرین کنندگان بر تو باد ای حائک^۱ فرزند حائک و ای منافق فرزند کافر، به خدا سوگند تو یک‌بار در کفر و یک‌بار در اسلام اسیر شدی و مال و حسبت نتوانست تو را از یکی از دو اسارت آزاد سازد، تو همانی که شمشیرها را به سوی قبیله‌ات راهنمایی کردی و مرگ را به سوی آنها سوق دادی. چنین کسی سزاوار است مورد خشم بستگان قرار گرفته و بیگانگان نیز به وی اطمینان نکنند. یکی از فرزندان او به نام محمد همان کسی است که موجبات دستگیری «مسلم بن عقیل» را در خانه «طوعه» فراهم کرد و او را دستگیر ساخت. فرزند دیگرش «قیس» از جمله سپاهیان عمرسعد بود و از جمله کسانی بود که سرها را سرنیزه کردند و به کوفه بردند. دخترش جعدده نیز عامل به شهادت رسانیدن امام حسن مجتبی علیه‌السلام بوده‌است.

امام صادق علیه‌السلام فرموده‌است: اشعث شریک قتل امام علی علیه‌السلام، دخترش جعدده قاتل امام حسن علیه‌السلام و پسرش محمد شریک در شهادت امام حسین علیه‌السلام بود.^۲

ابن ابی‌الحدید اشعث بن قیس را همانند «عبدالله بن ابی» می‌داند و هردو را از سرکردگان منافقین می‌شمارد و می‌گوید:

«كَانَ الْأَشْعَثُ مِنَ الْمُنَافِقِينَ مِنْ خِلاَفَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَهُوَ فِي أَصْحَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، كَمَا كَانَ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ أَبِي بِنِ سُلُولٍ فِي أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا رَأْسُ النَّفَاقِ فِي

^۱ - حائک یعنی پارچه‌باف و در این صورت، این واژه کنایه از نقصان عقل و ضعف خرد است و یا به این معناست که دروغگو چون بافنده راست و دروغ را به هم می‌بافد.

^۲ - کافی روضه، ج ۸، ص ۱۶۷.

زمانه»^۱.

اشعث در دوران خلافت علی علیه السلام از منافقین بود و او از اصحاب حضرت شمرده می شد همان طوری که «عبدالله بن ابی بن سلول» در میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از منافقین بود، این دو هر کدام رأس نفاق در زمانه خودشان بودند.

عمرو ابن عاص

عمرو فرزند عاص و او فرزند وائل سهمی است، در مکه عاص شغل بیطاری داشت و عمرو قصاب بود. هنگامی که عده‌ای از مسلمین از مکه به حبشه هجرت کردند، عمرو جزء هیئتی بود که قریش برای سعایت نزد نجاشی فرستاد. ناگفته نماند که این سعایت و بدگویی بی اثر بود و در پی خواندن سوره مریم به وسیله جعفر طیّار رضی الله عنه نجاشی به سوی آنان متمایل شد. عمرو ابن عاص در سال پنجم هجری ایمان آورد^۲، آخرین مأموریت وی در

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۹۷.

^۲ - عمرو عاص می گوید: بعد از جنگ احزاب با عده‌ای از بزرگان قریش تصمیم گرفتیم که به حبشه برویم و آنجا زندگی کنیم، اگر اسلام پیروز شد ما در امان خواهیم بود وگرنه به موطن خود برمی گردیم. وقتی به دربار «نجاشی» رسیدم «عمرو بن امیه الضمری» نماینده پیامبر آنجا بود، از نجاشی خواستم او را به ما تحویل دهد تا گردنش را بزنم، نجاشی به شدت به صورتش سیلی زد به طوری که خیال کردم بینی او شکسته شده است، سپس به مدح و ثناء رسول خدا زبان گشود و خبر از سیطره او در آینده داد. من همان وقت اسلام آوردم و البته آن را از دوستانم مخفی نمودم، در بازگشت از حبشه و حین رفتن به مدینه، به «خالد بن ولید» برخوردم که او هم قصد رفتن به مدینه و قبول اسلام داشت، هردو به حضور رسول خدا رسیدیم و من بعد از خالد با پیامبر بیعت کردم. السیره النبویه لابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۹.

زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ولایت عمان بود، وی در زمان عمر بن خطاب فرمانده سپاه اسلام برای فتح «ایله» در کنار خلیج «عقبه» بود، سپس به وسیله «ابوعبیده» فرمانده سپاه اسلام در شامات، به عنوان فرماندار فلسطین برگزیده شد، وی در عهد عمر به فرماندهی سپاهی برای فتح مصر برگزیده شد و بعد از فتح آن سامان، فرماندار مصر شد.

در زمان خلافت عثمان وی همچنان والی مصر بود و پس از چهارسال عزل گردید و در فلسطین ساکن شد، او هرگاه به مدینه می آمد مردم را علیه عثمان می شوراند.

روزی هنگامی که عثمان مشغول ایراد خطبه بود، به وی اعتراض کرد و گفت: توبه کن، تو به گناه بزرگی آلوده ای و ما را نیز به گناه واداشتی، توبه کن تا ما نیز توبه کنیم. عثمان گفت: ای پسر نابغه (نام مادر عمرو است) از وقتی که تو را عزل کرده ایم چنین پرهیزکار شده ای؟

او خود می گفت: نه تنها رؤسا و اشراف را وادار به قیام می کنم بلکه اگر شتربان و شبانی را هم ببینم وی را علیه عثمان می شورانم.

هنگامی که خبر قتل عثمان را آوردند، عمرو در فلسطین بود، او با خود می گفت: مرا ابوعبداللّه گویند! به هرکاری که بخواهم دست می زنم و به نتیجه می رسم.

وقتی معاویه به وی نامه نوشت و تقاضای کمک در جنگ صفین را مطرح کرد، از وی استانداری مصر را در قبال همکاریش درخواست کرد و معاویه عهدنامه حکومت مصر را به او داد.

حضرت علی علیه السلام در نامه ۳۹ که خطاب به عمرو نوشته اند، او را چنین معرفی کرده است:

«فَإِنَّكَ قَدْ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبَعًا لِدُنْيَا أَمْرِي ۖ ظَاهِرٍ عَيْهٖ، مَهْتُوكِ سِتْرُهُ، يَشِينُ الْكَرِيمَ

بِمَجْلِسِهِ، وَيَسْفَهُ الْحَلِيمَ بِخِلْطَتِهِ، فَاتَّبَعَتْ أَثَرَهُ، وَطَلَبَتْ فَضْلَهُ، اتَّبَعَ الْكَلْبُ لِلضَّرْغَامِ يَلُودُ بِمَخَالِبِهِ، وَيَنْتَظِرُ مَا يُلْقَى إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِ فَرِيْسَتِهِ، فَأَذْهَبَتْ ذُنْيَاكَ وَأَخْرَتَكَ! وَلَوْ بِالْحَقِّ أَخَذْتَ أَدْرَكَتَ مَا طَلَبْتَ. فَإِنْ يَمَكَّنِي اللَّهُ مِنْكَ وَمِنْ ابْنِ أَبِيسُفْيَانَ أُجْرِكُمْ بِمَا قَدَّمْتُمْ، وَإِنْ تُعْجِزَا وَتَبْقِيَا فَمَا أَمَّاكُمْ شَرُّ لَكُمْ، وَالسَّلَامُ».

تو دین خود را پیرو کسی نمودی که گمراهی وی علنی است، پرده عفافش دریده، افراد با شخصیت در همنشینی وی لگه‌دار می‌شوند و انسان حلیم با معاشرت با وی به سفاهت کشیده می‌شود.

تو گام به جای او گذاشتی و بخشش او را خواستار شدی، همچون سگی که دنبال شیری رود و به چنگال او پناه برد و به پس‌مانده شکار او چشم بدوزد، تا پاره‌ای پیش او افکند.

تو با این عملت دنیا و آخرت خود را تباه کردی، در حالی که اگر راه حق را می‌رفتی به هدف خود می‌رسیدی. اینک اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابوسفیان چیره کرد، شما را به کیفر کردارتان خواهم رساند و اگر مرا ناتوان ساختید و شما زنده ماندید آنچه در پیش روی دارید (در آخرت) برای شما بدتر خواهد بود.

وی در واقع حکمیت ابوموسی را فریب داد و جریان حکمیت را لوٹ نمود، ابوموسی چون دغل‌کاری وی را دید به او گفت: مانند سگی هرزه‌بان هستی که آشنا و بیگانه نمی‌شناسد، عمرو هم پاسخ داد که: تو مانند چهارپایی هستی که چند کتاب بار خود کرده باشد!^۱

در جنگ صفین وقتی قرآن‌ها را سرنیزه کردند، عده‌ای و از جمله اشعث دست از جنگ شستند و به حضرت امیر علیه‌السلام فشار آوردند که «مالک اشتر» و «عمر بن حمق» و «عدی بن حاتم» را فراخواند، و از جنگ بازدارد.

^۱ - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۲۵۶.

حضرت در پی مالک فرستاد و مالک به قاصد گفت: به حضرت خبرده که کار پایان یافته و فاصله‌ای تا ریشه‌کن شدن دشمن باقی نیست.

وقتی قاصد خبر آورد، سپاهیان حضرت بیشتر به او فشار آوردند و حتی گفتند: پنهانی دستور جنگ به مالک اشتر داده‌ای، اگر فوراً او را نخوانی تو را نیز مانند عثمان خواهیم کشت. امام علیه‌السلام بار دوم به اشتر پیغام داد و خواستار عقب‌نشینی وی شد.

فرستاده امام به اشتر گفت: دوست داری علی علیه‌السلام زنده باشد؟ اشتر متعجبانه پاسخ مثبت داد، پیام‌رسان گفت: اگر بازگردی پنجاه هزار شمشیر بالای سر امام است و او را خواهند کشت. اشتر پرسید مگر چه شده؟ گفت: علی تنهاست و شمشیرها بالای سر او برهنه می‌درخشند، وقتی اشتر آمد و آنها را بی‌خرد و بی‌عقل خواند، همگی شعار قرآن قرآن سردادند.

اشعث به حضرت پیشنهاد کرد که خودش نزد معاویه رود و رأی او را جویا شود، وی نزد معاویه آمد و چون رضایت معاویه را به تعیین حکم و تسلیم در مقابل نظر آنان شنید، گفت: همین حق است و برگشت و حضرت را از ماجرا آگاه ساخت.

وقتی معاویه «عمرو عاص» را به‌عنوان حکم برگزید اشعث «ابوموسی اشعری» را پیشنهاد کرد و او را ذی‌حق دانست و دلیل آورد که او با ما به جنگ نیامده و احتیاط ورزیداست و ما را از شرکت در جنگ برحذر داشته‌است.

وی در برابر پیشنهاد امام علیه‌السلام که «عبدالله بن عباس» را در نظر داشت، به سختی مقاومت کرد و گفت: ما به غیر «ابوموسی» رضایت نمی‌دهیم، چرا که تو و ابن‌عباس برای ما هیچ فرقی ندارید، ما کسی را می‌خواهیم که بین تو و معاویه باشد نه کسی که چون تو باشد!

وقتی امام علیه‌السلام اصرار بر رد پیشنهادش را دید، اشتر را پیشنهاد نمود ولی باز

اشعث بود که گفت: آیا کسی غیر از مالک اشتر این زمین را بر ما تنگ کرده‌است؟ و آیا ما تاکنون زیر حکم غیر اشتر بوده‌ایم؟
حضرت فرمود:
مگر حکم او چه بوده‌است؟
اشعث پاسخ داد: حکم او این است که ما همدیگر را با شمشیر قطعه‌قطعه کنیم، تا خواسته تو و او محقق شود!
به هرحال حضرت امیر علیه‌السلام به اجبار و اکراه، حکمیت ابوموسی را پذیرفت و قرارداد حکمیت امضاء شد.
اشعث همراه گروهی، نسخه‌ای از قرارداد را برصفوف سپاهیان حضرت امیر علیه‌السلام و معاویه می‌خواندند و هردسته پذیرش خود را اعلام می‌نمودند.
او وقتی قرارداد را برعهده‌ای از «بنی ناسب» و گروهی دیگر می‌خواند، آنها صدای «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» سردادند و بدین‌وسیله قرارداد را نپذیرفتند.
در آغاز تصوّر می‌رفت این عده اندکند، اما چیزی نگذشت که شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» از هرناحیه‌ای شنیده شد.
آنها می‌گفتند: ما قبول نداریم، انسان‌ها در دین خدا حکم کنند، خداوند چنین حکم کرده که معاویه و اصحابش کشته شوند تا حکم ما را بپذیرند و پذیرش حکمیت برای ما ذلت و اشتباه بود، ما معصیت کردیم و توبه نمودیم و توای علی نیز بایستی توبه کنی و الا ما از تو بری هستیم.
این عده هنگام بازگشت از صفین راه خود را جدا ساخته و در منطقه «حروراء» در نیم‌فرسنگی کوفه اجتماع کردند. خوارج را به اعتبار محل اجتماعشان «حروریه» نیز گویند. اعتراضات آنها شش ماه بعد از بازگشت از صفین به طول انجامید، آنان در

این مدت «عبداللّه بن واهب راسبی» را به فرماندهی خود پذیرفتند.^۱ امام علیه‌السلام در آغاز کوشید با استدلال و برهان آنان را قانع سازد، نظر آن حضرت این بود که اگر این عده ساکت شوند، امام نیز کاری به آنها نداشته باشد و اگر به حرف بسنده کننده، حضرت با آنان به بحث بنشیند ولی اگر دست به شمشیر ببرند، چاره‌ای جز مقابله در برابر آنها نخواهد ماند، و لذا قدم اول در برابر حرکت آنها بیان ادله و براهین در محکومیتشان بود.

آن حضرت در خطبه ۱۲۵ می‌فرماید:

«إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرَّجَالَ، وَإِنَّمَا حَكَمْنَا الْقُرْآنَ. هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ حَظٌّ مَسْتُورٌ بَيْنَ الدَّفْتَيْنِ، لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ، وَلَا يَدُّ لَهُ مِنْ تَرْجَمَانٍ. وَإِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرَّجَالُ.

وَلَمَّا دَعَانَا الْقَوْمُ إِلَى أَنْ نُحَكِّمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نَكُنِ الْفَرِيقَ الْمُتَوَلَّى عَنْ كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، وَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: «فَإِنْ تَنَارَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» فَرَدُّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نُحَكِّمَ بِكِتَابِهِ، وَرَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ؛ فَإِذَا حُكِمَ بِالصِّدْقِ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهِ، وَإِنْ حُكِمَ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ وَأَوْلَاهُمْ بِهَا. وَأَمَّا قَوْلُكُمْ: لِمَ جَعَلْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ أَجْلاً فِي التَّحْكِيمِ؟ فَإِنَّمَا فَعَلْتُ ذَلِكَ لِيَتَبَيَّنَ الْجَاهِلُ، وَيَتَشَبَّهَ الْعَالِمُ؛ وَلَعَلَّ

^۱ - ر.ک: حدیدی، ج ۲، ص ۲۲۸ و المعیار والموازنه، ص ۱۰۶ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۱، مراجعه شود. لازم به ذکر است که عقاید خوارج مبنی بر لزوم حرکت و جنبش در مقابل ستم، باعث شد آثار آنها به‌زودی از بین برود، به طوری که طبری در ج ۴، ص ۴۰۳ آورده‌است، سیزده‌هزار خارجی در زمان زیاد بن ابیه و نیز عبیدالله زیاد کشته شده‌اند و بیشتر کشته‌ها و زندانیان حجاج از آنها بودند. اکنون از این گروه جز فرقه «باباضیه» که در عمان و شمال آفریقا زندگی می‌کنند، بدون اینکه بسیاری از معتقدات گذشته را داشته باشند، باقی‌نمانده‌اند عمده عقاید خوارج، تکفیر حضرت امیر علیه‌السلام و عثمان، تکفیر مرتکب گناه کبیره، وجوب خروج برحاکم ظالم و پرهیز از تقیه می‌باشد که البته حرام دانستن تقیه موجب انشعاب بین آنها گردید و خوارج یمامه از بقیه جدا شدند.

اللَّهِ أَنْ يُصْلِحَ فِي هَذِهِ الْهُدْيَةِ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ؛ وَلَا تُؤْخَذُ بِأَكْظَامِهَا، فَتَعَجَلَ عَنِ تَبْيِينِ الْحَقِّ، وَتَنْقَادَ لِأَوَّلِ الْعَيِّ».

ما افراد را حکم قرار ندادیم، بلکه قرآن را به عنوان حکم برگزیدیم، این قرآن خطوطی است که بین دو جلد قرار گرفته است و زبان ندارد و لذا محتاج به مترجم است و این انسانها هستند که از آن سخن می گویند. چون اهل شام از ما خواستند که قرآن را بین خود حکم قرار دهیم، گروهی نبودیم که به کتاب خدای سبحان پشت کرده باشیم، در حالی که خدای متعال می فرماید: **فَان تَنَازَعْتُمْ...!**؛ اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و رسولش ارجاع دهید و رجوع به خدا به این است که طبق کتاب او حکم کنیم، و رجوع به رسول خدا به این است که به سنت او متمسک شویم، و البته هرگاه حقایق مطلب بیان شود و به درستی برطبق کتاب و سنت حکم شود ما سزاوارتریم به پذیرش آن.

اما اینکه می گویند چرا در تحکیم مهلت دادی تا کار به اینجا رسد؟ پاسخش این است که مهلت دادم تا جاهل تحقیق کند و عالم بر عقیده اش استوار بماند، تا شاید خداوند امر این امت را در طول این متارکه و آتش بس، اصلاح فرماید و راه تحقیق بسته نشود، تا مبدا در یافتن حق عجله کنند و از اولین فکر گمراه کننده (جنگ با حکومت حق) بدون تفحص پیروی کنند. در خطبه ۱۲۷ نیز مواضع امام علیه السلام در ارتباط با خوارج به صورت مستدل بیان شده است به بخش هایی از این خطبه توجه کنید:

«فَإِنْ أُبَيِّتُمْ إِلَّا أَنْ تَزْعُمُوا أَنِّي أَخْطَأْتُ وَضَلَلْتُ، فَلِمَ تُضَلَّلُونَ عَامَّةً أُمَّةً مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، بِضَلَالِي، وَتَأْخُذُونَهُمْ بِخَطِيئِي، وَتُكْفَرُونَهُمْ بِذُنُوبِي! سُبُوفُكُمْ عَلَى عَوَاتِقِكُمْ تَضَعُونَهَا مَوَاضِعَ الْبُرِّ وَالسَّقَمِ، وَتَخْلِطُونَ مَنْ أَدْنَبَ بِمَنْ لَمْ يُذْنِبْ. وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَجَمَ الزَّانِيَ الْمُحْصَنَ، ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ، ثُمَّ وَرَثَهُ أَهْلُهُ؛ وَقَتَلَ الْقَاتِلَ وَوَرَثَ مِيرَاثَهُ أَهْلُهُ. وَقَطَعَ السَّارِقَ وَجَلَدَ

^۱ - سوره نساء، آیه ۵۹.

الزَّانِيَ غَيْرَ الْمُحْصَنِ، ثُمَّ قَسَمَ عَلَيْهِمَا مِنَ الْفَىءِ، وَنَكَحَا الْمُسْلِمَاتِ؛ فَأَخَذَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِذُنُوبِهِمْ، وَأَقَامَ حَقَّ اللَّهِ فِيهِمْ، وَلَمْ يَمْنَعْهُمْ سَهْمَهُمْ مِنَ الْأَسْلَامِ، وَلَمْ يُخْرِجْ أَسْمَاءَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَهْلِهِ».

اگر می‌پندارید که من خطا کرده که حکمیت را پذیرفتم و مرتکب این خطا کافر است، پس چرا با گمراهی من همه امت محمد ﷺ را گمراه می‌شمارید؟ و همه را به‌خاطر خطای من مورد مؤاخذه قرار می‌دهید؟ و به گناه من تکفیرشان می‌نمائید؟ چرا شمشیرها را بردوش افکنده و به هرجای سالم و بیمار می‌زنید؟ و گناهکار و بیگناه را با هم مخلوط می‌کنید؟ با اینکه می‌دانید رسول خدا ﷺ زانی محصن را سنگسار می‌کرد و سپس براو نماز می‌خواند و ارث او را در میان اهلس تقسیم می‌نمود. قاتل را قصاص می‌نمود و ترکه او را به اهلس می‌رساند. سارق را حد جاری می‌کرد. زانی غیرمحصن را تازیانه می‌زد، سپس سهم آنها را از غنائم می‌داد. آنها آزاد بودند، همسران مسلمان برگزینند و... به هرحال رسول خدا ﷺ گناهکار را به خاطر گناهش مؤاخذه می‌کرد و حقّ خدای را به اجرا می‌گذاشت ولی آنها را از حقوقشان منع نمی‌فرمود و از اسماء مسلمین محو نمی‌کرد.

آن حضرت سپس خطاب به خوارج فرمودند:

«ثُمَّ أَنْتُمْ شَرَارُ النَّاسِ وَمَنْ رَمَى بِهِ الشَّيْطَانُ مَرَامِيَهُ وَضَرَبَ بِهِ تَيْهَهُ».

شما بدترین مردم هستید، شما کسانی هستید که شیطان از راه حقّ دورشان کرده و به سرگردانی محکوم ساخته‌است.

و در پایان این خطبه فرموده‌اند:

«فَلَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ - بُجْرًا، وَلَا خَتَلْتُمْ عَنْ أَمْرِكُمْ، وَلَا لَبَسْتُهُ عَلَيْكُمْ، إِنَّمَا اجْتَمَعَ رَأْيُ مَلِكِكُمْ عَلَى اخْتِيَارِ رَجُلَيْنِ، أَخَذْنَا عَلَيْهِمَا إِلَّا يَتَعَدَّيَا الْقُرْآنَ، فَتَاهَا عَنْهُ، وَتَرَكََا الْحَقَّ وَهُمَا يُبْصِرَانِهِ، وَكَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا فَمَضَيَا عَلَيْهِ».

ای بی‌ریشه‌ها، شری به راه نیانداخته‌ام، و شما را از راهتان فریب نداده‌ام، و چیزی را

بر شما مشتبه نساخته‌ام. رأی جمعیت شما بر این قرار گرفت که دونفر را انتخاب کنند، از آنها پیمان گرفتیم که از قرآن تجاوز نکنند، ولی آن دو با اینکه بینا بودند گمراه شدند و دانسته، حق را پایمال کردند، و چون ستم را با هوای نفس خود مطابق دیدند به آن رفتار نمودند.

حضرت در خطبه ۱۲۲، شخصا در مقابل خوارج قرار گرفتند و آنها را با براهین معلوم پند و اندرز دادند و واقعیات جریان حکمیت که بسیاری از آنها از آن بی‌خبر نبودند مطرح نمودند تا شاید متقاعد گردند و دست از اعتقاد خرافی خود بردارند. قسمتی از این خطبه چنین است:

«اَكَلْتُمْ شَهْدَ مَعَنَا صِفِيْنَ؟ فَقَالُوا: مِمَّنَّا مَنْ شَهِدَ وَمِمَّنَّا مَنْ لَمْ يَشْهَدْ. قَالَ: فَاِمْتَاذُوا فِرْقَتَيْنِ، فَلْيَكُنْ مَنْ شَهِدَ صِفِيْنَ فِرْقَةً، وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْهَا فِرْقَةً، حَتَّى اَكَلَمَ كَلًّا مِنْكُمْ بِكَلَامِهِ. وَنَادَى النَّاسَ، فَقَالَ: اُمْسِكُوا عَنِ الْكَلَامِ، وَاَنْصِتُوا لِقَوْلِي، وَاَقْبِلُوا بِاَفْتِدَتِكُمْ اِلَيَّ، فَمَنْ نَشَدْنَا هَ شَهَادَةً فَلْيَقُلْ بِعِلْمِهِ فِيهَا. ثُمَّ كَلَّمَهُمْ

عليه السلام بِكَلَامٍ طَوِيلٍ، مِنْ جُمْلَتِهِ اَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

اَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ حَيْلَةً وَغِيْلَةً وَمَكْرًا وَخَدِيْعَةً: اِخْوَانَنَا وَاَهْلُ دَعْوَتِنَا، اسْتَقَالُوْنَا وَاَسْتَرَاخُوا اِلَيَّ كِتَابِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ، فَالرَّأْيُ الْقَبُوْلُ مِنْهُمْ وَالتَّنْفِيْسُ عَنْهُمْ؟ فَقُلْتُ لَكُمْ: هَذَا اَمْرٌ ظَاهِرُهُ اِيْمَانٌ، وَبَاطِنُهُ غَدُوَانٌ، وَاُوْلَةُ رَحْمَةٍ، وَاٰخِرُهُ نَدَامَةٌ، فَاَقِيْمُوا عَلَيَّ شَانِكُمْ، وَاَلْزَمُوا طَرِيْقَتَكُمْ، وَعَضُّوا عَلَيَّ الْجِهَادِ بِنَوَاجِدِكُمْ، وَلَا تَلْتَفِتُوا اِلَيَّ نَاعِيْ نَعَقٍ: اِنْ اُجِيْبَ اَضْلًا، وَاِنْ تَرَكَ ذَلَّ. وَقَدْ كَانَتْ هَذِهِ الْفَعْلَةُ، وَقَدْ رَأَيْتُكُمْ اَعْطِيْتُمُوْهَا».

آیا شما همگی در صفین همراه ما بودید؟ گفتند: عده‌ای بودیم و عده‌ای نه، حضرت فرمود: پس دو گروه شوید، آنها که در صفین حاضر بودند یک طرف و آنها که نبوده‌اند جانب دیگر بایستند، تا برای هردسته سخن مناسب بگویم. سپس حضرت صدا بلند کرد که حرف نزنید و به سخنانم گوش کنید و با دل‌هایتان به‌سوی من آیید، و هرکسی را که سوگند دادم درباره آنچه از او شهادت و گواهی می‌طلبم مطابق علم و آگاهی خودش حرف بزند.

پس از آن، حضرت خطبه‌ای طولانی برای آنها ایراد فرمود و در ضمن خطبه‌اش فرمودند:
آیا آن وقت که اهل شام قرآن‌ها را از روی حیله و مکر و نیرنگ و خدعه برسر نیزه کردند نگفتید اینها برادران ما و هم‌آئین‌های ما هستند، از ما می‌خواهند از آنها بگذریم و راضی به حکومت کتاب خدا شده‌اند، نظر ما این است که رأی آنها را بپذیریم، و دست از آنها برداریم؟

من هم به شما گفتم این مسأله‌ای است که ظاهرش ایمان و باطنش دشمنی و عدوان است. آغازش رحمت و عطوفت و پایانش پشیمانی است، پس شما فریب نخورده به حال خود باقی باشید و راه خود را ادامه دهید و در جهاد دندانها را به هم بفشارید و به هرسختی که از اطراف از درازگوشی بلند شود گوش ندهید، چه اینکه توجه به این صداها گمراه‌کننده است و بی‌توجهی به آن موجب خوار شدن آن صداها می‌گردد، ولی با این حال واقعه حکمیت صورت پذیرفت و من شما را در مسیر قبول حکمیت دیدم.

حضرت، علاوه بر آن همه گفتگوها و سخنرانی‌ها، ابن‌عباس را نیز نزد خوارج فرستاد تا بلکه او نیز بتواند جمع بیشتری از آنها را از منجلاب گمراهی و ضلالت نجات دهد.

با اینکه ابن‌عباس از بزرگترین مفسران قرآن و شاگرد مستقیم حضرت امیر علیه‌السلام در فهم آیات است، ولی وقتی وی به سوی خوارج می‌رفت، حضرت به او فرمودند:

«لَا تَخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ، فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ، تَقُولُ وَيَقُولُونَ، وَلَكِنْ حَاجِبُهُم بِالسُّنَّةِ، فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا»^۱.

با آیات قرآن با آنان مجاجه ننما، چرا که قرآن تاب معانی مختلف و تفاسیر گوناگون را داراست، تو چیزی را از آیه استنباط می‌کنی و آنها چیز دیگر و لذا به جایی نمی‌رسی.

با این قوم به وسیله سنت پیغمبر و احادیث نبوی و سیره حضرت بحث کن، که در برابر آن

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۷۷.

پاسخی نخواهند یافت.

این رفت و آمدها و گفتگوها، شکافی سخت در دل خوارج افکند و آنها که تحت اغوای تبلیغاتی عده‌ای به آن سو کشیده شده بودند، حقایق را از میان خطبه‌ها و سخنرانی‌ها یافتند و اظهار ندامت و پشیمانی کردند و صحنه را ترک گفتند.

اما باقیمانده آنان که ۴۰۰۰ تن بودند، بر جهالت خود پافشاری کردند و راهی جز نابودی خود را باقی نگذاشتند. اینان گروهی بودند که می‌توانستند سخت‌ترین ضربات را بر پیکر دین وارد سازند و با کمک ظواهر دین در مقابل حاق و حقیقت دین بایستند و دین را از ریشه بخشکانند.

و لذا حضرت به صراحت آنها را تهدید به مرگ نمود و آینده دردناک آنها را برایشان مجسم ساخت. آن حضرت در خطبه ۵۸ آنگاه که خوارج وی را دعوت به توبه و استغفار نمودند، فرمودند:

«أَصَابَكُمْ حَاصِبٌ، وَلَا بَقِيَّ مِنْكُمْ آثِرٌ. أَبْعَدَ إِيمَانِي بِاللَّهِ وَجِهَادِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أَشْهَدُ عَلَى نَفْسِي بِالْكَفْرِ! لَقَدْ ظَلَلْتُ إِذَا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ! فَأَوْبُوا شَرَّ مَا بِي، وَأَرْجِعُوا عَلَيَّ أَثَرِ الْأَغْقَابِ أَمَا إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي ذُلًّا شَامِلًا، وَسَيْفًا قَاطِعًا، وَأَثَرَةً يَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ فِيكُمْ سُنَّةً».

گردبادی سخت بر شما بوزد، و اثری از شما باقی نماند. آیا در پی ایمانم به خدا و جهادم با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گواهی به کفر خویش دهم؟ اگر چنین کنم گمراه شده‌ام و از هدایت‌شدگان نبوده‌ام. امید که از بدترین راه که در آن قدم گذاشته‌اید بازگردید و مطابق گذشتگان عمل کنید و بر جای پای آنان قدم بگذارید.

بدانید به زودی در پی من خواری و ذلت و شمشیر برنده، شما را خواهد گرفت و استبداد و دیکتاتوری بر شما مسلط شده و همان برای ستمگران سنت و روش همیشگی خواهد شد.

حضرت در خطبه ۱۲۷، صراحتاً فرمان قتل خوارج را صادر فرمودند:

«أَلَا مَنْ دَعَا هَذَا الشُّعَارِ فَأَقْتُلُوهُ وَلَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ».

بدانید هر که به این شعار (شعار خوارج) دعوت کند، گرچه زیر این عمامه من باشد، او را بکشید.

جنگ نهروان در نهم صفر سال ۳۸ هجری روی داده است.

هر پژوهشگری که در ایده خوارج تحقیق کند و به مطالعه و کنکاش بپردازد، به این نکته واقف می شود که اگر حضرت امیر علیه السلام به عنوان خلیفه مسلمین با خوارج مبارزه نمی کرد و مبارزه با آنها جهت دینی نمی یافت، تمیز حق و باطل برای آیندگان دشوار می گشت و انحرافی عظیم در دین ایجاد می شد و چیزی از اسلام جز همان روش خشکیده و بی روح باقی نمی ماند.

البته ناگفته نماند که هر چند خوارج از بین رفتند و جز تعداد معدودی از آنها باقی نماندند، ولی روحیه آنها که همان تقدس خشک و بدون بصیرت بود باقی ماند و به قطع می توان گفت که در همواره تاریخ، شدیدترین ضربات برپیکر اسلام از ناحیه این گروه بی تدبیر وارد شده است. وقتی کار خوارج به پایان رسید،

اصحاب به حضرت امیر علیه السلام عرض کردند که همگی هلاک شدند. حضرت در پاسخ آنها فرمود:

«كَلَّا وَاللَّهِ؛ إِنَّهُمْ نُطْفٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ، وَقَرَارَاتِ النِّسَاءِ كَلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ، حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصاً سَلَابِينَ»^۱.

نه به خدا قسم، اینها نطفه هایی هستند در پشت مردان و رحم زنان، هر زمان از آنها شاخی پدیدار گردد و شکسته شود، تا اینکه آخرینشان دزدان و راهزنان خواهند بود.

آری جنگ با خوارج یعنی انسانی هایی با پیشانی های پینه بسته، پرهیزکاران از دنیا، و بی رغبت به مال و جاه آن، زاهدان روز و قائمان شب، کار هر کسی نبود. آنها

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۶۰.

که با ظاهر خود، هریبنده‌ای را فریب می‌دادند و باطنشان از ایجاد جریانی زیر و خشن برای هدم ارکان دین و جایگزینی آن به آئینی ساخته و پرداخته اذهان حکایت می‌کرد، می‌توانستند هر گروه مخالفی را نابود سازند. با این حال یگانه چیزی که می‌توانست به آنها ضربه کاری وارد کند قیام یک حکومت دینی و مورد اطمینان خلایق در مقابل آنها بود تا دینی بودن آنها از اذهان خارج شود، قیام هر گروهی با غیر این اوصاف در مقابل آنها حتی اگر به شکست مقطعی آنان منجر می‌شد ولی در طول تاریخ پیشرفت غیرقابل وصفی برای آنها حاصل می‌کرد.

حضرت خود درباره عظمت کار خویش فرموده‌اند:

«أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنِّي فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيَّ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي بَعْدَ أَنْ مَاجَ غَيْبُهَا وَأَشْتَدَّ كَلْبُهَا»^۱.

ای مردم بعد از آنکه امواج فتنه‌ها در همه جا گسترده و به آخرین درجه رسیده بود، و کسی را جرأت ورود در معرکه نبود، من بودم که چشم فتنه را کور کردم.

ولی از آنجا که بیم این وجود داشت که مسلمان‌گشی باب گردد، و هر گروهی در پی نپسندیدن رأی مخالفین خود، آنان را به خارج شدن از دین متهم سازند و به قتل رسانند، حضرت فرمودند: خوارج در پی حق بوده‌اند و خطا کرده‌اند و آنان با گروهی که از اساس در پی خطا رفته‌اند فرق دارند و لذا:

«لَا تُقَاتِلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي، فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ»^۲.

بعد از من با خوارج نبرد نکنید زیرا کسی که در جستجوی حق بوده و اشتباه رفته مانند کسی نیست که طالب باطل بوده و همان را یافته‌است.

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۹۳.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۶۱.

فرمان امام علیه‌السلام به این جهت بود که، شیعیان خود را مشغول آنان نکنند و از دشمن اصلی یعنی معاویه غافل نگردند.

از آنچه به تفصیل گذشت، به سهولت این نتیجه حاصل می‌شود که رفت و آمدهای ممتد نمایندگان حضرت با سران و سپاهیان دشمن در کلیه جنگها، نامه‌های متوالی او، ارتباط مستقیم فردی و خطبه‌ها و سخنرانی‌های گروهی حضرت، همه برای این بود که تا حد امکان جنگی صورت نپذیرد و خونی بر زمین ریخته نشود.

وقتی واقعه حکمیت مورد اختلاف قرار گرفت و عده‌ای با این استدلال که مطابق حکم خداوند ما برحق هستیم و سپاه معاویه باطل است، و لذا در جایی که حکم خداوند معین است، فرمان علی علیه‌السلام مطاع نبوده و او حق تعیین حکم ندارد، حضرت امیر علیه‌السلام برای آنان سخنانی ایراد فرمود و در ضمن آن فرمودند:

«فَإِذَا طَمَعْنَا فِي خِصْلَةٍ يَلُمُّ اللَّهُ بِهَا شَعَثَنَا، وَنَدَدْنَا بِهَا إِلَى الْبَقِيَّةِ فِيمَا بَيْنَنَا، رَغِبْنَا فِيهَا، وَأَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا»^۱.

اگر وسیله‌ای بدست آوریم که خداوند به وسیله آن تفرقه ما را برطرف کرده و ما را به هم متحد سازد و با همان ابزار به هم نزدیک شده و باقی پیوندها را محکم سازیم، به آن میل پیدا کرده و غیر آن را که موجب ادامه تفرقه است کنار می‌نهیم.

علاوه بر این امام علیه‌السلام همواره و در هر سه جنگ اقدامی تحریک‌آمیز را انجام نمی‌داد و اولین تیرانداز به سپاه دشمن نبود.

«ابومخنف» در شروع جنگ جمل آورده‌است:

هنگامی که سپاه امام علی علیه‌السلام و سپاه جمل در مقابل هم قرار گرفتند، امام علیه‌السلام به سپاهیان خود فرمودند:

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲.

پیشدستی نکنید، تحمل کنید تا جنگ از طرف آنها شروع شود.

سپاه جمل به شدت اصحاب امام علیه السلام را تیرباران کردند، یاران حضرت بی تاب شدند، وقتی اولین شهید را به حضور امام علیه السلام آوردند حضرت فرمود:

«اللَّهُمَّ أَشْهَدُ»؛ خدایا گواه باش و تأکید کرد که وارد جنگ نشوید.

شهید دوم را آوردند و حضرت بار دیگر فرمود:

«اللَّهُمَّ أَشْهَدُ» و امر به صبر نمود، سپس «عبدالله بدیل» که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، کشته برادرش را آورد و آن را در پیشگاه امام بر زمین گذاشت.

امام جمله «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را بر زبان راند و زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را پوشید و ذوالفقار را حمایل کرد و پرچم پیامبر را به دست فرزندش «محمد حنفیه» سپرد و به دشمن حمله برد و آیه شریفه ذیل را قرائت فرمود.

«أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمْ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرَ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ»^۱

آیا گمان کردید وارد بهشت می شوید، بدون امتحانی که پیش از شما بر گذشتگان آمد. بر آنها رنجها رسید و آنان همواره پریشان بودند به حدی که رسول و گروندگان به او از شدت اندوه از خداوند مدد خواستند و گفتند: چه وقت نصرت خداوند فرامی رسد؟ در آن حال به آنان گفته شد: همانا بشارت خداوند نزدیک خواهد بود.

سپس از خداوند درخواست صبر کرد، آنگاه قرآنی بلند نمود و فرمود چه کسی حاضر است قرآن را بگیرد و آنها را به آنچه در آن است دعوت کند، و بهشت نصیبش گردد. جوانی به نام «مسلم» به پا خاست. امام فرمود: ای جوان ابتدا دست راست و سپس دست چپ تو را قطع می کنند، و تو را شهید می نمایند، جوان

^۱ - سوره بقره، آیه ۲۱۴.

برزمین نشست، بار دیگر امام درخواست خود را اعلام کرد و همان جوان بیخاست و در پی سؤال امام برزمین نشست. و چون بار سوم این واقعه تکرار شد، جوان اظهار آمادگی کرد و گفت: این در راه خدا چیزی نیست، او به میدان رفت و مردم را به قرآن خواند، چیزی طول نکشید که به همان صورت که امام فرموده بود دست راست و چپ او را قطع کردند و او را شهید نمودند، در این هنگام بود که امام حجّت را تمام شده دید و دستور حمله به پسرش محمد داد.^۱

در جنگ صفین نیز وقتی حضرت «معقل بن قیس ریاحی» را با سه هزار سپاه به‌عنوان مقدمه لشکر به سوی شام فرستاد، به او سپرد که سپاه دشمن را به صلح و مسالمت دعوت کند و به خاطر خصومت شخصی با آنها جنگ نکند.

«وَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ سِنَانَهُمْ عَلَى قِتَالِهِمْ قَبْلَ دُعَائِهِمْ وَالْإِغْذَارِ إِلَيْهِمْ».^۲

حضرت در سفارشات خود به سپاهیان از جمله به مقدمه لشکرش در صفین فرمود:

«لَا تَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدُوْكُمْ، فَإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّةٍ، وَتَرَكُكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدُوْكُمْ حُجَّةٌ أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ».^۳

با آنها نجنگید تا آنها پیشدستی کنند، چه اینکه بحمدالله شما دارای حجّت و دلیل هستید و صبر شما تا اینکه آنها جنگ را شروع کنند حجّت دیگری است به سود شما و به زیان آنها.

آن حضرت در عهدنامه خود به مالک اشتر نیز به وی توصیه فرموده‌است که درخواست صلح دشمن را رد نکند که پذیرش آن موجب آسایش و آرامش و نیز تجدیدقوا می‌گردد.

^۱ - شرح حدیدی، ج ۹، ص ۱۱۱.

^۲ - نهج البلاغه، نامه ۱۲.

^۳ - نهج البلاغه، نامه ۱۴.

«وَلَا تَدْفَعَنَّ صَلْحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ وَلِلَّهِ فِيهِ رِضْيٌ، فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَاً لِيَجُنُودَكَ وَرَاحَةً مِّنْ هُمُومِكَ وَأَمْنًا لِّبِلَادِكَ».

هرگز صلحی را که از جانب دشمن پیشنهاد می‌شود و رضای خدا در آن است رد ننما که موجب آسایش سپاه تو و کاسته شدن ناراضی‌های از خودت و امنیت کشور می‌شود.

به هر حال ذکر این نکته در پایان مبحث لازم است که حضرت علیه‌السلام برای هدفی بس بزرگ خلافت را به سختی پذیرفته بود، هدف وی ایجاد جامعه‌ای دینی و برقراری عدالتی همه‌گیر بود.

جامعه‌ای عادلانه که حقوق تمام ضعیفان تأمین گردد، ستمگران در جای خود و نه بالاتر و حتی پست‌تر بنشینند، امنیت اجتماعی سراسر مملکت را فراگرفته باشد، اطمینان و آرامش جامعه به عدالت‌پیشه بودن حکام و کارگزاران بدست آید، مفاسد اجتماعی رخت بریندد، محیط اجتماعی به جای افساد نقش تربیتی داشته باشد و...

اما سه جنگی که بر حضرت امیر علیه‌السلام تحمیل گردید مانع‌های جدی بر سر راه او قرار داد و حضرت برای رسیدن به آن هدف والای خود راهی جز عبور از این موانع نمی‌دید.

به بیان حضرت در این باره توجه کنید:

«لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَمَايَ مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِضِ لَغَيَّرْتُ أَشْيَاءً»^۱.

اگر گام‌هایم در پی این فتنه‌هایی که ایجاد شده استوار گردد، اموری را تغییر خواهم داد. ولی...

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۲۷۲.

ایجاد وحدت

تفرقه و تشتت عامل انحطاط جامعه می‌باشد، جامعه‌ای پویا برای حفظ اصول و پیشرفت و ترقی خود محتاج همدلی و اتحاد است. همان‌طور که تفرقه یک لشکر و ناهماهنگی آن موجب زمین‌گیر شدن و اضمحلالشان در مقابله با دشمنی به مراتب ضعیف‌تر از خود می‌شود، جامعه انسانی نیز اگر متحد نباشد توان پیشرفت نخواهد یافت.

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه معروف به قاصعه، خطاب به مسلمانان می‌فرماید: در احوال گذشتگان و امت‌های سابق تدبر و تفکر کنید، بی‌تردید چیزهایی باعث عظمت و اقتدار آنان شده و چیزهایی نیز موجبات ذلت و خواری آنان گشته‌است. آنچه باعث موفقیت آنان بوده‌است اتحاد و پرهیز از تفرقه بوده که باید سرمشق قرار گیرد و آنچه عامل انحطاطشان گشته عوامل تفرقه چون کینه‌های درونی تا خصومت‌های ظاهری و آشکار می‌باشد که باید از آنها اجتناب شود.

«فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ فِي تَفَاوُتِ حَالِيهِمْ، فَالْزَمُوا كُلَّ أَمْرٍ لَزِمَتِ الْعِزَّةُ بِهِ شَأْنَهُمْ، وَزَاحَتِ الْأَعْدَاءُ لَهُ عَنْهُمْ، وَمُدَّتِ الْعَافِيَةُ بِهِ عَلَيْهِمْ، وَأَنْقَادَتِ النُّعْمَةُ لَهُ مَعَهُمْ، وَوَصَلَتِ الْكِرَامَةُ عَلَيْهِ حَبْلُهُمْ مِنَ الْإِجْتِنَابِ لِلْفُرْقَةِ وَاللُّزُومِ لِلْأَلْفَةِ، وَالتَّحَاضُّ عَلَيْهَا، وَالتَّوَاصِي بِهَا، وَاجْتَنِبُوا كُلَّ أَمْرٍ كَسَرَ فِقْرَتَهُمْ، وَأَوْهَنَ مُنْتَهُمْ؛ مِنْ تَضَاعُنِ الْقُلُوبِ، وَتَسَاحُنِ الصُّدُورِ، وَتَدَابُرِ النُّفُوسِ، وَتَخَادُلِ الْأَيْدِي.»^۱

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

آنگاه که در احوال امت‌های پیشین زمانی که بدحال و یا خوشحال بودند، اندیشه نمودید، عملی را انتخاب نمایید که باعث عزت و ارجمندی آنها شد، دشمنان را از آنها دور نمود، و عافیت و آرامش به آنها روی آورد و نعمت و خوشی در اختیار آنها قرار گرفت، و شخصیتشان باعث پیوند آنها و اجتنابشان از تفرقه گردید و الفت و مودت را ایجاد نمود، و موجب ترغیب و سفارش یکدیگر به مهربانی شد.

پس از هرکاری که ستون فقرات آنها را درهم شکست و قدرشان را سست کرد اجتناب ورزید، کینه‌ورزی‌ها در دلها و دشمنی در سینه‌ها و پشت کردن به هم و یاری نکردن دستها را از یکدیگر کنار نهید و از آنها دوری گزینید. رهبر اسلامی خود نیز می‌بایست تمام توان معنوی و اجرایی خود را برای ایجاد وحدت به‌کار برد و از هر بهانه‌ای برای بقاء اتحاد بهره گیرد.

حضرت امیر علیه‌السلام آنگاه که با اصرار حکمیت را پذیرفتند، در پی اعتراض برخی فرمودند: هم جنگ با دشمن حق بود و هم پذیرش آتش‌بس.

چرا که جهاد علی علیه‌السلام با گروهی بود که شعار اسلام داشتند و به خدای واحد و پیامبرش ایمان آوردند و به طرف قبله نماز می‌گذارند.

حضرت بعد از بیان جنگ‌های پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با کفار و مشرکین می‌فرماید:

«لَكِنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الْإِسْلَامِ عَلَي مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ وَالْإِعْوِجَاجِ وَالشُّبُهَةِ وَالتَّأْوِيلِ، فَإِذَا طَمَعْنَا فِي خَصْلَةٍ يَلُمُّ اللَّهُ بِهَا شَعْنَنَا وَتَتَدَانِي بِهَا إِلَى الْبَقِيَّةِ فِيمَا بَيْنَنَا، رَغَبْنَا فِيهَا وَأَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا»^۱.

ولی اکنون ما با برادران مسلمان خود می‌جنگیم، و این به واسطه تمایلات نابجا، و کجی‌ها و انحرافات وارد شده بر آنهاست، لذا هرگاه احساس کنیم چیزی باعث جمع شدن پراکندگی ما می‌شود و ما به وسیله آن به هم نزدیک می‌گردیم و باقی‌مانده پیوندها را محکم می‌سازیم، به آن

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲.

اظهار تمایل کرده و غیر آن را رها می‌کنیم.

البته اینکه حضرت امیر علیه‌السلام، سپاه معاویه را «**اخواننا فی الاسلام**» می‌خواند به اعتبار اساس تفکر آنهاست، و الا آن زمان که آنها در مقابل حق ایستادند، از دین خارج شده بودند و هیچ‌گونه فرقی بین آنها و مشرکین در لزوم قتلشان وجود نداشت، بدیهی است چون اعتقاد اسلامی داشتند، همه آنچه در جنگ با کفار و مشرکان جایز می‌باشد، در مورد آنان مشروع نبود، مثلاً اسارت بازماندگانشان جایز نبوده و مردان و زنانشان غلام و کنیز نمی‌شدند.

کما اینکه در جنگ جمل حضرت امیر علیه‌السلام پیشنهاد اصحابش مبنی بر اسارت اسراء و کنیزی و غلامی اصحاب جمل را نپذیرفت. آنها وقتی به حضرت امیر علیه‌السلام گفتند چگونه خونشان بر ما مباح و اموالشان حرام باشد. حضرت به جهت اینکه اصحابش قانع شوند و فرق این جنگ با سایر جنگ‌ها را بفهمند، فرمود: خوب از عایشه شروع می‌کنیم تا ببینیم قرعه او به نام چه کسی اصابت می‌کند! آنگاه بود که سپاهیان متوجه حقیقت شدند و از اصرار بر پیشنهادشان دست برداشتند.

علاوه بر تأکید حضرت علیه‌السلام بر اتحاد، اختلاف در نظرات و فتاویٰ فقهی نیز قابل پذیرش نیست، حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۱۸ این‌گونه اختلاف را به شدت مورد مذمت قرار می‌دهد، و می‌فرماید:

«**تَرَدُّ عَلَيَّ أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ، ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بِعَيْنِهَا عَلَيَّ غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِ قَوْلِهِ، ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقَضَاءُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْأِمَامِ الَّذِي اسْتَفْضَاهُمْ، فَيُصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً - وَالْهَيْهَاتُ وَاحِدٌ! وَنَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ! وَكِتَابُهُمْ وَاحِدٌ! فَأَمَرَهُمُ اللَّهُ - سُبْحَانَهُ - بِالْإِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ! أَمْ نَهَاَهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟**

أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِيناً نَاقِصاً فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَيَّ إِتْمَامِهِ؟ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ، فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا، وَعَلَيْهِ أَنْ يُرْضَى؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِيناً تَامّاً فَقَصَرَ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ تَبْلِيغِهِ

وَأَدَائِهِ؟ وَاللَّهِ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «مَا قَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» وَفِيهِ تَبْيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ، وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا، وَأَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا». وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَا نَفْسَى عَجَائِبُهُ، وَلَا تَنْقِضِي غَرَائِبُهُ، وَلَا تُكْشِفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ».

گاهی مسأله‌ای از احکام دین از یکی از علماء سؤال می‌شود و او رأی خود را می‌گوید، سپس همان مسأله نزد دیگری مطرح می‌شود و او حکم دیگری مخالف با حکم اول صادر می‌نماید. سپس هردو نزد پیشوایی که آندو را قاضی قرار داده جمع می‌شوند، او رأی هردو را تصدیق می‌کند در صورتی که خدای آنها یکی است، پیامبرشان یکی است و کتابشان یکی است.

آیا خداوند سبحان آنها را به پراکندگی امر کرده و دستور به اختلاف فتوا داده و آنها اطاعت کرده‌اند، یا نه بلکه خداوند آنها را از اختلاف نهی کرده ولی آنها عصیان و نافرمانی نموده‌اند؟

و آیا خداوند دینی ناقص نازل کرده و از آنها خواسته‌است، تکمیلش کنند؟

و یا آنها شریک خدایند و حق دارند نظر خود را بگویند و برخداوند لازم است به همان راضی باشد؟

و یا آیا خداوند دینی کامل فرستاده ولی رسولش در بیان آن کوتاهی نموده‌است؟ در حالی که خداوند می‌فرماید: در قرآن از هیچ چیزی فروگذار نکرده‌ایم و قرآن بیان کننده همه چیز است و آیات قرآن برخی بعض دیگر را تصدیق می‌کنند و اختلافی در آن وجود ندارد، و خدای می‌فرماید: اگر قرآن از ناحیه غیر خدا نازل شده بود، اختلاف بسیاری در آن می‌یافتید.

بلی، قرآن ظاهری زیبا و شگفت‌آور و باطنی ژرف و بی‌پایان دارد. نکات شگفت‌آور آن پایانی ندارد و اسرار آن پایان‌ناپذیر، و هرگز تاریکی‌های جهل و نادانی به غیر آن رفع نشود.

ناگفته نماند اشاره این خطبه به فتاوی‌ای است که از طریق استحسان و قیاس و ظن‌های غیرمعتبر و نه از روی دلیل و برهان، مطابق آیات قرآن و سنت و سیره

رسول خدا و اخبار و احادیث معصومین علیهم السلام صادر می شود.
لذا این خطبه، تفسیر به رأی آیات قرآن و سیره پیامبر را مورد مذمت قرار می دهد نه دیدگاههایی که از
سرچشمه قرآن و سیره سیراب شده و مؤید نقلی و عقلی دارند.

ترویج معنویات

وظیفه اصلی حاکم، اصلاح امور دین و دنیای مردم و ایجاد نظم اجتماعی برای رسیدن انسان به این دو مهم می‌باشد، بنابراین توجه حکومت به اخلاق فردی و اجتماعی، ضامن نظم جامعه و اصلاح امور دنیا و نیز رسیدن به رضایت معبود خواهد بود.

پس ترویج و تقویت اخلاق از وظایف بنیادین حکومت محسوب شده و انطباق اجتماعی حاصل آن خواهد بود. چرا که انسان متخلق به اخلاق الله هرگز به حقوق مستقیم خداوند و نیز حقوقی که او برای دیگران وضع نموده، تجاوز و تعدی نمی‌نماید، و نظم اجتماعی را خدشه‌دار نمی‌کند.

قال علی علیه‌السلام: «نِظَامُ الدِّينِ مُخَالَفَةُ الْهَوَى وَالْتِنَزُّهُ عَنِ الدُّنْيَا»^۱.

نظام دین با مخالفت هوای نفس و پیراستگی از دنیا محقق می‌شود.

براین اساس، حاکم می‌بایست در ترویج اخلاق حسنه و مطرود شدن اخلاق سیئه بکوشد.

تبلیغات فرهنگی برای ترویج مکارم الهی، به بیان آیات قرآن و احادیث معصومین علیهم‌السلام و تفسیر آنها و نیز تشویق متخلقان به اخلاق دینی و تنبیه عاصیان و متجاوزان در قالب حدود و تعزیرات، وظیفه اصلی حاکم اسلامی شمرده می‌شود.

در حکمتی که ابن ابی‌الحدید از حضرت در انتهای شرح حکمت‌های

^۱ - غررالحکم، فصل ۸۲.

نهج البلاغه، نقل کرده‌اند آمده‌است:

«ينبغي للوالى ان يعمل بخصال ثلاث، تأخير العقوبة منه فى سلطان الغضب والانه فيما يرتئيه من رأى وتعجيل مكافأة المحسن بالإحسان فان فى تأخير العقوبة امكان العفو وفى تعجيل المكافأة بالإحسان طاعة الرعية وفى الاناه انفساح الرأى وحمد العاقبة ووضوح الصواب»^۱.

حاکم لازم است که به سه خصلت عمل کند:

۱ - عقب انداختن عقوبت آنگاه که غضبناک می‌شود.

۲ - تأنی و تأمل در نظر دادن پیرامون مسائل اطراف خود.

۳ - عجله در تشویق نیکوکار.

چرا که به عقب انداختن عقوبت، امکان عفو به دنبال دارد و همچنین تعجیل در تشویق نیکوکار، موجب فرمانبری ملت می‌شود و آراء توأم با تأنی، عمیق‌تر بوده و صاحب چنین نظریه‌ای در نهایت ستوده شده و صحت رأی او نمایان می‌گردد.

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۱۲۹، زوال اخلاق معنوی را به شدت مورد نکوهش قرار می‌دهد و از بین رفتن ارزشهای اخلاقی را تقبیح می‌کند.

آن حضرت با بیان خصوصیاتى از وضع زمانه و سپس قیاس آن با گذشته، از نبود افرادی با روحیات بالای ایمانی احساس ناراحتی می‌کند.

«عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّكُمْ - وَمَا تَأْمَلُونَ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا - أَثْوِيَاءُ مَوْجَلُونَ، وَمَدِينُونَ مُقْتَضُونَ، أَجَلٌ مَنقُوصٌ، وَعَمَلٌ مَحْفُوظٌ. قَرَبَ دَائِبٍ مُضَيِّعٍ، وَرَبَّ كَادِحٍ خَاسِرٍ.

وَقَدْ أَصْبَحْتُمْ فِي زَمَنِ لَا يَزِدَادُ الْخَيْرُ فِيهِ إِلَّا إِدْبَارًا، وَلَا الشَّرْفُ فِيهِ إِلَّا إِفْبَالًا، وَلَا الشَّيْطَانُ فِي هَلَاكِ النَّاسِ إِلَّا طَمَعًا.

فَهَذَا أَوَانٌ قَوِيَةٌ غَدَّتْهُ، وَعَمَّتْ مَكِيدَتُهُ، وَأُمَكَّتْ فَرِيستُهُ. اضْرِبْ بِطَرْفِكَ حَيْثُ شِئْتَ

^۱ - شرح حدیدی، ج ۲۰، ص ۲۶۹.

مِنَ النَّاسِ، فَهَلْ تُبْصِرُ إِلَّا فَقِيرًا يَكَابِدُ فُقْرًا، أَوْ غَنِيًّا بَدَلَ نِعْمَةِ اللَّهِ كُفْرًا، أَوْ بَخِيلًا اتَّخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ اللَّهِ وَقْرًا، أَوْ مُتَمَرِّدًا كَانَ بِأُذُنِهِ عَنِ سَمْعِ الْمَوَاعِظِ وَقْرًا؟

أَيْنَ أَخْيَارِكُمْ وَصَلَحَاؤُكُمْ! وَأَيْنَ أَخْرَارِكُمْ وَسَمَحَاؤُكُمْ! وَأَيْنَ الْمُتَوَرِّعُونَ فِي مَكَاسِبِهِمْ، وَالْمُتَنَزِّهُونَ فِي مَذَاهِبِهِمْ! أَلَيْسَ قَدْ ظَلَعْنَا جَمِيعًا عَنْ هَذِهِ الدُّنْيَا الدَّنِيَّةِ، وَالْعَاجِلَةِ الْمُنْعَصَةِ، وَهَلْ خُلِفْتُمْ إِلَّا فِي حُثَالَةٍ لَا تَلْتَقِي إِلَّا بِذَمِّهِمُ الشَّفَتَانِ، اسْتِصْغَارًا لِقُدْرِهِمْ، وَذَهَابًا عَنْ ذِكْرِهِمْ! «فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» «ظَهَرَ الْفَسَادُ»، فَلَا مُنْكَرَ مُعَيَّرٍ، وَلَا زَاجِرَ مُزْدَجِرٍ. أَفَبِهَذَا تُرِيدُونَ أَنْ تُجَاوِرُوا اللَّهَ فِي دَارِ قُدْسِهِ، وَتَكُونُوا أَعَزَّ أَوْلِيَائِهِ عِنْدَهُ؟ هَيْهَاتَ! لَا يُخَدِّعُ اللَّهُ عَنْ جَنَّتِهِ، وَلَا تُنَالُ مَرْضَاتُهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ. لَعَنَ اللَّهُ الْأَمْرِينَ بِالْمَعْرُوفِ الشَّارِكِينَ لَهُ، وَالنَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ!».

ای بندگان خدا شما و آرزوهایتان در این دنیا مهمان‌هایی هستید برای مدتی معین، و بدهکارانی هستید مورد مطالبه، عمری محدود دارید و اعمالتان محفوظ می‌ماند، چه بسیار کوشش‌کنندگانی در این جهان که به جایی نرسیدند و چه بسیاری زحمت‌کشانی که زیان می‌برند.

شما در روزگاری بسر می‌برید که خیر و نیکی پشت کرده و شر و بدی روی آورده‌است و شیطان هم جز طمع به هلاکت مردم کاری ندارد.

اکنون زمانه‌ای است که ابزار کار شیطان قوی شده، فریبش همگانی گشته و شکار کردنش آسان شده‌است، به هر سویی خواهی نگاه کن و مردم را ببین، آیا جز فقری که با فقر دست و پنجه نرم می‌کند یا ثروتمندی که نعمت الهی را کفران می‌کند، یا بخیلی که با بخل ورزیدن در اداء حقوق الهی ثروت فراوان جمع کرده‌است، یا متمد و نافرمانی که گوشش از شنیدن پندها کر شده‌است، می‌بینی؟

خوبان شما و صالحان کجایند؟ آزادمردان و سخاوتمندان شما کجا هستند؟ پرهیزکاران در داد و ستد و پیراستگان در مسیرهایشان کجا هستند؟

آیا همگی از این دنیای پست و زندگی پر از مشکل با شتاب کوچ کردند. و آیا شما وارث افراد پست و نخاله شده‌اید که لبها جز به مذمت آنها حرکت نمی‌کند تا مقام آنها کوچک شمرده شده و برای همیشه فراموش گردند. پس «اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

مفاسد آشکار شده نه انکارکننده و تغییردهنده‌ای پیدا می‌شود، و نه بازدارنده‌ای، آیا شما با این وضع می‌خواهید در دار قدس خداوند و جوار رحمتش قرار گیرید و از عزیزترین اولیائش باشید، هیئات که خداوند را در مورد بهشتش نمی‌توان فریفت و جز به اطاعتش رضایت او را نتوان تحصیل کرد. نفرین خدا بر آنها باد که امر به معروف می‌کنند و خود تارک همان معروفند، نهی از منکر می‌نمایند و خود عامل به همان منکر می‌باشند.

حضرت امیر علیه‌السلام با مذمت دنیا و بیان واقعیات آن همواره در پی بیدار کردن خلائق از خواب بیست و پنج‌ساله بعد از ارتحال نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند. سالهای طولانی که مسلمانان از مسیر پیامبر خدا دور گشته و آلوده به مظاهر دنیوی شده و یا طمع بدست آوردن آن در سر می‌پرورانند.

بی‌تردید از میان خطبه‌هایی که سیدرضی جمع کرده‌است، حضرت در بیش از سی خطبه مستقیماً به بیان موعظه و اندرز می‌پردازد تا بلکه بتواند تا حدودی ریشه‌های مادیگری را در وجود انسان‌ها بخشکند و حداقل انسان‌های آینده را آگاه نماید تا مبدا دنیاگرزینی‌های گذشته را به‌عنوان دین بپذیرند و آن را دین بنامند.

حضرت در خطبه ۹۷ ضمن دعوت خلائق به راهیابی در مسیر صحیح و انجام عبادات و ترک محرمات، آنها را با اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قیاس کرده و می‌فرماید:

«انظروا اهل بیت نبیکم فالزموا سمتهم، واتبعوا اثرهم، فلن یخرب جوکم من هدی، وکن یتبعوکم فی ردی، فان لبدوا فالبدوا، وین نهضوا فانهمضوا. ولا تسبقوهم فتضلوا، ولا تتأخروا عنهم فتهلکوا».

لَقَدْ رَأَيْتُمْ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله ، فَمَا أَرَى أَحَدًا يُشَبِّهُهُمْ مِنْكُمْ ! لَقَدْ كَانُوا يُصْبِحُونَ شُعْثًا غُبْرًا ، وَقَدْ بَاتُوا سُجْدًا وَقِيَامًا ، يُرَاوِحُونَ بَيْنَ جِبَاهِهِمْ وَخُدُودِهِمْ ، وَيَقِفُونَ عَلَى مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ ذِكْرِ مَعَادِهِمْ ! كَأَنَّ بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ رُكْبَ الْمِعْزَى مِنْ طُولِ سُجُودِهِمْ ! إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ هَمَلَتْ أَعْيُنُهُمْ حَتَّى تَبُلَّ جُيُوبُهُمْ ، وَمَادُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ ، خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ ، وَرَجَاءً لِلثَّوَابِ !».

به اهل بیت پیامبرتان بنگرید، ملازم مسیر آنان باشید و قدم به جای پایشان بگذارید، چرا که آنان هرگز شما را از طریق هدایت خارج نمی‌سازند، و به هلاکت و پستی باز نمی‌گردانند.

پس اگر توقف کردند شما هم بایستید و اگر برپا خاستند شما هم قیام کنید، برآنان پیشی نگیرید که گمراه می‌شوید و عقب نیفتید که هلاک می‌شوید.

من اصحاب پیامبر حضرت محمد صلى الله عليه وآله را دیده‌ام ولی هیچ‌کدام شما را شبیه آنان نمی‌بینم، آنان صبحگاهان در اثر مشکلات بسیار ژولیده‌رو و غبارآلود بودند و شب‌هنگام را به سجده و قیام سپری می‌کردند، پیشانی و گونه‌ها را پی‌درپی بر خاک می‌نهادند و از وحشت قیامت چون شعله‌های آتش لرزان می‌ایستادند.

پیشانی‌هایشان در اثر طول سجود چون زانوهای بز پینه بسته بود و چون نام خدا برده می‌شد چشمانشان چنان اشک می‌ریخت که گریبانشان ترمی‌گشت، و به خاطر ترس از عقاب قیامت و به امید ثواب آخرت چون درخت که بر اثر طوفان بلرزد، می‌لرزیدند. از آنجا که برپایی معنویات در جامعه موجب همه نیکبختی‌ها و سعادت‌هاست و انتظام امور دنیای مردم نیز در گرو مستقیم آن است. حضرت امیر عليه السلام بدون اینکه تنها مسائل کلی مملکت اسلامی او را به خود واداشته باشد، گاه و بیگاه وارد جزئیات امور می‌گشت و معروف‌های از یاد رفته و منکرهای مشروع شده را یادآور می‌شد.

این مهم برای کسانی که حتی نظری سطحی به نهج‌البلاغه داشته باشند، کاملاً

آشکار است.

حضرت در خطبه ۱۴۰ به مذمت عیبجویی می‌پردازد و می‌فرماید: آنها که از عیب پاکند باید شکر آن را بجای آورده و از عیبجویی دیگران بپرهیزند. آن حضرت سپس می‌افزاید: آنکه خداوند بر عیوبش پرده‌ای افکنده‌است و برگناهایی بزرگتر از خطاء دیگران، پوششی قرار داده‌است چگونه عیب برادرش را بازگو می‌کند و او را به بلایی که گرفتارش شده سرزنش می‌نماید؟ چه اینکه نفس عیبجویی، گناهی بس بزرگ است حتی برای کسی که آن معصیت را انجام نداده باشد.

در پایان این خطبه حضرت فرموده‌است:

«يَا عَبْدَ اللَّهِ، لَا تَعْجَلْ فِي عَيْبِ أَحَدٍ بِذَنْبِهِ، فَلَعَلَّهُ مَغْفُورٌ لَكَ، وَلَا تَأْمَنْ عَلَى نَفْسِكَ صَغِيرَ مَعْصِيَةٍ، فَلَعَلَّكَ مَعْدَبٌ عَلَيْهِ. فَلْيَكْفُفْ مَنْ عِلِمَ مِنْكُمْ عَيْبَ غَيْرِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ، وَلْيَكُنِ الشُّكْرُ شَاغِلًا لَكَ عَلَى مُعَافَاتِهِ مِمَّا ابْتُلِيَ بِهِ غَيْرُهُ».

ای بنده خدا در عیبجویی از آن کس که گناهی مرتکب شده عجله مکن چرا که چه بسا خطاء او بخشوده شده باشد، نیز بر گناه کوچکی که خود مرتکب شده‌ای ایمن مباش که شاید همان معصیت، کیفری را به تو برساند، پس هر که به عیب خود آگاه است نباید عیب دیگران را برملا کند و باید خدای را شاکر باشد که به عیب دیگران آلوده نشده‌است.

حضرت در خطبه ۱۴۱ حرمت سخن‌چینی را نیز گوشزد می‌کند و می‌فرماید:

آدم نباید به گفته‌های نامعلوم در مورد برادرش گوش فرا دهد، چرا که بین حق و باطل بیش از چهارانگشت فاصله نیست.

«أَمَا أَنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعٍ».

در بین سخنان حضرت کسی برخاست و عرض کرد منظور از فاصله حق و باطل و چهارانگشت چیست؟ حضرت چهارانگشتش را کنار هم گذاشت و آن را میان

چشم و گوش خود قرار داد و فرمود:

«الْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ وَالْحَقُّ أَنْ تَقُولَ رَأَيْتُ».

باطل آن است که بگویی شنیدم و حق آن است که بگویی دیدم.

امام در خطبه ۱۴۲ ضمن نهی از ستایش آنکه قابلیت ستایش را ندارد (مدح من لا يستحق مدحه)، وظیفه شخصی و اجتماعی ثروتمندان جامعه را بیان کرده و انجام این وظایف را موجب کسب شرافت دنیوی و فضائل اخروی آنان می‌داند.

«فَمَنْ آتَاهُ اللَّهُ مَالًا فَلْيَصِلْ بِهِ الْفَرَابَةَ، وَلْيُحْسِنْ مِنْهُ الضِّيَافَةَ، وَلْيَفُكَّ بِهِ الْأَسِيرَ وَالْعَانِيَّ، وَلْيُعْطِ مِنْهُ الْفَقِيرَ وَالْغَارِمَ، وَلْيَصْبِرْ نَفْسَهُ عَلَى الْحُقُوقِ وَالنَّوَابِ، ابْتِغَاءَ الثَّوَابِ؛ فَإِنَّ فَوْزًا بِهَذِهِ الْخِصَالِ شَرَفٌ مَكَارِمِ الدُّنْيَا، وَدَرَكٌ فَضَائِلِ الْآخِرَةِ؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ».

کسی که خداوند ثروتی به او بخشیده است باید به وسیله آن صلہ رحم کند، اطعام دهد، اسرا و گرفتاران را آزاد سازد، به فقراء و بدهکاران کمک نماید، و نیز می‌بایست بر پیشامدها و حوادثی که در مسیر پرداخت حقوق واجبه اش می‌بیند، صابر و شکیبا باشد، چرا که این خصائل نیک به خواست خدا موجب شرافت و بزرگی دنیا و درک فضائل عقبی خواهد شد.

بیان واجبات الهی و ترغیب به آنها چون نماز، زکات، اداء امانت، صلہ ارحام و... و نیز ذکر محرمات و منع از آنها چون دروغ، دورویی، مال پرستی، جاه طلبی و... یکی از محورهای اساسی مواظبت حضرت امیر علیه السلام است. حضرت فریضه امر به معروف را نیز در جای جای بیاناتش گوشزد نموده و عواقب ترک آن را بیان کرده است، آن حضرت در بخشی از خطبه «قاصعه»^۱ فرموده‌اند:

«فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَلْعَنِ الْقَرْنَ الْمَاضِي بَيْنَ أَيْدِيكُمْ إِلَّا لِتَرْكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ. فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي».

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

خدای سبحان گذشتگان را از رحمت خود دور نکرد مگر به خاطر اینکه آنان امر به معروف و نهی از منکر را ترک گفتند، پس خدای متعال سفیهان آنها را به جهت گناه و دانایان آنها را به خاطر ترک نهی از منکر از رحمت خود مطرود نمود.

البته بی تردید مواعظ او از پایه‌ای محکم و بنیادی اساسی صادر می‌شد او که در مراتب عالی مقام عصمت، سیر می‌کرد به خاطر تأثیرگذاری بیشتر سخنش خطاب به مردم می‌فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي، وَاللَّهِ، مَا أُحْتَكَمُ عَلَى طَاعَةٍ إِلَّا وَأَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا، وَلَا أَنهَاكُمُ عَنْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا وَأَتَنَاهِي قَبْلَكُمْ عَنْهَا».

ای مردم، به خدا سوگند من شما را به هیچ طاعتی وادار نمی‌کنم مگر اینکه قبل از شما، خود بدان عمل می‌نمایم و از هیچ معصیتی نهی نمی‌نمایم مگر اینکه خودم پیش از شما از آن دوری می‌جویم.

توصیه‌های اخلاقی حضرت در خطبه همام^۱ آنگاه که ابن عبد صالح خدا از حضرت امیر علیه‌السلام تقاضای توصیف متقین را می‌نماید و در درخواستش اصرار می‌ورزد، دستورالعملی کامل برای همه پرواپیشه‌گان است.

جمع شدن یکصد و یازده صفت از اوصاف اتقیاء، با بیانی جذاب که هرسامعی را به پی‌گیری آن وامی‌دارد، از شاهکارهای کامل‌ترین اسوه تقوا در جهان خلقت بعد از وجود مبارک پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

و در کنار این خطبه، خطبه ۲۲۱ که در تفسیر سوره تکاثر وارد شده‌است، نمونه‌ای بسیار زیبا از بیان بی‌اعتباری دنیاست.

آری، قدری باید پرده‌های غفلت را کنار زد و با چشم دل، به دنیای قبر و حیات جدید نگریست، نگاهی که همه لذات دنیوی را یک کاسه کرده و در گودال فنا

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

اندازد، و بصیرت دل را دوچندان افزون نماید.
براستی این خطبه‌ها و دستورالعمل‌ها حکایت از روح والای امام علیه‌السلام و هدف اعلای او برای تربیت انسان‌ها
و ایجاد جامعه عادلانه بود.

توجه به توده مردم

افراد جامعه در برابر حکومت به دو دسته تقسیم می‌گردند، دسته‌ای که با حکومت مرتبط بوده و از کارگزاران و یا وابستگان آنان شمرده می‌شوند و مستقیم یا غیر مستقیم از بیت‌المال استفاده می‌کنند و دسته‌ای دیگر که عموم مردم و توده ملت می‌باشند و قشر وسیع جامعه را تشکیل می‌دهند. بی‌تردید حاکم برای بقای حکومت خود محتاج همه ملت است و باید به همه توجه داشته باشد ولی گاهی که توجه به این دو دسته در برابر هم قرار می‌گیرد، در اینجا حاکمان جور به گروه اندک خود می‌اندیشند و از توده ملت غافل می‌شوند. این امر موجب زوال پایگاه ملّی حاکم شده و حکومت را به سوی نظامی مستبدتر سوق خواهد داد.

امام علیه‌السلام در عهدنامه خود به مالک اشتر ضمن توجه به این نکته فرموده‌است:

«وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ، وَأَعْمَمُهَا فِي الْعَدْلِ، وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ، فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْجِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ، وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ. وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَوْؤَنَةً فِي الرَّحَاءِ، وَأَقْلَ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ، وَأَكْرَهَ لِلْأَنْصَافِ، وَأَسْأَلَ بِالْأَلْحَافِ، وَأَقْلَ شُكْرًا عِنْدَ الْأَعْطَاءِ، وَأَبْطَأَ عَذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ، وَأَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مِلْمَاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ. وَإِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ، وَجَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ، الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ؛ فَلْيَكُنْ صِغُوكَ

لَهُمْ، وَمَمْلُوكًا مَعَهُمْ»^۱.

می‌بایست محبوب‌ترین کارها نزد تو کاری باشد که با حق مناسب‌تر و با عدالت موافق‌تر و با رضایت عموم جامعه هماهنگ‌تر است، چرا که با وجود خشم عموم مردم از حکومت، رضایت خواص از آن کارگر نخواهد بود، در حالی که خشم خواص به واسطه رضایت عموم جامعه جبران‌پذیر می‌باشد.

علاوه اینکه عموم مردم در حال صلح و آرامش، هزینه زندگی آنان سنگین‌تر؛ و در حال نزول بلا و گرفتاری، یاری و اعانت آنها کمتر؛ و در اجرای انصاف، ناراحت‌تر؛ و در تقاضای خدمات و امکانات، پراصرارتر؛ و هنگام عطاء و بخشش، کم‌سپاس‌تر؛ و به هنگام منع آنان از عطاء، عذرناپذیرتر؛ و در لحظه مقابله با مشکلات، کم‌استقامت‌تر از خواص نیستند.

مضافاً اینکه استواری پایه دین، و عامل اتحاد مسلمانان و ذخیره دفاع از دشمن، توده ملت هستند. بنابراین بایستی در تضاد نیازهای توده ملت و خواص گوش تو به آنها بوده و میل تو به سوی آنان بیشتر باشد.

این توجه، منحصر در شیوه نگرش حاکم به جامعه نمی‌شود بلکه او می‌بایست عملاً چون توده ملت و ضعیف‌ترین آنان زندگی کند. پوشاک، مسکن، غذا، نشست و برخاست، رفت‌وشد او، همه بایستی در سطحی ضعیف‌تر از عموم جامعه و همساز با فقیرترین جامعه باشد.

و البته این نکته تنها زینتی اخلاقی برای حاکم نیست بلکه او موظف به رعایت این نکات است و زندگی وی خارج از این چهارچوب مورد سؤال در قیامت خواهد بود.

حضرت امیر علیه‌السلام وقتی به عثمان بن حنیف برای نشستن در مجلس یکی از

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۵۳.

اشراف اعتراض می کند، می فرماید: فکر نکن من قادر به بهترین و مجلل ترین زندگی و ایجاد زیباترین تشکیلات نیستم، فکر نکن نمی توانم بر تخت آنچنانی تکیه زنم و لباسی... بیوشم و خوراکی... داشته باشم، وظیفه من به عنوان حاکم جامعه چیزی دیگر است، وظیفه من رعایت حال ضعیف ترین امت می باشد.

«وَلَوْ شِئْتُ لَأَهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَى هَذَا الْعَسَلِ، وَبَابِ هَذَا الْقَمَحِ، وَتَسَائِحِ هَذَا الْقَرْزِ. وَلَكِنْ هِيَهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَيَقْوِدَنِي جَشَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعِمَةِ، وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقَرْصِ، وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّبَعِ، أَوْ أُبَيْتَ مِيطَانًا وَحَوْلِي بَطُونٌ غَرْتِي وَأَكْبَادٌ حَرَى؟ أَوْ أَكُونُ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَحَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ بِيْطْنَةَ
وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدَا!

أَفَفَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَا أَشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونُ أَسْوَأَ لَهُمْ فِي جُسُوبَةِ الْعَيْشِ!

فَمَا خُلِقْتُ لِيَشْغَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ، كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ، هَمُّهَا عَلْفُهَا، أَوْ الْمُرْسَلَةُ شُغْلُهَا تَقَمُّمُهَا، تَكْتَرِشُ مِنْ أَعْلَافِهَا، وَتَلْهُو عَمَّا يُرَادُ بِهَا، أَوْ أَتْرَكَ سُدِّي، أَوْ أَهْمَلَ غَابِثًا، أَوْ أَجُرَّ حَبْلَ الضَّلَالَةِ، أَوْ أَعْتَسِفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ»^۱.

اگر می خواستم می توانستم از عسل مصفی و مغز این گندم و بافته های این ابریشم برای خود خوراک و لباس تهیه کنم، اما هیهات که هوی و هوس بر من غلبه یابد و طمع مرا وادار سازد تا طعام های لذیذ را برگزینم و چه بسا در سرزمین «حجاز» یا «یمامه» کسی زندگی کند که امید فراهم کردن یک قرص نان نداشته و هرگز شکمش را سیر بیاد نداشته باشد، آیا من با شکم سیر بخوابم در حالی که در اطرافم شکم های گرسنه و کبدهای تشنه ای وجود دارند؟ یا چنان باشم که شاعر گفته است:

بس است این درد را که در گردت گرسنگانی محتاج قطعه پوستی چه رسد به گرده نانی باشند و تو سیر بخوابی.

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۴۵.

آیا خود را قانع کنم که بگویند این امیرمؤمنان است اما با آنان در سختی‌های روزگار شریک نباشم و پیشوای آنها در ناگواری‌ها نباشم.

من آفریده نشده‌ام که خوردن خوراکی‌های پاکیزه او را به خود مشغول دارد، همچنان حیوان پرواری که تمام هم او علف است و یا همانند رها شده‌ای که تنها کار او چریدن و پرکردن معده از علف می‌باشد و از سرنوشتی که در انتظار اوست بی‌خبر است، و آیا من بیهوده و مهمل و عبث آفریده شده‌ام یا بایستی ریسمان ضلالت را بکشم یا در راه حیرت و سرگردانی بی‌اختیار قدم گذارم.

پرهیز از موضع تهمت

در هر حکومتی گروهی از مردم از موقعیت کارگزاران خود ناخشنودند. اینان چه بسا برای به چالش کشاندن حکومت، از حربه تهمت و افتراء بهره جسته و با اشاعه شایعات سعی در ایجاد بدبینی ملت از کارگزاران حکومت نمایند.

بی توجهی حکومت و عدم ارائه به موقع اطلاعات صحیح به این حربه کمک نموده و موجب افزایش فاصله سیستم حکومتی از مردم می‌گردد و البته همین نقطه آغازین مرگ حکومت شمرده می‌شود. درمان این مرض مهلک به این است که کارگزاران حکومت هرگز خود را در مظان اتهام قرار ندهند و واقعیات را آن‌طور که هست به اطلاع مردم برسانند، چه اینکه صداقت در بیان حقیقت، هر چند بر ضرر دستگاه تصور شود، پشتیبانی افکار عمومی را به دنبال خواهد داشت.

حضرت امیر علیه‌السلام در عهدنامه خود به مالک اشتر می‌فرماید:

«وَإِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةَ بِكَ حَيْفًا فَأَصْحِرْ لَهُمْ بَعْدُ رِكَ، وَاعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ، وَرِفْقًا بِرَعِيَّتِكَ، وَإِعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ».

هرگاه توده ملت بر تو گمان بد برند، حقایق را آشکار ساز و عذر خویش را در مورد آنچه که موجب بدبینی آنها شده است بیان کن و با صراحت بدبینی آنان را از خود دور ساز، چه اینکه چنین برخوردی موجب تربیت اخلاقی و ریاضت نفس تو، و مدارا با ملت شده و نیز باعث

رسیدن به اهداف مورد نظر در پذیرش حق از سوی آنان می‌شود.

یکی از افتراات امت به حضرت امیر علیه‌السلام دست داشتن وی در قتل عثمان است، آن حضرت در نامه‌ها و خطابه‌های مختلفی بی‌تقصیر بودن خود را در این ماجرا از ابتدا تا انتهای آن بیان می‌کند و واقعیات را به گوش کسانی که از مدینه به دور بوده و در کوفه و بصره یا شام و فلسطین می‌زیسته‌اند و شایعات بی‌اساس را پذیرفته‌اند، می‌رساند.

آن حضرت در همین باره خطاب به اصحاب خود در جمل می‌فرماید:

«وَاللَّهِ مَا أَنْكُرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا، وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصِيفًا، وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكُوهُ وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ»^۱.

به خدا سوگند آنان هیچ منکری از من سراغ ندارند، و انصاف را بین من و خود حاکم نساخته‌اند، آنها حقی را مطالبه می‌کنند که خود ترک گفته‌اند و انتقام خونی می‌جویند که خود ریخته‌اند.

البته بی‌توجهی حاکم به شایعات، می‌تواند از کبر و غرور وی و یا سایر کارگزاران نسبت به مخالفین خود ناشی شود. برخی ممکن است چنین بپندارند که بیان حقایق در مقابل هر شایعه‌ای نشان دهنده کرنش و خضوع در مقابل طیف شایعه‌افکن می‌باشد، پیداست چنین تفکر شیطنانی یا وسوسه‌ای است برای دورماندن کارگزار از ملت، و یا بهانه‌ای است برای طفره رفتن از بیان حقایق و واهمه‌ای است از آشکار شدن حقیقت. نکته‌ای دیگر که می‌بایست در از بین بردن شایعات و بیان حقایق مورد توجه قرار گیرد این است که متهم می‌بایست متقن‌ترین دلیل و یا ادله را اقامه کند. بیان دلائل سست و یا همرا شدن دلیل با مؤیدهای غیرلازم موجب می‌شود شایعه

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۲۲.

تقویت یافته و حتی دلیل متقن نیز زیر حاله‌ای از ابهام‌های حاصله از سایر ادله ضعیف قرار گیرد.

حضرت علیه‌السلام مطابق حکمت ۲۴۳ فرموده‌اند:

«إِذَا ارْتَدَّ حَمَّ الْجَوَابُ خَفِيَ الصَّوَابُ».

هنگامی که پاسخ‌ها زیاد گردد و مخلوط شود، حقّ مخفی می‌ماند.

ارتباط مستقیم با مردم

حاکم همواره می‌بایست در ارتباط مستقیم با مردم باشد، و مشکلات آنها را از زبان خودشان بشنود، حاکمانی که این رابطه را قطع کرده‌اند و بین خود و مردم سدهای پولادین نصب نموده‌اند، هرگز بردل‌های مردم حکم نرانده‌اند و بسیار بدتر از این حکام، دسته‌ای دیگر از حاکمین هستند که کسانی را واسطه بین خود و مردم نموده‌اند، تا آنها درد دل‌ها را بشنوند و حقوق ملت را پاس نهند!

این عده از حاکمان که عقل و خرد و چشم و گوش خود را در اختیار عده‌ای می‌گذارند سخت بی‌راهه رفته‌اند.

اینان بی‌تردید از همه حقایق جامعه باخبر نمی‌شوند و تنها آن می‌شنوند که با افکار واسطه هماهنگ باشد و فقط همان صورت می‌پذیرد که واسطه بخواهد.

امام علیه‌السلام به «قثم بن عباس» فرماندار مکه دستور می‌دهد که با مردم رابطه‌ی رو در رو و مستقیم داشته باشد و چیزی را بین خود و مردم فاصله قرار ندهد.

«أَمَّا بَعْدُ، فَأَقِمِ لِلنَّاسِ الْحَجَّ، وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَاجْلِسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ، فَأُفَّتِ الْمُسْتَفْتَى، وَعَلَّمَ الْجَاهِلَ، وَذَاكِرِ الْعَالِمَ.

وَلَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ، وَلَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ. وَلَا تَحْجِبَنَّ ذَا حَاجَةٍ عَنْ لِقَائِكَ بِهَا، فَإِنَّهَا إِنْ دِيدَتْ عَنْ أَبْوَابِكَ فِي أَوَّلِ وِرْدِهَا لَمْ تُحْمَدْ فِيمَا بَعْدَ عَلَيَّ قَضَائِهَا»^۱.

اما بعد، حج را به مردم بیاموز و آن را ببادار و ایام‌الله را به یاد آنان آور، صبح و شام برای

^۱ - نهج‌البلاغه، نامه ۶۷.

رسیدگی به امور آنان بنشین و آنان که پرسشی دارند پاسخشان گوی و ناآگاهان را آگاهی ده و با دانایان مذاکره نما.

نباید بین تو و ملت واسطه و سفیری جز زبانت باشد، و نبایست حاجب و پرده‌ای جز چهره‌ات باشد، افرادی که نیازی داشته و با تو کاری دارند از ملاقات با خود محروم مساز. چرا که اگر اول بار آنها از در خانه‌ات رانده شوند، حل مشکل‌شان و رفع گرفتاریشان، آن را جبران نخواهد کرد و حتی اگر خواسته‌هایشان را برآورده کنی ستوده نخواهی بود.

حضرت در عهدنامه‌اش به مالک اشتر نیز می‌فرماید:

«وَاجْعَلْ لِدَوَى الْخَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ، وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ، وَتُقْعِدَ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ، حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَأَيُّوْ خَدُّ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوَى غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ». ثُمَّ احْتَمِلِ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ، وَنَحَّ عَنْهُمْ الضِّيْقَ وَالْأَنْفَ يَبْسُطِ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ، وَيُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ. وَأَعْطِ مَا أُعْطِيتَ هَنِيئًا، وَأَمْنَعُ فِي إِجْمَالٍ وَإِعْدَارٍ».

برای مراجعان خود وقتی مقرر نما که به نیازهای آنها شخصاً رسیدگی کنی، مجلس عمومی (بارعام) تشکیل ده و درهای مجلس را بر هیچ کس مبند، و به خاطر خداوند که آفریننده توست تواضع پیشه کن، لشکریان و محافظان و پاسدارانت را از این مجلس دور کن، تا هر کس به صراحت و بدون ترس و لکنت سخنان خود را با تو بگوید، زیرا من از رسول خدا شنیدم که بارها فرمودند: «ملتی که حق ضعیفان را از زورمندان به صراحت نگیرد، هرگز پاک و پاکیزه نمی‌شود و روی سعادت را نمی‌بیند».

سپس خشونت و کندی در سخن را از آنها تحمل کن، و در مورد آنان هیچ محدودیتی و هیچ نوع سخت‌گیری رومدار، خداوند رحمتش را از هرسو بر تو می‌گستراند و مزد و ثواب طاعتش را بر تو لازم و حتمی می‌نماید.

همچنین آنچه را که می‌بخشی بزرگ‌نشانمار، اگر عطایی را از کسی دریغ می‌داری با مهربانی و عذرخواهی دریغ کن. آن حضرت در بخش دیگری از این عهدنامه، از مخفی شدن حاکم در مقابل دیده‌گان مردم نهی می‌کند و مفاسد نداشتن ارتباط مستقیم با عموم جامعه را چنین بیان می‌نماید:

«وَأَمَّا بَعْدُ، فَلَا تَطْوَلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيْقِ، وَقَلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ؛ وَالِاحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْنَعُونَ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ، وَيَعْظُمُ الصَّغِيرُ، وَيَقْبَحُ الْحَسَنُ، وَيَخْسَنُ الْقَبِيحُ، وَيَشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ.

وَأِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ، وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكَذِبِ، وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَدْلِ فِي الْحَقِّ، فَيَمِمْ احْتِجَابَكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ، أَوْ فَعَلَ كَرِيمٌ تُسَدِّيهِ! أَوْ مُبْتَلَى بِالْمَنْعِ، فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أُسُوا مِنْ بَدْلِكَ! مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَا مَوْؤَنَةَ فِيهِ عَلَيْكَ، مِنْ شِكَاةٍ مَظْلَمَةٍ، أَوْ طَلَبِ انْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ».

هرگز اختفاء خود را از توده ملت طول مده، چرا که دور بودن زمامداران از چشم ملت باعث محدودیت و بی‌اطلاعی نسبت به امور مملکت می‌شود.

مخفی شدن از مردم باعث می‌شود او از مسائل نهان و مخفی آگاه نشود، و کاری بزرگ نزد آنها کوچک، و کوچک بزرگ جلوه داده شود و نیز عمل نیک زشت و عمل زشت نیک گزارش شود و حق و باطل درهم آمیزد و مخلوط شود.

غیر این نیست که والی بشر می‌باشد و به اموری که از او مخفی است آگاه نیست، علاوه اینکه حق نیز نشانه‌هایی خاص ندارد تا بتوان به وسیله آنها راست را از دروغ تشخیص داد، از این گذشته، تو هم از دو حال خارج نیستی، یا کسی هستی که در جانبداری از حق دست بخشنده‌ای داری، در این صورت نسبت به وظیفه‌ای که باید انجام دهی و حقی که باید اداء

کنی و یا عمل نیکی که باید انجام دهی، چرا خود را در حجاب قرار می‌دهی؟ و یا کسی هستی بخیل و تنگ‌نظر در این صورت مردم تا تو را ببینند از عطاء تو نومید می‌شوند و امید بخشش از تو را از دست می‌دهند. با اینکه رفع اکثر حاجت‌ها و نیازهای مردم همانند شکایت از ستمی و یا درخواست داوری برای تو چندان سختی نداشته و مشکله‌ای نمی‌آفریند.

آن حضرت وقتی سپاه خود را به سوی شام گسیل داشتند، به تمام فرمانداران و کارگزاران مناطقی که سپاه عبور می‌کند نوشتند:

من به سپاهیانم فرمان داده‌ام که به احدی ستم نکنند و برای مردم ایجاد ناراحتی و مشکلات ننمایند هرکس از آنها فرمان مرا اجرا نکرد و به کسی ستم روا داشت کیفرش کنید. و در نهایت می‌فرمایند: من خودم از پی سپاه خواهم آمد لذا اگر به شما ستمی روا داشتند، شکایت‌های خود را مستقیماً به من بدهید.

«وَأَنَا بَيْنَ أَظْهَرِ الْجَيْشِ، فَارْفَعُوا إِلَيَّ مَطَالِمَكُمْ، وَمَا عَرَائِمُ مِمَّا يَغْلِبُكُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَمَا لَا تُطِيقُونَ دَفْعَهُ إِلَّا بِاللَّهِ وَبِي، فَإِنَّا أَعْيَرُهُ بِمَعُونَةِ اللَّهِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ»^۱

من خودم پشت سر سپاه در حرکتیم، شکایاتتان را نزد خودم آورید و در مواردی که آنها به شما ستم کرده و چیره شده‌اند و شما قدرت دفع آن را جز با کمک خداوند و من ندارید، به خودم رجوع کنید، من به یاری خداوند و خواست او ستم را تغییر می‌دهم.

آنچه موجب می‌شود حاکمان خود را از جامعه مخفی کنند می‌توان در موارد ذیل خلاصه نمود:

۱- انجام کارهای اساسی‌تر

برخی چنین می‌پندارند ارتباط با مردم و رفع حوائج جزئی آنها مانع انجام کارهای اساسی‌شان می‌شود، این عده اهمیت ارتباط مستقیم را فقط در رفع

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۶۰.

گرفتاری‌های مراجعین خلاصه می‌کنند، در حالی که مهم‌ترین اثر ارتباط مستقیم و اساسی‌ترین حکمت اصرار حضرت امیر علیه‌السلام به این عمل، اطلاع و آگاهی صحیح حاکم از اوضاع جامعه است. حاکمی که از وضع جامعه خود تنها از راه سفراء و واسطه‌ها و نیز نامه‌ها و بولتن‌ها مطلع می‌شود، هرگز نمی‌تواند از وضعیت واقعی جامعه آگاه گردد. چرا که دست‌های پنهان و آشکار در اطراف حاکمان و زورمداران کم نیستند که بخواهند حاکم تنها آن را بداند که خود مایلند تا بلکه بتوانند به مقاصد شوم خود نائل گردند.

علاوه اینکه کارهای اساسی حاکم اگر در ارتباط با مردم است، بی‌تردید زمانی تدبیری سالم و کارآمد می‌باشد که حاکم دقیقاً با خود مردم مرتبط باشد، و الا همان کار اساسی که حاکم به بهانه آن خود را از مردم مخفی کرده و برای آن به اصطلاح خودش ساعت‌ها وقت صرف کرده، در مرحله اجراء نواقص پی در پی آن آشکار شده و گاه اساساً غیرقابل اجرا می‌شود.

۲ - مسائل امنیتی و ترس از کشته شدن

عامل اساسی احتجاج حاکمان از جامعه، ترس آنها از اقدامات سوء و توطئه‌های مخالفین است، کثرت مخالفین دستگاه‌های حکومتی از سوئی، و تجهیزات جدید ترور از سوئی دیگر، آنان را واداشته است که با مردم کمتر روبه‌رو شوند و آنگاه که روبه‌رو شوند با محافظین خبره و مسلح به سلاح‌های پیچیده و مجهز به دستگاه‌های هشدار دهنده و نیز کنترل از راه دور، چند لحظه‌ای خود را با فاصله‌ای معین و گاه با لباس‌های خاص جلو چشمان بینندگان ظاهر سازند.

بی‌تردید این عامل نیز برای کسانی که اعتقاد به حیات اخروی داشته و زودگذر بودن عمر دنیوی را باور کرده‌اند، قابل توجیه نبوده و باعث جدایی حاکم از مردم و اختفاء او در پس‌خان‌های پی‌درپی نمی‌گردد.

ابن سعد در طبقات آورده است:

روزی شخصی که خود از قبیله بنی مراد بود، به حضور حضرت امیر علیه السلام که در مسجد مشغول نماز بود رسید و عرض کرد: از جان خود محافظت کن که عده‌ای از افراد قبیله بنی مراد قصد قتل تو کرده‌اند.^۱ حضرت در پاسخ او فرمودند:

«إِنَّ مَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مَلَكَيْنِ يَحْفَظَانَهُ، فَإِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلِيَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ وَإِنَّ الْأَجَلَ جُنَّةٌ حَصِينَةٌ».^۲ همراه هر انسانی دوفرشته است که وی را محافظت می‌کنند و این حفاظت تا زمان تقدیر شده ادامه دارد، وقتی قدر الهی فرارسید و اجل حتمی محقق شود، او را رها ساخته و به دست اجل می‌سپارند، پس اجل آدمی خود سپری است حافظ و نگهبان انسان.

مرحوم صدوق در کتاب توحید آورده است:

در یکی از روزهای جنگ صفین معاویه روبروی حضرت ایستاده بود، امام بر مرکب پیامبر سوار بودند و شمشیر او را به گردن آویخته و رجز می‌خواندند. یکی از سپاهیان به حضور رسید و عرض کرد، یا امیرالمؤمنین خود را حفظ کن که این ملعون (معاویه) شما را غافلگیر نکند، حضرت فرمودند:

«كَفَى بِالْأَجَلِ حَارِسًا».^۳

اجل برای نگهبانی کافی است.

نیز فرمودند:

هیچ کس نیست مگر اینکه حافظانی و نگهبانانی از فرشتگان دارد، آنها با وی

^۱ - طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۴۳.

^۲ - نهج البلاغه، حکمت ۲۰۱.

^۳ - التوحید، ص ۲۶۴.

هستند تا اجل حتمی فرارسد، که در آن زمان او را رها می‌سازند.
من زمانی که اجلم فرارسد، شقی‌ترین خلایق محاسنم را با خون سرم خضاب خواهد کرد این وعده‌ای است
که دروغی به آن راه ندارد.^۱
و آنگاه که حضرت را از خطر ابن‌ملجم آگاه ساختند و به وی خبر دادند که قصد ترور تو را دارد، حضرت در
پاسخ فرمودند:

خداوند سپر محکمی برای من قرار داده‌است که مرا از حوادث حفظ می‌کند و آنگاه که روز من به سر رسد،
سپر محافظ از من دور گشته و مرا تسلیم حوادث می‌کند و به مرگ می‌سپارد، در آن روز نه تیر خطا
می‌کند و نه زخم بهبود می‌یابد.
«وَإِنَّ عَلَيَّ مِنَ اللَّهِ جُنَّةً حَصِينَةً، فَإِذَا جَاءَ يَوْمِي أَنْفَرَجَتْ عَنِّي وَأَسْلَمْتَنِي، فَحِينَئِذٍ لَا يَطِيشُ السَّهْمُ،
وَلَا يَبْرَأُ الْكَلْمُ».^۲

^۱ - ر.ک: مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۹.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۶۲.

پذیرش نصیحت و نقد

دیگر از حقوق رعیت حق نصیحت و خیرخواهی است. حاکم در هر حدی که باشد چه بسا مرتکب اشتباه شود و خطا کند، فرمان ناصواب صادر نماید و یا عمل ناشایستی انجام دهد.

بر مردم لازم است حاکم را نصیحت کنند و شاهد سقوط او نشوند. حضرت امیر علیه السلام با اینکه از مقام عصمت برخوردارند و از هرگونه خطا و اشتباه و لغزشی ایمن هستند و قدرت روحانی و مقام علمی و در نتیجه عنایت پروردگار همواره او را از افتادن در دام هوسها یاری می‌دهد، ولی با این وصف به مردم می‌فرماید از نصیحت وی کوتاهی نکنند.

«وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَأَلْفَاءُ بِالْبَيْعَةِ وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ»^۱
حق من بر شما این است که در بیعت خود با من وفادار باشید و در آشکار و نهان نصیحت و خیرخواهی مرا از دست ندهید.

آن حضرت در پی جنگ جمل از مردم درخواست می‌کند که از خیرخواهی وی و نصیحت بی‌غرض او کوتاهی نکنند.

«فَأَعِينُونِي بِمُنَاصِحَةٍ خَلِيَّةٍ مِنَ الْغِشِّ، سَلِيمَةٍ مِنَ الرَّيْبِ»^۲
مرا با خیرخواهی خالصانه و به دور از هرگونه تردید یاری کنید.

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۳۴.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۱۸.

حضرت در خطبه ۲۱۶، آنگاه که حق حاکم و رعیت را بیان می‌کنند می‌فرمایند:

«فَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِحِ فِي ذَلِكَ وَحَسُنُ التَّعَاوُنُ عَلَيْهِ».

بر شما (حاکم و رعیت) باد که یکدیگر را بر اداء حقوقتان نصیحت کنید و به‌طور شایسته در انجام آن همکاری نمایید.

از امام صادق علیه‌السلام نقل شده‌است:

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در منی خطبه‌ای ایراد فرمود و در ضمن آن فرمودند:

«ثَلَاثٌ لَا يَغُلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ عَبْدٍ مُسْلِمٍ، إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَالنَّصِيحَةُ لِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ، وَاللُّزُومُ لِجَمَاعَتِهِمْ».^۱

سه چیزند که مؤمن در آنها خیانت نمی‌ورزد و حقد را در آنها به خود راه نمی‌دهد، آن سه عبارتند از: خالص گردانیدن اعمال برای خداوند، نصیحت پیشوایان مسلمین، همراهی با جماعت.

«عمر بن خطاب» که سختگیری‌های وی در امر خلافت ضرب‌المثل شده‌است، نیز مردم را به نصیحت خود می‌خواند، از وی نقل شده‌است که گفته بود، اگر کسی در من کجی دید راستم کند، اعرابی صدا بلند کرد و گفت: اگر در تو کجی پدیدار شود با شمشیر راستت می‌کنیم. گویند عمر خدا را شکر کرد که کسی در امت یافت می‌شود تا او را با شمشیر راست کند.^۲

^۱ - بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۴۸.

^۲ - تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۲۶۶.

پرهیز از استبداد

نگاهی به حکومت‌های جهان در اعصار گذشته، این مطلب را آشکار می‌سازد که اگر حکومت از مردم فاصله بگیرد، تضاد ایجاد شده موجب ایجاد حکومتی استبدادی می‌گردد و این همان مطلبی است که حضرت در حکمت ۱۶۰ به آن اشاره نموده‌است:

«مَنْ مَلَكَ إِسْتَأْتَرَ».

آنکه حکومت کند استبداد به خرج می‌دهد.

شاید بتوان گفت که زیر گنبد کبود تنها حکومتی که به جای استبداد مرسوم در حکومت‌ها، توده ملت به حقش تعرض می‌کردند و بر وی ستم روا می‌داشتند حکومت چهارسال و هفت‌ماهه حضرت امام علی علیه‌السلام بود.

حضرت در خطبه ۹۷، این نکته را به صراحت مطرح فرموده‌اند:

«وَلَقَدْ أَصْبَحَتِ الْأُمَّمُ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَاتِهَا، وَأَصْبَحَتْ أَخَافُ ظُلْمَ رَعِيَّتِي».

ملت‌های جهان همواره از ستم زمامدارانشان در وحشت به سر می‌برند، در حالی که من از ظلم پیروانم می‌ترسم. پیداست که حضرت می‌توانست خلاق را با سرنیزه به سوی اهداف خویش سوق دهد و با ایجاد سیستم‌های اطلاعاتی و نظامی و انتظامی از بیت‌المال مسلمین، خلاق را مجبور به انجام خواسته‌هایش نماید، اما با اینکه اگر آنچه را انجام می‌داد به واسطه عصمت وی در مسیر ایجاد عدالت و به دور از ظلم و تعدی

بود، ولی هرگز یک آن به تبعید و حبس و قتل متوسل نگشت و آن را برای خود عملی قبیح و موجب زوال روح خویش می دانست.

آن حضرت در خطبه ۶۹ و در پی ملامت مردم به خاطر تبعیت نکردن از وی می فرماید: «وَأَنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْنَعُكُمْ وَيَقِيمُ أَوْدَكُمْ وَلَكِنِّي [وَاللَّهِ] لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفسَادِ نَفْسِي».

من می دانم چه چیزی شما را اصلاح می کند و کجی شما را راست می گرداند، ولی به خدا سوگند اصلاح شما را با تباه ساختن روح و روان خودم جایز نمی شمرم.

جنگ که برای حکومت‌ها بهانه‌ای قابل پذیرش شده است و دولت‌ها به این وسیله می توانند با اعلام حالت باصطلاح «فوق العاده» قوانین عادی را نادیده بگیرند و مقررات جدید خشک و اجباری را برقرار کنند، ولی در حکومت حضرت امیر علی‌السلام اساس جنگ نیز اجباری نیست چه رسد به اینکه چیزی به خاطر جنگ اجباری شود. حضرت در خطبه ۲۰۸ در پی شورش اصحابش و اجبار حضرتش بر پذیرش حکمیت فرمودند: «لَقَدْ كُنْتُ أُمِّسَ أَمِيرًا، فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُورًا، وَكُنْتُ أُمِّسَ نَاهِيًا، فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَنْهِيًا، وَقَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ، وَلَيْسَ لِي أَنْ أُحْمِلَكُمْ عَلَى مَا تَكْرَهُونَ».

من دیروز فرمانده و امیر بودم، ولی امروز مأمور و فرمانبر شده‌ام، دیروز نهی می کردم و امروز نهی می شوم، شما زندگی دنیا و بقاء در آن را خوش دارید و من نمی توانم شما را به راهی که دوست ندارید مجبور سازم.

ناگفته پیداست که استبداد دولتی، علاوه بر فساد و تباهی حاکمان، آغازی برای نابودی و واژگونی حکومتهاست. حکومت مستبد به مقدار استبدادش از مردم فاصله می گیرد و همه ملت جز عده‌ای از کارگزاران و خواص آنها، از آن بریده می شوند.

بی تردید اگر تهدیدی جدی حکومت را در معرض خطر قرار دهد، بی توجهی مردم برای متلاشی شدن آن حکومت کفایت می کند.

حضرت در حکمت ۱۶۱ و در هلاکت مستبدین و آنها که تنها رأی خود را رأی راجح محسوب می کنند و همان را بردیگران تحمیل می نمایند، می فرماید:

«مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ».

آنکه مستبد در آرائش باشد هلاک می شود.

حکومت مستبد و دیکتاتور اگر مدتی با قهر و خشونت دوام یابد، در همان زمان نیز نفاق و دورویی را در جامعه پرورش خواهد داد. مردم به خاطر ترس از حکومت جابر و ظالم در ملأ عام و نزد کارگزاران به مدیحه سرایی خواهند پرداخت و در غیاب آنان، بدگویی می نمایند. حقایق را در خفاء مطرح می کنند، و عقده های دل خود را در محفل های زیرزمینی خالی می نمایند، آنان به ظاهر خود را یار حکومت می شمارند تا از ضرر آن در امان بمانند.

امام علیه السلام ارتباط مردم با حکومت مستبد را در خطبه ۹۸ چنین تعریف می نماید:

«وَحَتَّى تَكُونَ نُصْرَةً أَحَدِكُمْ مِنْ أَحَدِهِمْ كَنُصْرَةِ الْعَبْدِ مِنْ سَيِّدِهِ، إِذَا شَهِدَ اطَاعَةً، وَإِذَا غَابَ اغْتَابَهُ».

کار در زیر لوای حکومت مستبدانه معاویه چنان سخت می شود که شما چون بردگانی که به اطاعت اربابانشان مکلفند، مجبور به یاری آنها می شوید، در حضور به ناچار اطاعتشان می کنید و در غیاب، آنها را بدگویی می نمایید.

مذمت و نکوهش از حکومت مستبد و بی توجه به زیردستان، در جای جای نهج البلاغه قابل بررسی است. امام علیه السلام بارها تشکیل حکومت بنی امیه را پیش بینی فرموده و خطر استبداد آنان را به مردم گوشزد کرده است. در خطبه ۹۸ چنین آمده است.

«وَاللّٰهُ لَا يَزَالُونَ حَتَّىٰ لَا يَدْعُوا لِلّٰهِ مُحَرَّمًا إِلَّا اسْتَحْلُوهُ، وَلَا عَقْدًا إِلَّا حَلُّوهُ، وَحَتَّىٰ لَا يَبْقَىٰ بَيْتٌ مَدْرٍ وَلَا وَبْرٍ إِلَّا دَخَلَهُ ظَلْمُهُمْ وَنَبَأَ بِهِ سَوْءَ رَعِيَّتِهِمْ».

به خدا سوگند آنها همچنان به ستم می‌پردازند تا آنجا که حرامی باقی نگذارند و همه را حلال شمرند و تمام پیمان‌های الهی را بشکنند. حتی خانه از گل ساخته شده و خیمه از پشم بافته شده‌ای باقی نماند مگر آنکه ستم‌هایشان بدانجا سرایت کند و فساد و سوء‌تدبیرشان مردم را از شهر و بیابانشان فراری دهد.

یکی از شیوه‌های مدیریتی حضرت امیر علیه‌السلام پرهیز از استبداد در آراء خود و بیان نظریاتش با برهان و استدلال قابل‌پسند بود.

گوشه‌ای از خطبه‌های آن حضرت در بیان واقعه جمل، صفین و خوارج دیدیم، حضرت در مقابل معاندان خود قرار می‌گرفت و مستقیماً با آنان به سخن می‌پرداخت و دلائل و براهین منطقی خود را بیان می‌کرد. همچنین گاه می‌شد که آن حضرت در منبر خطابه و جلو دیدگان خلائق مشغول سخنرانی بودند، کسی برمی‌خواست و به حضرت تندی می‌کرد و او بدون اینکه از قوه قهریه‌ای که در اختیار داشت بهره‌گیرد، جواب سخن را جز با سخن نمی‌داد.

در جنگ صفین یکی از سپاهیان حضرت بپاخاست و گفت: ما را از حکمیت نهی می‌کردی و اینک به آن می‌خوانی، حضرت بپاخاست و واقعه حکمیت و عوامل مؤثر در پیدایش آن را مطرح فرمود و حقایق امور را برای او شرح داد.^۱

روزی دیگر حضرت در مسجد کوفه در منبر قرار گرفته و مشغول خطابه بودند و داستان حکمیت را تحلیل می‌فرمودند. «اشعث بن قیس» به پا خاست و گفت: این سخن به ضرر توست نه به سود تو. بیان چنین سخنی از ناحیه شخصیتی چون اشعث و در جمع حاضران و در زمانه‌ای که اصطلاحاً زمان جنگ نامیده می‌شود،

^۱ - ر.ک: نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۱.

کلامی بس مؤلم و دردناک است. ولی حضرت بدون اینکه عکس‌العملی خشن از خود نشان دهد، به بیان جوابی محکم بسنده نمودند و با یادآوری گذشته زشت اشعث، او را از دخالت در این‌گونه امور برحذر داشتند.^۱

متن این قسمت از بیان حضرت در مبحث جنگ صفین آورده شد. آن حضرت به کارگزاران خود نیز اجازه استبداد و دیکتاتوری محدود در منطقه تحت حکومتشان را نمی‌داد. زمانی که اشعث بن قیس والی آذربایجان بود، حضرت به وی نوشتند:

«لَيْسَ لَكَ أَنْ تَفْتَأَ فِي رَعِيَّةٍ».

حقّ نداری در مورد رعیت استبداد و دیکتاتوری به خرج دهی. او که حکومت پیشین، یعنی خلافت عثمان را خلافتی مستبدانه و دیکتاتور مآبانه تحلیل می‌کرد^۲، نه خود و نه استانداران و فرمانداران تحت امرش را اجازه به اعمال این شیوه حکومتی نمی‌داد.

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۹.

^۲ - ر.ک: نهج البلاغه، خطبه ۳۰.

لزوم مشورت در امور

مشورت با دیگران قبل از تصمیم‌گیریهای خرد و کلان در تمام اتفاقات زندگی، آثار مهمی دارد که از جمله آنها:

- ۱- احترام به مشورت شونده‌گان تلقی می‌شود، و این موجب افزایش روحیه تعاون و همکاری می‌گردد.
 - ۲- غرور و خودخواهی را از بین برده و تواضع و ایثار آفرین است.
 - ۳- تزلزل و اضطراب را می‌کاهد و انسان را در رسیدن به هدف کمک روانی می‌کند.
 - ۴- پشتوانه‌ای محکم برای مشورت‌کننده محسوب می‌شود.
 - ۵- نتیجه حاصله از عمل و یا ترک آن را مطلوب‌تر می‌گرداند.
 - ۶- اگر احیاناً حکم مشورتی به نتیجه‌ای مطلوب نرسد، مشورت‌کننده از عوارض ندامت مصونیت می‌یابد چرا که به مقصود نرسیدنش را تنها حاصل افکار خویش نمی‌بیند.
- به روایاتی از حضرت امیر علیه‌السلام در همین باره توجه کنید.
- «مَنْ شَاوَرَ ذَوِي الْعُقُولِ اسْتِضَاءً بِأَنْوَارِ الْعُقُولِ»^۱
- آنکه با صاحبان خرد به مشورت پردازد از پرتوهای عقل بهره‌مند می‌شود.
- نیز فرموده‌اند:

^۱ - غررالحکم، فصل ۷۷.

«لَا مُظَاهَرَةَ أَوْثَقُ مِنَ الْمَشَاوَرَةِ»^۱.

تکیه‌گاهی محکم‌تر از مشورت یافت نمی‌شود.

بی‌تردید آنکه بی‌مشورت عملی را انجام دهد، اگر به مقصد برسد، کبر و غرور از وی دور نخواهد گشت و اگر به مقصد نرسد، از اثرات سوء تدبیرش در امان نخواهد بود و لذا در هر دو صورت استبداد در آراء و پرهیز از مشورت با هلاکت همراه است.

«مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ»^۲.

آنکه در آرائش استبداد بورزد هلاک خواهد گشت.

البته لازم نیست آدمی رأی مشاورین را بپذیرد و مجبور به اعمال آن باشد، بلکه مراد از مشورت این است که آراء جمع شود و صحت و سقم دیدگاههای مختلف سنجیده شود و آدمی به فراخور حال خود راهی مناسب را برگزیند چه همان راه مورد نظر خودش باشد و چه مسیر پیشنهادی دیگران.

حضرت در حکمت ۱۷۳ فرموده‌است:

«مَنْ اسْتَقْبَلَ وَجْهَ الْأَرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَاءِ».

آنکه از افکار دیگران استقبال کند، نقطه‌های خطا و اشتباه را متوجه می‌شود.

حاکم جامعه نیز از این امر مستثنی نیست و بلکه او به مشورت سزاوارتر است. چرا که سعادت و هلاکت ملت در گرو تصمیمات حکومتی اوست.

ناگفته نماند که حاکم معصوم چون وجود مقدس حضرت علی علیه‌السلام از هرگونه مشورت‌خواهی غنی و بی‌نیاز است، او که به وقایع آسمانها و گذشته و آینده آگاه است، طبعاً حکمی صادر می‌کند که همه‌جانبه بوده و قابل نسخ نباشد، بنابراین نظر

^۱ - بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۰۴.

^۲ - نهج البلاغه، حکمت ۱۶۱.

او بالاترین انظار و رأی او برترین آراء است.

به این واقعه توجه کنید:

بعد از بیعت مردم با حضرت، طلحه و زبیر به امام علیه السلام عرض کردند که در امور با آنها مشورت نکرده‌است.

حضرت در پاسخ آنها فرمودند:

«فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَمَا وَضَعَ لَنَا، وَأَمَرْنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ، وَمَا اسْتَنَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَافْتَدَيْتُهُ، فَلَمْ أُحْتَجْ فِي ذَلِكَ إِلَى رَأْيِكُمْ، وَلَا رَأْيِ غَيْرِكُمْ، وَلَا وَقَعَ حُكْمٌ جَهْلْتُهُ، فَاسْتَشِيرَكُمَا وَإِخْوَانِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ؛ وَلَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمَا، وَلَا عَنْ غَيْرِكُمَا»^۱

وقتی خلافت را بر من تحمیل کردید، من به کتاب خدا نگریدم و در دستوراتش به خود دقت کردم، و از آن تبعیت نمودم، به سنت و سیره پیامبر توجه کردم و از همان پیروی نمودم، و هنوز به رأی شما و غیر شما نیازمند نشدم، چرا که حکمی پیش نیامده که آن را ندانم، تا با شما و برادران مسلمانم مشورت نمایم، و اگر چنین می‌شد از شما و غیر شما روی گردان نبودم.

ولی این خاص حاکم معصوم از خطا و اشتباه است.

البته حضرت امیر علیه السلام برای اینکه پرهیز از مشورت حاکمان با ملت، به صورت جریانی ماندگار در طول تاریخ نماند و آنان خود را از مشورت با توده ملت و اندیشمندان آنان غنی نپندارند، دستور داده‌است که مردم حقایق را با وی مطرح کنند و ابائی از بیان مشورت عادلانه نداشته باشند.

«فَلَا تَكْفُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ، أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدَلٍ، فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقَ أَنْ أُخْطِئَ، وَلَا آمَنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي، إِلَّا أَنْ يَكْفِيَا اللَّهَ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي، فَإِنَّمَا أَنَا وَأَنْتُمْ عِبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَا رَبَّ غَيْرُهُ»^۲

از بیان حقایق و مشورت عدالت‌آمیز در حق من کوتاهی نکنید چرا که من برتر نیستم از

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۲۰۵.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶.

اینکه خطا نکنم، من خویشتن را مافوق اینکه اشتباه کنم نمی‌دانم و از اشتباه در اعمالم ایمن نیستم، مگر اینکه خداوند مرا حفظ کند، من و شما همه بندگان خداوندی هستیم که جز او خدایی نیست.

بدیهی است جملات فوق خللی به عصمت حضرت نمی‌رساند چرا که عصمت صرفاً توانی تکوینی برای پرهیز از معصیت نیست، بلکه عصمت مقامی است که عبد با عقل و ادراک خود و در پی پرهیز از گناه یافته‌است و در این مسیر خداوند او را یاری می‌فرماید.

به هر حال مشورت حاکم با توده ملت خلاف انتظار نبوده و بلکه حق لازم آنان محسوب می‌شود.

امام علیه‌السلام در نامه‌اش به مالک اشتر می‌فرماید با سه کس مشورت منما.

«وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْذِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ، وَبِعِدُّكَ الْفَقْرَ، وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ، فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ».

در مشورت خود بخیل را راه نده که تو را از احسان منصرف نموده و از فقر می‌ترساند، و نیز با ترسو مشورت نکن که روحیه‌ات را تضعیف می‌کند، همچنین حریص را در شور خود داخل مکن که آز و طمع را با ستم و جور در تو ترویج می‌دهد، چرا که بخل و ترس و حرص، غرائز و تمایلاتی هستند که جامع آنها گناه بزرگ سوءظن به خداست. طبیعی است که خروج سه عده از مشورت بعد از فرض لزوم مشورت است، یعنی مشورت وظیفه مالک‌اشتر می‌باشد ولی سه عده باید از جمله مشاورین او خارج شوند.

امام علیه‌السلام در نامه‌ای به فرماندهان سپاهش در بیان حقوق مردم برحاکم می‌فرمایند:

«أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدِي أَلَّا أُحْتَجَزَ دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ، وَلَا أُطَوَّى دُونَكُمْ أَمْرًا إِلَّا فِي حُكْمٍ، وَلَا أَوْخَرُ لَكُمْ حَقًّا عَنْ مَحَلِّهِ، وَلَا أَقْفَ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ، وَأَنْ تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سَوَاءً»^۱.

حقّ شما بر من این است که جز اسرار جنگی، رازی را از شما مخفی ننمایم و در اموری که پیش می‌آید جز در خصوص حکم الهی، کاری بدون مشورت شما انجام ندهم، هیچ حقّی از شما را به تأخیر نیندازم و حقوقتان را قبل از سررسید آن پرداخت نمایم، و نیز همه شما در برابر من حقوق مساوی داشته باشید.

بی‌تردید اگر حاکم حقّ رعیت را رعایت نکرد، و خودسرانه و به دور از مشورت اقداماتی انجام داد و فرامینی صادر کرد، رعیت می‌تواند اطاعت نکند و سرباز زند.

حضرت امیر علیه‌السلام به دنبال همان نامه فرموده‌اند:

«فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَجَبَتْ لِي عَلَيْكُمْ النَّعْمَةُ، وَلِي عَلَيْكُمْ الطَّاعَةُ؛ وَأَلَّا تَنْكُصُوا عَن دَعْوَةٍ، وَلَا تَفَرِّطُوا فِي صَلَاحٍ، وَأَنْ تَخَوْضُوا الْعَمْرَاتِ إِلَى الْحَقِّ».

وقتی من وظیفه خود را در قبال شما انجام دادم، شما هم باید از فرامین من سرپیچی نکنید و در کارهایی که انجامشان مطابق اصلاح امت است کوتاهی نورزید و در راه حقّ در امواج دشواری‌ها فرو روید.

البته ناگفته نماند اساس مشورت حاکم با ملت امری الزامی است ولی نباید انتظار داشت که حاکم آراء مشاورین را نعل به نعل اجرا نماید.

هدف از مشاوره حاکم با ملت، پرهیز وی از استبداد و خودرأیی و توجه به خواسته‌های ملت است و لذا وی پس از مشورت در هر مسأله‌ای باید کم و کیف آن را بسنجد و رأیی مطابق عقل و خرد خود صادر نماید، چرا که برحسب عادت، مردم حاکمی برانگیخته‌اند که رأی و تدبیر قوی‌تری نسبت به دیگران دارد و الا

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۵۰.

رجحان کسی مثل سایر اقشار جامعه و یا پائین تر از آنان، ترجیح مرجوح می‌باشد و کاری غیرعقلانی است. «عبده» در شرح خود آورده‌است که:

«مغیره بن شعبه» به حضرت علیه‌السلام پیشنهاد کرد حکم فرمانداری بصره را برای «طلحه» و فرمانداری کوفه را برای «زبیر» بنویسد و معاویه را تا مدتی در کار خود باقی بگذارد، تا دلها آرام گیرد و بیعت عمومی به پایان برسد، و امور حکومت استقامت یابد و آنگاه هر تصمیمی که حضرت خواست، اتخاذ کند.^۱

طبری نیز در تاریخ خود آورده‌است:

ابن عباس به امام علیه‌السلام پیشنهاد کرد که معاویه را بر کار خود باقی بگذارد و در پی آرام شدن اوضاع و قوام حکومت، او را عزل کند.^۲

حضرت در پاسخ این پیشنهاد، به ابن عباس فرمودند:

«لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَأَرَى، فَإِنْ عَصَيْتُكَ فَأَطِئْنِي».^۳

بر تو لازم است و این حقّ توست که نظر مشورتی خود را به من بگویی، من در این باره فکر می‌کنم و اگر به نتیجه‌ای خلاف رأی تو رسیدم، باید از من اطاعت کنی، و سرپیچی ننمایی.

ابن عباس در پاسخ حضرت فرمود: این مسلم است که تو نباید از من اطاعت کنی، بلکه من می‌بایست مطیع امام خویش باشم.

ناگفته نماند که بر مشاور لازم و واجب است که جوانب تصمیم مشورت کننده را بسنجد و سپس رأی خود را بی هیچ کم و کاست بیان کند. او نباید از دایره انصاف خارج شده و احیانا اغراض شخصی خود را دخیل نماید و با بیان نظریه‌ای غیر

^۱ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۳۲.

^۲ - تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۰۸۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۵.

^۳ - نهج البلاغه، حکمت ۳۲۱.

واقعی در پی تضعیف مشورت کننده و هلاکت او باشد.

خلیفه دوم گاه و بیگاه در مورد مسائل مهم مملکتی با صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز حضرت امیر علیه السلام به مشورت می نشست و گاه نظرات آنها را به نظر خود ترجیح می داد و همان را به کار می بست. آنگاه که قیصر روم با همه سپاهیان برای نبرد با مسلمین در میدان جنگ آماده شده بود، عمر بن خطاب با حضرت امیر علیه السلام مشورت نمود و چاره مشکل را از او جویا شد، حضرت فرمودند:

خداوند به پیروان دین مبین اسلام وعده داده است که اسلام را سربلند نماید، خدایی که با قلت مسلمانان و کثرت دشمنان، آنان را یاری کرد، او باز هم مسلمانان را یاری می کند.

نیز افزودند:

«إِنَّكَ مَتَى تَسِرْ إِلَى هَذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ، فَتَلْقَهُمْ فَتُنْكَبُ، لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانِفَةً دُونَ أَقْصَى بِلَادِهِمْ، لَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ، فَأَبْعَثْ إِلَيْهِمْ رَجُلًا مَحْرَبًا، وَاحْفَظْ مَعَهُ أَهْلَ الْبِلَاءِ وَالنَّصِيحَةَ، فَإِنْ أَظْهَرَ اللَّهُ فِدَاكَ مَا تُحِبُّ، وَإِنْ تَكُنِ الْآخِرَى، كُنْتَ رِذًا لِلنَّاسِ وَمَثَابَةً لِلْمُسْلِمِينَ»^۱

تو اگر شخصا به سوی دشمن حرکت کنی و در برخورد با آنها شکست بخوری، برای مسلمانان مرکزیتی نمی ماند و بعد از تو مرجعی نیست که مردم به او روی آورند. پس شخصی کار آزموده را به فرماندهی لشکر منصوب و به سوی رومیان بفرست و با وی ماهران و جنگجویان زبده و خیر خواهان را گسیل دار، حال اگر خداوند آنان را پیروزی عطا کرد همان است که می خواهی و در غیر این صورت خودت پشتوانه ای برای مردم و پناهگاهی برای مسلمین خواهی بود.

در سال ۱۴ هجری و در پی فتح بزرگ مسلمین در مقابل ایران در منطقه قادسیه

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۳۴.

و به فرماندهی «سعد وقاص» که موجب شد رستم فرخزاد فرمانده سپاه ایران و ۳۰/۰۰۰ نفر از سپاهیان‌ش کشته شوند و غنائم بسیاری نصیب مسلمین شود، سپاهیان ایران در نهباند جمع شدند و آماده حمله به مسلمانان گشتند.

عمر بن خطاب در باره کیفیت روبرویی با لشکر عظیم ساسانی، با اصحاب مشورت نمود. عثمان برخاست و گفت: دستور ده لشکر شام، سپاه یمن و نیز مردم مکه و مدینه بسیج و آماده حرکت با تو شوند. امام علیه‌السلام نیز برخاست و فرمود:

پیروزی و شکست اسلام تاکنون بستگی به تعداد نیرو نداشته‌است، خداوند نیروی خود را یاری خواهد داد، جایگاه حاکم جایگاه ریسمان مهره‌هاست که اگر بگسلد همه مهره‌ها نظام خود را از دست خواهند داد. سپس حضرت در بیان راه چاره فرمودند:

«فَكُنْ قُطْبًا وَاسْتَدِرِ الرَّحَا بِالْعَرَبِ، وَأَصْلِهِمْ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ»^۱

تو به منزله محور سنگ آسیا باش، و آسیای جنگ را به وسیله عرب بگردان، و با یاری آنان آتش جنگ را شعله‌ور ساز.

حضرت بیان خود را چنین استدلال نمودند که:

اگر تو از مدینه خارج شوی، بیم آن می‌رود عرب فتنه و آشوب بپا کند و بلایی بدتر از جنگ در سرحدات ایجاد نماید، و از سوی دیگر عجم وقتی بفهمد تو خود به میدان‌شان آمده‌ای، گویند این اصل عرب است، مرگ او موجب آسودگی‌مان خواهد شد، لذا حرص بیشتری برای پیروزی در جنگ خواهند یافت.^۲

ابن‌ابی‌الحدید بعد از بیان این وقایع سؤالی مطرح می‌کند به این صورت که: چرا

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۴۶.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۴۶.

حضرت امیر علیه‌السلام شخصا در سه جنگ جمل، صفین و نهروان حاضر شد و امیری مجرب را به جای خود نفرستاد؟

سپس ایشان در جواب پرسش فوق می‌گویند: این سؤال دو جواب دارد:
اولاً: حضرت امیر علیه‌السلام مطابق خبری که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان داده بود می‌دانست کشته نمی‌شود و شاهد این مطلب آن است که پیامبر به او فرموده بود که: بعد از من با سه دسته ناکثین، قاسطین و مارقین جهاد می‌نمایی.

دوم اینکه: حضرت امیر علیه‌السلام گمان می‌کرد که کسی غیر خودش نیست که در مقابل فرقه‌های خارجی قرار گیرد، و علاوه اینکه او را امیری مجرب نیست که رشته جنگ را به دستش بسپارد.^۱
ما در پی بررسی دلائل ابن ابی‌الحدید نیستیم ولی دلیل دوم ایشان بر گرفته از سخن حضرت علیه‌السلام می‌باشد که در بررسی جنگ نهروان گذشت.

علاوه اینکه جنگ حضرت امیر علیه‌السلام به خلاف جنگ‌های خلیفه دوم با مشرکین و کفار نبود، و بر همین اساس، چه بسا هر فرمانده‌ای به غیر امام علیه‌السلام فریب دشمن به ظاهر مسلمان می‌خورد و سپاه را به هزیمت دچار می‌ساخت.

^۱ - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۸، ص ۲۹۶.

رفتار ملایم با ملت

حکومت بر جامعه توأم با امر و نهی و وارد شدن در قضاوت بین مردم و اجراء امور و... می‌باشد، بی‌تردید راضی کردن همه خلائق بسیار سخت و غالباً غیرممکن است، ناراضی‌ها در هر امری چه بسا زبان به گلایه و شکوه گشوده و حتی به تهمت و افتراء تمسک جویند، حاکم جامعه بایستی در مقابل همه گفته‌ها و شنیده‌ها صبر و متانت را پیشه خود سازد.

چرا که عطف و مهربانی و پرهیز از خشونت و زبری مفیدترین ابزار حاکم برای نیل به مقاصد حکومتی اوست.

«آلَةُ الرَّيَاسَةِ سِعَةُ الصَّدْرِ»^۱

سعه صدر و گشادگی سینه وسیله ریاست است.

او که توان هرگونه اعمال قدرت را داراست، اگر قوای قهریه را در مقابل رعیت خود به کار نگیرد، محبتش در میان آنان بالا رفته و حکومت او، ریاست بردلها گشته و فرمانش تا عمق جان ملت نفوذ می‌کند.

آن حضرت در حکمت ۵۰ می‌فرماید:

«قُلُوبُ الرِّجَالِ وَحَشِيَّةٌ فَمَنْ تَأَلَّفَهَا أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ».

نفوس انسان‌ها وحشی و فرار هستند، هر که از راه عطف و وارد و با دل‌های خلائق خو کرد، آنان به وی روی آورند.

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۱۷۶.

بی تردید حاکمی که به توده ملتش احترام گذارد و تلخی و ترشی آنان را نادیده انگاشته و در مقابل آن صفا و صمیمیت را پیشه کند، اطرافیانش بسیار گشته و در شدتها و آلام، یارانش به کمک وی خواهند آمد و تنها در معرکه‌ها گرفتار نخواهد شد.

«مَنْ لَانَ عُوْدَهُ كَثَفَتْ اَعْصَانُهُ»^۱

کسی که ساقه درخت وجودش نرم است، شاخه‌هایش فراوان می‌باشد.

یعنی هر آنکس که طراوت و نرمی دارد و مهر و احسان را در خود هموار نموده‌است، دوستان فراوانی می‌یابد، همانند درخت نرم که مواد بیشتری جذب می‌کند و شاخه‌هایش بیش و بیش تر می‌شوند. در مقابل حاکمی که دافعه‌اش بر جاذبه وی بچربد، یاران واقعی خود را از دست خواهد داد، و همکاران روز تنگی را بدرود خواهد گفت و جز کسانی که برای رسیدن به امیال دنیوی، هماهنگی ظاهری از خود نشان می‌دهند، هم رازی نخواهد داشت.

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۱۵۳ در پی بیان صفات گمراهان و غافلان، خلائق را به بصیرت و روشن‌ضمیری دعوت کرده و در مورد صفات و ویژگی‌های روشن‌ضمیران چنین می‌فرماید:

«فَإِنَّمَا الْبَصِيرُ مَنْ سَمِعَ فَتَفَكَّرَ، وَنَظَرَ فَأَبْصَرَ، وَانْتَفَعَ بِالْعِبَرِ، ثُمَّ سَلَكَ جَدَدًا وَاضِحًا يَتَجَنَّبُ فِيهِ الصَّرْعَةَ فِي الْمَهَاوِي، وَالضَّلَالَ فِي الْمَعَاوِي، وَلَا يُعِينُ عَلَى نَفْسِهِ الْغَوَاةَ بِنَعْسَتِهِ فِي حَقٍّ، أَوْ تَحْرِيفٍ فِي نُطْقٍ، أَوْ تَخَوُّفٍ مِنْ صِدْقٍ».

بصیر کسی است که بشنود و بیندیشد، ببیند و تأمل کند، از آنچه موجب عبرت دیگران شده نفع برد، سپس در مسیری روشن و معلوم قدم بردارد، و از راه‌هایی و شبهه‌هایی که به

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۲۱۴.

سقوط و گمراهی می انجامد بپرهیزد و نیز گمراهان را با سخت گیری در حق یا تغییر گفتار یا ترس از بیان حق بر علیه خود تحریک ننماید.

اینک به نمونه‌هایی از عطوفت و مهر حضرت علیه‌السلام در دوران محدود خلافتش توجه کنید. ابن ابی‌الحدید در توصیف حضرت آورده‌است.

امام علیه‌السلام ذوقی لطیف، اخلاقی نرم، چهره‌ای بشاش، سخنی نیکو و قیافه‌ای گشاده داشت.^۱ حضرت در خطبه ۱۵۹ عطوفت خود را چنین بیان می‌نماید:

«وَلَقَدْ أَحْسَنْتُ جَوَارِكُمْ، وَأَحَطْتُ بِجَهْدِي مِنْ وِرَائِكُمْ وَأَعْتَقْتُكُمْ مِنْ رَبِّكَ الذُّلِّ، وَحَلَقِ الضَّيِّمِ، شُكْرًا مِّنِّي لِلْبُرِّ الْقَلِيلِ وَإِطْرَاقًا عَمَّا أَدْرَكَهُ الْبَصَرُ، وَشَهْدَةً الْبَدَنِ، مِنَ الْمُنْكَرِ الْكَثِيرِ».

من برای شما همسایه نیکی بودم و در پشت سرتان نیز با کوشش و تلاشم بر شما احاطه داشتم، شما را از بند بردگی و ذلت و حلقه‌های زنجیر ستم آگاه ساختم، و این به واسطه سپاس من در مقابل عمل اندک شما و نیز به خاطر چشم‌پوشی از خطاهای زیادی بود که از شما دیدم.

می‌دانیم مسؤل اصلی جنگ جمل و بپاکننده این واقعه شوم تاریخ، عایشه است. او به زحمت زیادی توانست پسرعمویش «طلحه» و شوهر خواهرش «زبیر» را در کنار هم و به‌عنوان یاران خود داشته باشد. تاریخ داستان‌هایی از ناسازگاری این دو با هم در فرماندهی سپاه جمل و یا امامت نماز در بصره ثبت نموده‌است.

در این حادثه تلخ که در چهارشنبه ۱۸ جمادی‌الاول سال ۳۶ روی داد و تا روز جمعه به طول انجامید، از سپاه سی هزار نفری بصره ۱۷۸۰۰ نفر کشته شدند و از

^۱ - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۳۳۷.

سپاه بیست هزار نفری حضرت علیه السلام ۱۷۰۰ و به نقلی ۵۰۰۰ نفر شهید شدند.^۱ آن هنگام که جمل عایشه پی شد و هودج او بر زمین افتاد و جنگ پایان پذیرفت، حضرت کنار هودج رفتند و با چوب نیزه به هودج نواخت و فرمود:

ای عایشه رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را به این عمل دستور داده بود؟ عایشه از درون هودج طلب بخشش کرد، حضرت امیر علیه السلام به برادرش محمد بن ابی بکر دستور فرمود خواهرش را به بصره ببرد و پس از چند روز به مدینه انتقال دهد.

حضرت در یکی از سخنرانی‌های خود خطاب به اهل بصره ضمن بررسی برخی وقایع و پیش‌بینی حوادث آینده در مورد عایشه فرمودند:

«وَأَمَّا فَلَانَةٌ فَأَذْرِكُهَا رَأَى النِّسَاءِ، وَضِغْنٌ غَلَا فِي صَدْرِهَا كَمِرْجَلِ الْقَيْنِ، وَلَوْ دُعِيَتْ لَتَنَالَ مِنْ غَيْرِي مَا أَتَتْ إِلَيَّ، لَمْ تَفْعَلْ. وَلَهَا بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْأُولَى، وَالْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى».^۲

اما آن زن (عایشه) خیالات و افکار زنانه دامنش را گرفت و کینه‌ای که در سینه پنهان می‌داشت، چون بوتّه آهنگران که آهن در آن ذوب شود به جوشش آمد، اگر او را دعوت می‌کردند که همانند این کار را در مورد غیر من انجام دهد ابا می‌کرد. ولی با این حال او در نظر من همان احترام گذشته‌اش را دارد و حساب عملش با خداست.

بی‌تردید این نهایت اکرام و اعزاز حضرت به همسر پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان احترام به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد. براین اساس مؤمنین نیز به پیروی از رهبر فرزانه خود حضرت امیر علیه السلام هرگز حقّ هتاک‌ی به او را ندارند و باید او و عملش را به خدا بسپارند که البته حساب خداوند سخت است و در مورد زنان پیامبر به واسطه انتصابشان به بیت نبوت بسی سخت‌تر.

«يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ

^۱ - آمارهای دیگری نیز در برخی کتب تاریخی بیان شده است.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶.

عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا^۱.

ای همسران پیامبر، هر کدام از شما آشکارا عمل ناشایستی مرتکب شود، عذابش دو برابر شده و آن بر خداوند آسان خواهد بود.

مروان بن حکم همراه پدرش حکم بن عاص تبعیدی رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند. وی از مهره‌های اصلی جنگ جمل شمرده می‌شد. او را عناد خاصی است با حضرت امیر علیه السلام که گوشه‌ای از دشمنی‌های او را متذکر شدیم.

وقتی وی را در جنگ جمل اسیر ساختند حضرت امیر علیه السلام او را به شفاعت حسنین علیهم السلام بخشود، و حاضر به اجبار وی به بیعت نشد و فرمود:

«لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ! إِنَّهَا كَفَّ يَهُودِيَّةً، لَوْ بَايَعَنِي بِكَفِّهِ لَعَدَرَ بِسَبْتِهِ»^۲.

نیازی به بیعت او ندارم، دستش، دست یهودی است، اگر با دست بیعت کند با پشتش بیعت را می‌شکند. اهل بصره که عده‌ای از آنها با اهل جمل همدست شده بودند و جمع زیادی از آنها در این باره سکوت کرده و لب به اعتراض نگشوده و از حاکم آنجا (عثمان بن حنیف) دفاعی نکردند، بعد از جنگ مورد عفو و اغماض حضرت امیر علیه السلام قرار گرفتند.

حضرت خطاب به اصحاب خویش فرمودند: سلاحها و اموال در میدان جنگ غنیمت است ولی آنچه که در خانه‌هاست بر شما حرام می‌باشد، و اعتراض سپاهیان که اصرار به اسارت شکست خوردگان داشتند وقعی ننهاد.

حضرت امیر علیه السلام در جنگ صفین به سپاهش فرمود:

به جای دشنام دادن به شامیان آنان را دعا کنید تا بلکه خدای متعال هدایتشان

^۱ - سوره احزاب، آیه ۳۰.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۷۳.

نماید و به حقّ آشنایشان گرداند.

«إِنِّي أكره لكم أن تكونوا سبّابين، ولكنكم لو وصفتهم أعمالهم، وذكرتهم حالهم، كان أصوب في القول، وأبلغ في الغدر، وقلتم مكان سببكم إياهم: اللهم احقن دماءنا ودماءهم، وأصلح ذات بيننا وبينهم، وأهدهم من ضلالتهم، حتى يعرف الحق من جهله، ويرعوى عن الغي والعدوان من لهج به».

من برای شما زشت می‌دانم که دشنام‌گوی باشید. اگر شما کردار آنها و حالشان و مطابعتشان را از باطل بیان کنید به صواب نزدیکتر می‌باشید.

علاوه اینکه بیان حقایق پاسخی است به این سؤال که چرا با آنها می‌جنگید؟ بلکه به جای اینکه دشنامشان دهید، بگویید: خدایا از ریختن خون ما و آنها جلوگیری کن و میان ما و آنها را اصلاح‌نما و آنان را از گمراهی برهان تا اینکه نادان حقّ را بشناسد و آنکه شیفته گمراهی شده باز گردد.

اهمیت ملایمت و ملاحظت با مردم و تأثیر آن در استحکام بخشیدن به پایه‌های حکومت، موجب شده حضرت امیر علیه‌السلام به استانداران و فرمانداران و عاملان زکات دستور آکید دهد که خوشرویی و خوش‌گویی توأم با آرامش را در ملاقات با مردم فراموش نکنند و سخن مردم را پذیرفته در پی کشف حقیقت نباشند و تفتیش و جستجو را کنار گزارند.

حضرت در نامه ۲۵ شیوه برخورد عاملان زکات را با مردم و نیز برخورد آنان را با حیوانات طی دستورالعملی مفصل چنین بیان فرموده‌است:

«انطلق على تقوى الله وحده لا شريك له، ولا ترو عن مسلماً ولا تجتازن عليه كارهاً، ولا تأخذن منه أكثر من حق الله في ماله، فإذا قدمت على الحي فأنزل بمائهم من غير أن تخالط أنبياتهم، ثم امض إليهم بالسكينة والوقار؛ حتى تقوم بينهم فتسلم عليهم، ولا تؤخذ بالتحية لهم».

ثُمَّ تَقُولَ: عِبَادَ اللَّهِ، أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَخَلِيفَتُهُ، لِأَخَذِ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ، فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فَتَوَدُّوهُ إِلَيَّ وَلِيِّهِ. فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: لَا، فَلَا تُرَاجِعُهُ، وَإِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعِمٌ فَأَنْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَيِّفَهُ أَوْ تُوعِدَهُ أَوْ تُعَسِّفَهُ أَوْ تُرْهِقَهُ.

فَخُذْ مَا أُعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ، فَإِنْ كَانَ لَهُ مَا شِئْتَ أَوْ إِبِلٌ فَلَا تَدْخُلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَإِنْ أَكْثَرَهَا لَهُ، فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلَا تَدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ وَلَا عَنِيفٍ بِهِ. وَلَا تُنْفِرَنَّ بِهِيمَةً وَلَا تُفْرِغَنَّهَا، وَلَا تُسَوِّغَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا. وَاصْدَعْ الْمَالَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تُعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ. ثُمَّ اصْدَعْ الْبَاقِيَ صَدْعَيْنِ، ثُمَّ خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تُعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ. ثُمَّ اصْدَعْ الْبَاقِيَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تُعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ. فَلَا تَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يَبْقَى مَا فِيهِ وَفَاءٌ لِحَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ؛ فَاقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ. فَإِنْ اسْتَقَالَكَ فَأَقْلُهُ، ثُمَّ اخْطِطْهُمَا ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ الَّذِي صَنَعْتَ أَوْلاً حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ.

وَلَا تَأْخُذَنَّ عَوْدًا وَلَا هَرَمَةً وَلَا مَكْسُورَةً وَلَا مَهْلُوسَةً، وَلَا ذَاتَ عَوَارٍ، وَلَا تَأْمَنْنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَثِيقُ بِدِينِهِ، رَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يُوَصَّلَهُ إِلَى وَلِيِّهِمْ فَيُقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ، وَلَا تُوَكَّلْ بِهَا إِلَّا نَاصِحًا شَفِيفًا وَأَمِينًا حَفِيفًا، غَيْرَ مُعْنِفٍ وَلَا مُجْحِفٍ، وَلَا مُلْغِبٍ وَلَا مُتَعَبٍ.

ثُمَّ اخْذُرْ إِلَيْنَا مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ نَصِيرُهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ.

فَإِذَا أَخَذَهَا أَمِينُكَ فَأَوْعِزْ إِلَيْهِ أَلَّا يَحُولَ بَيْنَ نَاقِيَةٍ وَبَيْنَ فَصِيلِهَا، وَلَا يَمْضُرَ لَبَنَهَا فَيَضُرَّ ذَلِكَ بَوْلِدَهَا؛ وَلَا يَجْهَدَنَّهَا رُكُوبًا، وَلْيَعْدِلْ بَيْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِي ذَلِكَ وَبَيْنَهَا، وَلْيُرْقِئْهُ عَلَى اللَّأْغِبِ، وَلْيَسْتَأْنِ بِالنَّقَبِ وَالطَّلَعِ، وَلْيُورِدْهَا مَا تَمُرُّ بِهِ مِنَ الْعُدْرِ، وَلَا يَعْذِلْ بِهَا عَنْ نَبْتِ الْأَرْضِ إِلَى جِوَادِ الطَّرْقِ، وَلْيُرَوِّحْهَا فِي السَّاعَاتِ، وَلْيَمِهِلْهَا عِنْدَ النَّطَافِ وَالْأَعْشَابِ، حَتَّى تَأْتِيَنَا بِإِذْنِ اللَّهِ بُدْنًا مُنْقِيَاتٍ، غَيْرَ مُتْعَبَاتٍ وَلَا مَجْهُودَاتٍ، لِنَقْسِمَهَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِنْ ذَلِكَ أَعْظَمُ لِأَجْرِكَ، وَأَقْرَبُ لِرُشْدِكَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

به پشتوانه تقوا در پیشگاه خداوند بی همتا راهی این سفر شو، هیچ مسلمانی را نترسان، و

بدون اذن بر او وارد مشو، و بیش از آنچه که حقّ خداوند است از او نگیر. هرگاه به طایفه‌ای وارد شدی در کنار آب آنها فرود آی و داخل خانه‌هایشان مشو، سپس با آرامش و وقار نزد آنها رو، سپس در میانشان بایست و به آنها سلام گوی و از اظهار تحیت بخل نوز، سپس به آنها می‌گویی: ای بندگان خدا، ولی خدا و خلیفه‌اش مرا به سوی شما فرستاده‌است تا حقّ خداوند در امواتان را از شما تحویل گیرم، آیا در امواتان حقّ خدا وجود دارد که به ولی او بپردازید؟

اگر کسی گفت نه دیگر به او مراجعه نکن، و اگر کسی پاسخ داد بلی، بدون اینکه او را بترسی یا تهدید کنی، یا او را به تکلف اندازی یا بر او سخت‌گیری همراهش برو.

او هرچه از طلا و نقره داد، تحویل بگیر، اگر دارای گوسفند یا شتر بود جز به اجازه وی در محل گوسفندانش مرو، چرا که اکثر آنها ملک اوست. و اگر با اجازه داخل شدی، چون انسان صاحب قدرت و سخت‌گیر رفتار نکن، حیوانی را نترسان و رم نده و موجب دل‌تنگی صاحبش را فراهم ننما، حیوانات را به دو قسم نما و صاحبش را مخیر کن که یک قسم آن را اختیار کند و هر قسمی را اختیار کرد، متعرض وی نشو، سپس قسم باقیمانده را دو نیم کن و او را مخیر ساز که یکی را برگزیند و بازهم در انتخابش بر او خرده نگیر و همین عمل را تکرار کن تا به قدر حقّ خداوند بماند و آنها را به‌عنوان زکات برگیر. اگر هم اعتراضی داشت و درخواست تقسیم مجدد کرد، تقاضایش را بپذیر و حیوانات را مخلوط کن و چون گذشته تقسیم نما تا حقّ خداوند را تحویل بگیری.

نباید حیوانات پیر و از کار افتاده، دست و پا شکسته و بیمار و معیوب را به‌عنوان زکات بپذیری، چون آنها را جمع‌آوری کردی به غیر کسی که به وی اطمینان داری و نسبت به اموال مسلمین او را دلسوز می‌دانی، نسپر، تا آنها را به پیشوای مسلمین برساند و او آنها را در مصارفش و بین مسلمانان تقسیم کند.

چوپانی گوسفندان و شتران را نیز به کسی بسپار که خیرخواه و مهربان و امین و حافظ بوده باشد.

کسی که با حیوانات سخت‌گیر نبوده و اجحاف‌گر نیست و نه آنها را تند براند و نه خسته و مانده نماید.

سپس هر آنچه جمع‌آوری کردی به سوی ما روانه ساز تا آنها را در مصارفی که خداوند فرمان داده‌است، مصرف کنیم. وقتی حیوانات را به دست امین خود سپردی، به او دستور ده که میان شتر و نوزادش جدایی نیفکند، و همه شیر آن را ندوشد، به طوری که به بچه‌اش زیان وارد شود. در سوار شدن برشتران نیز عدالت را مراعات کند و نیز مراعات شتر خسته یا زخمی یا سُم سائیده را در راندنشان بنماید.

آنها را به غدیر و گودال آب ببرد، و از چراگاه‌های سبزه‌زار به جاده خشک بدون گیاه منحرف نسازد. و هرچند مدت استراحتشان دهد، آنگاه که حیوانات به آب و علف می‌رسند مهلت آب و علف دهد، به طوری که وقتی که به ما می‌رسند به اذن خداوند فربه و سرحال باشند نه خسته و کوفته، تا ما آنها را طبق کتاب خدا و ست پیامبرش تقسیم کنیم.

چه خوب است کسانی که دم از حقوق بشر می‌زنند به متون اسلامی مراجعه کنند که چگونه اسلام اصیل حتی حقوق حیوانات را به این‌گونه و تا این حد رعایت می‌نماید، و چه نیک است آنان که در مجامع علمی و جهانی صحبت از حقوق بشر می‌نمایند، حداقل هر از چندگاهی سخنان پیشوایان دینی را با نام بردن از آن ذوات مقدسه، مطرح سازند تا هم حقایق برای مردم آشکار گردد و هم انسانها به عظمت اولیاء خدا آشنا شوند.

حضرت در نامه ۲۶ نیز خطاب به مسئولان جمع‌آوری زکات و ضمن توصیه آنان به تقوا و ترس از خدا در خفاء و پرهیز از معصیت و خیانت در امانت و نیز پرهیز از تعدی به حقوق عمومی جامعه و حق فقراء و مستمندان و... می‌فرماید.

«وَأْمَرَهُ أَلَّا يَجْبَهُهُمْ وَلَا يَغْضَبَهُمْ، وَلَا يَرْغَبَ عَنْهُمْ تَفْضُلًا بِالْأَمَارَةِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّهُمْ

الْأَخْوَانُ فِي الدِّينِ، وَالْأَعْوَانُ عَلَى اسْتِخْرَاجِ الْحَقُوقِ».

به عامل زکات دستور می‌دهم که با مردم با چهره‌ای عبوس روبه‌رو نشود، و مردم را نرنجاند، آنها را به هیچ چیزی و نیز به داشتن اموال بهتان نزنند، و به ریاست بر آنها فخر نفروشد و به آنها بی‌اعتنایی نشان ندهد. چرا که آنان برادران دینی و یاران در برقراری حق هستند.

در نامه ۵۱ که بازهم خطاب به مأموران اخذ زکات نوشته شده‌است، حضرت بعد از توصیه به تهیه زاد و توشه برای قیامت می‌فرماید:

«فَإِنَّكُمْ خُزَّانُ الرِّعِيَّةِ، وَوُكَلَاءُ الْأُمَّةِ، وَسَفَرَاءُ الْأُمَّةِ. وَلَا تُخْشِمُوا أَحَدًا عَنْ حَاجَتِهِ، وَلَا تَحْبِسُوهُ عَنْ طَلِبَتِهِ، وَلَا تَبِيعَنَّ لِلنَّاسِ فِي الْخَرَاجِ كِسْوَةَ شِتَاءٍ وَلَا صَيْفٍ، وَلَا دَابَّةً يَغْتَمِلُونَ عَلَيْهَا، وَلَا عَبْدًا، وَلَا تَضْرِبَنَّ أَحَدًا سَوْطًا لِمَكَانٍ دَرَهُمْ، وَلَا تَمَسَنَّ مَالَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، مُصَلِّ وَلَا مَعَاهِدٍ».

شما خزانه‌دار ملت و وکلای امت و سفیران پیشوایان هستید، بر هیچ نیازمندی به واسطه موقعیت خود خشم نگیرید، و از خواسته‌هایشان باز ندارید، و برای گرفتن زکات، کسی را به فروش لباس تابستانی و زمستانی مورد نیازش و مرکب مورد احتیاجش و نیز فروش برده‌اش مجبور نسازید. به خاطر گرفتن درهمی، کسی را تازیانه نزنید و به اموال هیچ مسلمان یا کافر ذمی و معاهد دست آلوده دراز نکنید.

حضرت در نامه‌ای خطاب به مرزداران نوشتند:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي أَلَّا يُعَيِّرَهُ عَلَى رِعِيَّتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ، وَلَا طَوْلٌ خُصَّ بِهِ، وَأَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعْمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ؛ وَعَطْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ»^۱.

چیزی که بر والی و زمامدار واجب است آن است که فضلی که به وی رسیده و نعمتی که به او داده شده‌است نباید رفتار او را نسبت به ملت دگرگون کند، بلکه این نعمت که خداوند قسمت وی کرده‌است، باید موجب گردد او هر چه بیشتر به بندگان خدا نزدیک‌تر گشته و

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۵۰.

نسبت به برادرانش رؤف و مهربان شود.

حضرت در متن دستورالعملش به محمد بن ابی بکر زمانی که او را به عنوان فرماندار مصر برگزید نوشتند.

«فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ، وَأَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ، وَابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَأَسِرْ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظَرَةِ، حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ لَهُمْ، وَلَا يَبْتَاسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسَائِلُكُمْ مَعَشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنَ أَعْمَالِكُمْ وَالْكَبِيرَةِ، وَالظَّاهِرَةِ وَالْمَسْتُورَةِ، فَإِنْ يُعَذِّبُ فَاَنْتُمْ أَظْلَمُ، وَإِنْ يَغْفُ فَهُوَ أَكْرَمٌ»^۱.

بالمهای محبت را بر مردم (مصر) بگستران و پهلوی نرمش و ملایمت را بر زمین بگذار، چهره خویش را برای آنان گشاده دار و تساوی بین آنها را حتی در نگاهایت و توجهات مراعات کن، تا بزرگان در حمایت از ستم‌هایشان به تو طمع نوزند، و ضعفاء در اجرای عدالت از تو مأیوس نشوند چرا که خداوند متعال از اعمال کوچک و بزرگ و آشکار و پنهان شما بندگان بازخواست خواهد کرد. اگر عقوبت کند شما بیش از آن مستحق هستی و اگر عفو کند او بسیار کریم و بخشنده است.

دستوراتی همانند دستورات امام به محمد بن ابی بکر، در نامه ۴۶ خطاب به برخی دیگر از استانداران و فرمانداران حضرت دیده می‌شود.

به دستورالعمل وارد شده در عهدنامه مشهور آن حضرت به مالک اشتر در همین باره توجه کنید.

«وَأَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ، وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ، وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ».

قلب خود را نسبت به ملت خود مملو از رحمت و محبت و لطف کن و همچون حیوان درنده‌ای نسبت به آنان مباش که خوردن آنها را غنیمت شماری.

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۲۷.

این عهدنامه مملو از دستورات حضرت به اظهار لطف و مودت حاکم نسبت به طبقات مختلف جامعه اعم از کشوری و لشکری و عموم ملت است. ما به جهت اختصار به همین جمله بسنده کرده و محققین را به توجه افزونتر به این عهدنامه ارجاع می‌دهیم.^۱

در دستورالعمل حضرت به «عبدالله بن عباس» که به‌عنوان استاندار بصره منصوب شدند نیز چنین آمده‌است.

«سَعِ النَّاسَ بِوَجْهِكَ وَمَجْلِسِكَ وَحُكْمِكَ، وَإِيَّاكَ وَالْغَضَبَ فَإِنَّهُ طَيْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ. وَاعْلَمْ أَنَّ مَا قَرَّبَكَ مِنَ اللَّهِ يُبَاعِدُكَ مِنَ النَّارِ، وَمَا بَاعَدَكَ مِنَ اللَّهِ يُقَرِّبُكَ مِنَ النَّارِ».^۲

با چهره‌ای باز در مجلس خود و در محکمه قضاوت با مردم روبه‌رو شو، و از خشم و غضب به دور باش که انگیزه‌ای است شیطانی؛ بدان هر آنچه که تو را به خدا نزدیک می‌نماید از آتش دور می‌سازد و آنچه تو را از خدا دور می‌کند به آتش نزدیک می‌گرداند.

حضرت در پی شنیدن بدرفتاری «عبدالله بن عباس» فرماندار بصره نسبت به قبیله «بنی تمیم» و ضمن توجه دادن ایشان به دلاوریهای بنی تمیم در گذشته و قرابت آنها با بنی هاشم می‌فرماید:

«نَحْنُ مَا جُورُونَ عَلَى صِلَتِهَا، وَمَأْزُورُونَ عَلَى قَطِيعَتِهَا. فَارْبَعُ أَبَا الْعَبَّاسِ، رَحِمَكَ اللَّهُ، فِيمَا جَرَى عَلَى لِسَانِكَ وَيَدِكَ مِنْ خَيْرٍ وَشَرٍّ! فَإِنَّا شَرِيكَانِ فِي ذَلِكَ، وَكُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّي بِكَ، وَلَا يَفِيلَنَّ رَأْيِي فِيكَ، وَالسَّلَامُ».^۳

ما نزد خداوند به وسیله صلح و پیوند با آنان مأجوریم و با قطع آن گناهکار می‌گردیم و مورد مؤاخذه واقع می‌شویم، پس ای فرزند عباس خداوند تو را ببخشد با آنان در خوبی و بدی

^۱ - در پایان این کتاب سر فصلهای نامه حضرت آورده شده‌است.

^۲ - نهج البلاغه، نامه ۷۶.

^۳ - نهج البلاغه، نامه ۱۸.

که از دست و زبانت می‌رود مدارا نما که هردو در آن شریک هستیم، و چنان باش که گمان من به تو پسندیده بماند و عقیده‌ام درباره‌ات سست نشود.

حضرت امیر علیه‌السلام در پی شکوه عده‌ای از دهقانان، نامه‌ای به فرماندارشان «عمر بن ابی‌سلمه ارحبی» نوشتند و او را توصیه به ملامت و اعتدال در عطوفت و رحمت نسبت به دهقانان مشرک^۱ نمودند و وی را از جفا و ستم به مشرکین منع کردند.

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ دَهَاقِينَ أَهْلِ بَلَدِكَ شَكَّوْا مِنْكَ غِلْظَةً وَقَسْوَةً، وَاحْتِقَارًا وَجَفْوَةً، وَنَظَرْتُ فَلَمْ أَرَهُمْ أَهْلًا لِأَنْ يُدْتَوُوا لِشِرْكِهِمْ، وَلَا أَنْ يُقْضَوْا وَيَجْفَوْا لِعَهْدِهِمْ، فَأَلْبَسَ لَهُمْ جِلْبَابًا مِنَ اللَّيْنِ تَشْوِبُهُ بِطَرَفٍ مِنَ الشَّدَّةِ، وَدَاوَلَ لَهُمْ بَيْنَ الْفَسْوَهِ وَالرَّأْفَةِ، وَأَمْزَجَ لَهُمْ بَيْنَ التَّقْرِيبِ وَالْأَدْنَاءِ، وَالْأَعْبَادِ وَالْأَقْصَاءِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ»^۲.

دهقانان محل فرمانداری تو از سختگیری و سنگدلی و نیز بی‌توجهی و ستم تو شکایت کرده‌اند. من در این باره اندیشیده‌ام، نه آنها را شایسته نزدیک شدن یافتم، چرا که مشرکند، و نه سزاوار دوری و ستم، چرا که با ما عهد دارند. پس به خواست خدا، لباسی از نرمش و متمایل به شدت بر خود بیوشان و شدت و رأفت را با هم بیامیز و اعتدال در نزدیک سازی و دور نمودن آنان رعایت نما.

^۱ - ابن میثم در شرح این نامه می‌گوید: این دهقانان زرتشتی بوده‌اند. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۴، ص ۳۹۸.

^۲ - نهج البلاغه، نامه ۱۹.

پرهیز از نیرنگ بجای سیاست

حکومت و ریاست وسیله‌ای است برای اصلاح امور دنیا و دین مردم نه هدف و نهایت آرزوها. آنان که غایت آمالهای خویش را در رسیدن به منصبی می‌بینند چه بسا در راه رسیدن به هدف و یا استمرار آن، هر حيله‌ای را بکار گیرند.

حضرت امیر در ستایش وفاداری و تقبیح مکر و نیرنگ در خطبه ۴۱ فرموده‌است.

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ، وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ، وَمَا يَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ.

وَلَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدْ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِ الْعَدْرِ كَيْسًا، وَنَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحَيْلَةِ. مَا لَهُمْ! قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! قَدْ يَرَى الْحَوْلُ الْقَلْبُ وَجَهَ الْحَيْلَةَ وَدُونَهَا مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ، فَيَدْعُهَا رَأْيَ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا، وَيَنْتَهِزُ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيحَةَ لَهُ فِي الدِّينِ».

ای مردم وفاء با راستگویی دوقلو است و من سپری محکم‌تر و نگاهدارنده‌تر از وفاء در مقابل عذاب خداوند نمی‌شناسم، هر که از وضع رستاخیز آگاه باشد، نیرنگ نمی‌کند.

ما در زمانه‌ای واقع شده‌ایم که اکثر مردم مکر را زیرکی می‌دانند و جاهلان و نادانان را زیرک می‌پندارند. نیرنگ‌بازان چه سودی می‌برند؟ خداوند آنها را از رحمتش دور سازد. آنان که به پیش‌آمدهای آینده آگاهند، راه حيله و نیرنگ را می‌دانند ولی تنها عامل پرهیزشان از آن، امر و نهی خدا می‌باشد. پس با وجود پیش‌آمدن شرایط حيله و توانائی‌شان بر انجامش آن را ترک می‌گویند، ولی آنانکه در امر دینشان از هیچ خطائی باک ندارد، فرصت انجام مکر و حيله

را غنیمت می‌شمارند.

مکارترین چهره‌های تاریخ اسلام را می‌توانیم «معاویة بن ابوسفیان» بنامیم، او تنی چون آدمیان و افکاری مملو از مکر و حيله داشت، او را اگر مکار عرب بنامیم گزاف نگفته‌ایم، چه اینکه عرب او را «داهیه العرب»، (سیاستمدار عرب) نامیده‌است. و پیداست او سیاست را در چه می‌دید!

بی‌تردید کسی که داستان زندگی معاویه را بخواند در مورد او به قضاوتی غیر این نخواهد رسید که او مکارترین چهره تاریخ اسلام است.

معاویه با جمع‌آوری دوستان سفاکی چون «بُسْرِبْنِ ارطاه عامری» و «مسلم بن عقبه مُرّی» و... در کنار سیاست‌بازانی چون «عمر بن عاص» خشونت را به‌وسیله قتل و کشتار عمومی و اعدام افراد و شکنجه و زندان و تبعید، با مکر و حيله برای اثبات بی‌گناهی و فضل خود به هم آمیخته بود.

حضرت در مورد سیاست‌های معاویه که بر سر زبان افتاده‌است، در خطبه ۲۰۰ می‌فرماید:

«وَاللَّهِ مَا مَعَاوِيَةَ بِأَذَى مَنِّي، وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَفْجُرُ. وَلَوْلَا كَرَاهِيَةُ الْعَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَذَى النَّاسِ، وَلَكِنْ كُلُّ غَدْرَةٍ فُجْرَةٌ، وَكُلُّ فُجْرَةٍ كُفْرَةٌ.» «وَلِكُلِّ غَادِرٍ لَوَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.»

به خدا سوگند معاویه از من سیاستمدار تر نیست، بلکه او حيله‌گر و عصبان‌پیشه است. اگر نیرنگ بد نبود و معصیت شمرده نمی‌شد من سیاستمدارترین مردم بودم، ولی هر نیرنگی گناه و معصیت است و هر گناهی کفر بوده و در قیامت هر حيله‌گر و مکاری پرچمی خاص دارد که به‌وسیله آن شناخته می‌شود.

آری، معاویه ظلم و ستم می‌نمود، گناه و معصیت برای او قبجی نداشت، هدف او رسیدن به خلافت و استحکام بخشیدن به آن و بقاء حکومت در دودمان خودش بود، و برای رسیدن به این هدف هیچ چیزی را نمی‌شناخت و هر نیرنگی برای او

نوش داروئی جان آفرین بود، اعتقاد به مبدأ و معاد تا وقتی نزد او محترم بود که او را به هدفش برساند، با این حساب اگر اعمال وی را و خطا و عصیان و عناد و سرکشی و خدعه و نیرنگ او را، سیاست بنامیم پس اف برهرچه سیاست است!

طبیعی است چنین حيله و مكری اگر هم سیاست نامیده شود، سیاستی برای دنیاگزینان می باشد، سیاست اصیل، شناخت تمام منفعتهای و ضررهای دنیوی و اخروی است و سیاستمدار واقعی کسی است که نتیجه اعمالش هیچ ضرری و خاصه ضررهای اخروی را به دنبال نداشته باشد.

حضرت امیر علیه السلام از سیاست مکر و حيله متنفر بود، او که برای تمام دنیا ارزشی کمتر از آب دماغ بز قائل بود، هرگز حاضر نمی شد با اعمال چنین سیاستی حکومت را برگوشه ای از کره خاکی بپسندد.

آن حضرت می فرمود:

«لَوْلَا أَنَّ الْمَكْرَ وَالْخَدِيعَةَ فِي النَّارِ لَكُنْتُ أَمَكْرَ الْعَرَبِ»^۱

اگر جایگاه مکر و خدعه آتش نبود، من مکارترین عرب می بودم.

البته آنچه موجب شده است برخی چنین فکر کنند که معاویه از حضرت امیر علیه السلام سیاستمدارتر بوده است، بعضی اعمال و فرامین حضرت است که سؤالات عدیده ای را در ذهن کسانی که با سیاست های روزمره عجین شده اند، پدید می آورد.

در پایان این مقوله لازم است، کندوکاوی در این گونه مسائل که از دیرباز افکار اندیشمندان را به خود مشغول نموده، داشته باشیم.

۱ - چرا امام علیه السلام در جریان تعیین شورای خلافت عمر آنگاه که «عبدالرحمن بن عوف» به وی گفت: با تو بیعت می کنم، مشروط براین که بر طبق قرآن و سنت و سیره

^۱ - بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۰۹.

شیخین عمل کنی، حضرت توره نموده و قبول ظاهری نکرد؟
طبعاً این سؤال زائیده افکار مردم آن عصر نیست. چرا که کار با توره‌ای بدون اجرا، پایان نمی‌پذیرفت و مخالفت با آنان که سیره شیخین را پذیرفته بودند، به سادگی عملی نبود. بی‌تردید رواج دنااتها و خودخواهی‌های عثمان و غارت و چپاول بیت‌المال در عصر خلافت او باعث شد تا مردم به علی علیه‌السلام رغبت یابند و تقریباً اجازه عملی ساختن اجتهاد خودش را به او دهند.

۲ - چرا امام، طلحه و زبیر را زیر چتر حمایتی خود قرار نداد؟ مگر نه این است که این دو نقش ممتازی در صدر اسلام داشته‌اند و با حکومت عثمان خاصه در اواخر دوران وی به شدت ابراز مخالفت می‌نمودند و در بیعت با حضرت نیز سهم جدی ایفا کردند؟ و با این وصف آن دو به استناداری و فرمانداری بصره و کوفه راضی بودند.

پاسخ این سؤال از بیانات امام علیه‌السلام قابل استفاده است. آن حضرت هرگز حاضر نبود به کسی تعدی کند، حق کسی را پایمال نماید. وی بیت‌المال را مطابق سیره پیامبر به‌طور مساوی تقسیم می‌کرد، و به همه با یک چشم می‌نگریست، مسئولیت‌ها را به کسی واگذار می‌کرد که در پیشگاه پروردگارش بتواند حجت شرعی اقامه کند. او اول به خدا می‌اندیشید و حقوق خلق را برطبق فرمان او اداء می‌کرد. بنابراین اساساً هدف او این نبود که حکومت کند تا این سؤال و امثال این سؤال پیش آید، او می‌خواست وظیفه‌اش را انجام دهد هرچند عده‌ای را خوش نیاید.

۳ - چرا امام علیه‌السلام با اینکه می‌دانست طلحه و زبیر برای فتنه‌گری و نه به قصد عمره از مدینه خارج می‌شوند، مانع آنان نگردید و کانون فتنه را در مدینه خفه نمود؟
حضرت در مقابل سخن آنها که گفتند قصد عمره داریم، فرمودند:

«والله ما تريدان العمره وانما تريدان البصره»^۱

به خدا قسم قصد عمره ندارید بلکه قصد رفتن به سوی بصره را دارید.

این سؤال را به دوگونه می‌شود پاسخ داد، اول آنکه: همان طور که گذشت، طلحه و زبیر از اجلای اصحاب پیامبر بودند. آنها از پیشگامان مهاجرین و از سابقین در اسلام و مورد احترام خیل عظیمی از خلائق آن عصر به‌شمار می‌رفتند، بدیهی است ممانعت از آنها که به ظاهر قصد عمره دارند کاری ناپسند و غیرقابل قبول در میان مردم بود.

دوم آنکه: منع آنها محتاج به حجّت و دلیلی بود که حضرت امیر علیه‌السلام بتواند آن را به‌عنوان یک وظیفه شرعی انجام دهد. بدیهی است آنکه حاضر نیست پر کاهی از مورچه‌ای به ستم بگیرد، هرگز حاضر نمی‌شود برای کاری که نشده و عملی که هنوز صورت نپذیرفته، کسی را مجازات نماید.

چنین عملی از قضاوت اسلامی به دور بوده و دون شأن حضرت امیر علیه‌السلام می‌باشد. حاکم اسلامی حقّ جلب و حبس کسی را به جرم اینکه در آینده می‌خواهد مرتکب خلاف شود، ندارد.

۴ - چرا امام علیه‌السلام به معاویه مهلت نداد، مهلتی که بتواند پایه‌های حکومت خود را مستحکم‌تر نماید و اطرافیان معاویه را از او جدا سازد و به طرف خود جذب نماید؟

پاسخ این سؤال احتیاج به توجهی ضمنی به تاریخ صدر اسلام دارد. معاویه فرزند ابوسفیان و هند می‌باشد. برادر معاویه «حنظله»، دائیش «ولید» و جد او «عتبه» در روز بدر به دست و یا همیاری علی علیه‌السلام به هلاکت رسیدند و عزّت و شوکت پدرش ابوسفیان با ورود سپاه اسلام به مکه شکسته شد.

^۱ - بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۹۹.

شدت عناد این خاندان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل‌بیت علیهم‌السلام از عمل هند در کشتن حضرت حمزه رضی‌الله‌عنه و پاره کردن شکم ایشان و جویدن جگرش کاملاً عیان است. او تا آخر عمر در پی خاموش کردن کینه دیرینه‌اش بود و هرگز حاضر به صلح و سازش با حضرت امام علیه‌السلام نمی‌گشت.

ثانیا: معاویه بارها در زمان عثمان مکاتباتی با عده‌ای چون مروان بن حکم، طلحه، زبیر، ولید بن عقبه و... داشته و قصد خود را مبنی بر تصاحب خلافت مطرح کرده‌است، با این وصف او برای رسیدن به حکومت کاملاً جدی بود و تنها در پی بهانه می‌گشت تا قصد خود را عملی سازد. بدیهی است با وجود چنین افکاری، او هرگز حاضر به مصالحه و مسامحه نبوده‌است. ثالثاً: آیا حکومتی که برای اقامه عدل برقرار شده‌است، حاضر خواهد شد یک آن ستم را تحمل کند؟ و آیا چنین حاکمی خواهد توانست، در قیامت و در برابر داد ستم‌دیدگان، تلاش برای بقاء حکومت خود را بهانه کند؟

پرهیز از کبر و نخوت

کبر و خود برتر بینی و نیز عُجب و خودبزرگ بینی از بزرگترین گناهان بشر است. سرسلسله متکبران ابلیس بوده آنگاه که از فرمان سجده بر خلیفه خدا سر برتافت و خود را برتر و بزرگتر از او دید. در خطبه ۱۹۲ در تفسیر آیات شریفه:

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ * فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»^۱

وقتی او را به خلقت کامل آراستیم و از روح خود در او دمیدیم، همه به دستور من براو به سجده افتید، پس به فرمان خداوند همه فرشتگان به سجده افتادند مگر ابلیس که کبر ورزید و از جمله کافران گشت.

حضرت امیر علیه السلام کبر ابلیس را چنین تشریح نموده‌اند:

«اعْتَرَضَتْهُ الْحَمِيَّةُ فَافْتَخَرَ عَلَى آدَمَ بِخَلْقِهِ، وَتَعَصَّبَ عَلَيْهِ لِأَصْلِهِ. فَعَدَّوُا اللَّهَ إِمَامًا الْمُتَعَصِّبِينَ، وَسَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ، الَّذِي وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ، وَنَازَعَ اللَّهَ رِذَاءَ الْجَبْرِيَّةِ، وَادَّرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ، وَخَلَعَ قِنَاعَ التَّنَدُّلِ».

نخوت وی را فراگرفت و بر آدم به خاطر خلقت خودش فخر فروخت و بر اصل خویش که از آتش بوده، در برابر آدم تعصب پیشه نمود.

این دشمن خدا، پیشوای متعصبان و سرسلسله متکبران است که اساس تعصب را

^۱ - سوره ص، آیات ۷۲ تا ۷۴.

پی‌ریزی کرد و با خداوند در جامه عزت و جبروت خاص او به منازعه پرداخت و لباس بزرگی را به بر کرد و پوشش تواضع را کنار گذاشت.

بدیهی است کبر تنها شایسته کسی است که از همه عیبها مبرا بوده و در او شائبه هیچ نقصی وجود نباشد و آن جز ذات کبریائی باری تعالی نیست.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»^۱

ای مردم، شما محتاج خدا و او غنی و ستوده است.

پس ابلیس که پای در این وادی نهاده، کانه به مقام او تعرض نموده و سرنوشتی جز ذلت و هلاکت نخواهد داشت.

حضرت در ادامه همان بخش از خطبه، ذلت ابلیس را چنین بیان فرموده‌اند:

«أَلَا تَرَوْنَ كَيْفَ صَغَّرَهُ اللَّهُ بِتَكْبَرِهِ، وَوَضَعَهُ بِتَرْفُّعِهِ، فَجَعَلَهُ فِي الدُّنْيَا مَدْحُورًا، وَأَعَدَّ لَهُ فِي الْآخِرَةِ سَعِيرًا؟!»

آیا نمی‌بینید چگونه خداوند ابلیس را به واسطه تکبرش تحقیر کرد و به خاطر بلندپروازیش خوار نمود و او را در دنیا مطرود قرار داد و در آخرت برایش آتش برافروخته مهیا دید.

آن حضرت در مورد هلاکت اقوام گذشته به سبب کبر می‌فرماید:

«قَالَ اللَّهُ فِي كِبْرِ الْأَحْمِيَّةِ وَفَخْرِ الْجَاهِلِيَّةِ! فَإِنَّهُ مَلَاقِحُ الشَّنَانِ، وَمَنَافِخُ الشَّيْطَانِ الَّتِي خَدَعَ بِهَا الْأُمَمَ الْمَاضِيَةَ، وَالْقُرُونَ الْخَالِيَةَ. حَتَّىٰ أُغْنَقُوا فِي حَنَادِسِ جَهَائِنِهِ، وَمَهَاوِي ضَلَّالَتِهِ، ذُلًّا عَنِ سَبَاقِهِ، سُلْسًا فِي قِيَادِهِ.»

شما را به خدا، شما را به خدا از کبر و نخوت تعصب‌آمیز و تفاخر جاهلی، که آن مرکز پرورش کینه و عداوت و جایگاه وسوسه شیطان است که ملت‌های پیشین و امت‌های گذشته را به آن فریفته‌است تا آنجا که آنها در تاریکی‌های جهالت فرورفتند و در گودال‌های هلاکت

^۱ - سوره فاطر، آیه ۱۵.

سقوط کردند، در حالی که در برابر راندن او رام و به کشیدنش آرام بودند. بلی، هر که راه ابلیس را پیش گیرد، به همان سرنوشت دچار خواهد شد، پس باید از راه او و سرنوشتش عبرت گرفت.

«فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ، وَجَهْدَهُ الْجَهِيدَ، وَكَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ، لَا يُدْرَى أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ، عَنْ كَبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ. فَمَنْ ذَا بَعْدَ إِبْلِيسَ يَسْلَمُ عَلَى اللَّهِ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ؟ كَلَّا، مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرٍ أُخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكًا. إِنَّ حُكْمَهُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلِ الْأَرْضِ لَوَاحِدٌ. وَمَا بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ هَوَادَةٌ فِي إِبَاحِهِ حِمَى حَرَّمَهُ عَلَى الْعَالَمِينَ»^۱.

از آنچه خداوند در مورد ابلیس انجام داده عبرت بگیرید، چرا که اعمال طولانی و کوشش وسیع او را حبط و نابود کرد، ابلیس خداوند را شش هزار سال که معلوم نیست از سال‌های دنیاست یا آخرت، عبادت کرد ولی با لحظه‌ای تکبر همه را نابود ساخت. حال چگونه ممکن است کسی بعد از ابلیس همان معصیت را انجام دهد ولی از عذاب خداوند سالم بماند؟ نه هرگز چنین نخواهد شد و خداوند هیچ‌گاه انسانی را در پی عملی وارد بهشت نمی‌کند که در اثر همان کار، فرشته‌ای^۲ را از آن محل بیرون کرده باشد، فرمان او درباره اهل آسمانها و زمین یکی است و بین خداوند و مخلوقاتش دوستی خاص و نرمشی نیست تا بدان جهت آنچه را بر همه حرام کرده، براو مباح نماید. در بخش‌هایی دیگر از همین خطبه سخن از کبر به میان آمده و حضرت به شدت از آن و نیز از اطاعت متکبران نهی می‌فرمایند و سپس به بیان اهمیت تواضع و فروتنی می‌پردازند و می‌فرمایند:

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

^۲ - در اینکه ابلیس از جنس فرشته باشد و یا جن، به کتاب ما و ابلیس اثر مؤلف مراجعه کنید.

«فَلَوْ رَخَّصَ اللَّهُ فِي الْكِبْرِ لِأَحَدٍ مِنْ عِبَادِهِ لَرَخَّصَ فِيهِ لِخَاصَّةِ أَنْبِيَائِهِ وَأَوْلِيَائِهِ؛ وَلَكِنَّهُ سُبْحَانَ كَرَّةٍ إِلَيْهِمُ التَّكَابُرَ، وَرَضِيَ لَهُمُ التَّوَاضُعَ، فَالْتَمَقُوا بِالْأَرْضِ خُدُودَهُمْ، وَعَقَرُوا فِي التُّرَابِ وُجُوهَهُمْ. وَخَفَضُوا أَعْنَاقَهُمْ لِلْمَوْمِنِينَ».

اگر خداوند به کسی اجازه تکبر می‌داد آن را برای انبیاء و اولیائش جایز می‌شمرد، ولی خداوند خود بر تربینی را برای همه آنان منفور دانسته و تواضع و فروتنی را برایشان پسندیده‌است و لذا آنها گونه‌ها را بر زمین می‌گذاشتند و چهره‌ها را به خاک می‌مالیدند و پروبال تواضع خود را برای مؤمنان می‌گستراندند. در بخشی از این خطبه مفصل که به قاصعه معروف است، حضرت به بیان تواضع و فروتنی انبیاء پرداخته و شوکت الهی آنها را در تواضعشان دانسته و هلاکت فراعنه را در کبر و غرورشان دیده‌است. البته پیداست که حاکمان جامعه و متولیان امور مردم بیش از مردم محتاج به تواضع و فروتنی و پرهیز از کبر و غرورند. بی‌تردید غرور آنان که در رأس جامعه قرار گرفته‌اند بر همه جامعه اثرات منفی خود را تحمیل می‌کند.

امام علی‌السلام فرمانداران ولایت‌ها و فرماندهان سپاهش را همواره توصیه به فروتنی و تواضع می‌کرد و از کبر و غرور و بی‌اعتنایی به زیردستان پرهیز می‌داد. آن حضرت در نامه به سرداران سپاهش فرموده‌است:

«مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَى أَصْحَابِ الْمَسَاحِ:

أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي أَلَّا يُغَيِّرَهُ عَلَى رَعِيَّتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ وَلَا طَوْلٌ خُصَّ بِهِ، وَأَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعْمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ وَعَطْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ»^۱.

از جانب بنده خدا علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علی‌السلام به نیروهای مسلح و نگهدارنده مرزها:

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۵۰.

اما بعد، حقی که بر والی و زمامدار انجام آن لازم است این است که فضل و برتری رسیده به وی و مقام خاص او، موجب دگرگونی و تغییر رفتارش با ملت نشود، بر او لازم است که به پاس نعمتی که خداوند به او عطا کرده است، به بندگانش بیشتر نزدیک شود و عطوفتش را نسبت به برادرانش بیفزاید.

سیره عملی آن حضرت نیز در هنگام خلافتش، تواضع تمام و فروتنی خاص بود. هنگامی که آن حضرت از جنگ صفین بازگشتند و به کوفه وارد شدند، از قبیله‌ای به نام «شبابین» گذشتند. زنان آن قبیله در مصیبت کشته‌شدگانشان ضجه و ناله می‌کردند. رئیس این قبیله به نام «شرحبیل شبامی» به حضور حضرت رسید و امام علیه‌السلام تذکراتی به وی در ممنوعیت ضجه و ناله برای شهداء دادند و سپس خطاب به وی که مایل بود پیاده در کنار مرکب امام علیه‌السلام حرکت کند فرمودند:

«ارْجِعْ فَإِنَّ مَشَىٰ مِثْلِكَ مَعَ مِثْلِي فِتْنَةٌ لِلْوَالِي وَمَذَلَّةٌ لِلْمُؤْمِنِ»^۱

بازگرد چرا که پیاده راه رفتن شخصی چون تو در رکاب مثل من، مایه فتنه و غرور برای والی و ذلت و خواری برای مؤمن است.

طبیعی است آن حضرت نه مایل بود مایه‌های فتنه و غرور را در خود پرورش دهد و نه حاضر بود مؤمنی خود را در پیشگاه مؤمن دیگر ذلیل ببیند.

او که به فقراء بینوا و نابینا کمک می‌کرد و چون از اسمش می‌پرسیدند می‌فرمود:

«فَقِيرٌ جَالِسٌ الْفَقِيرِ، مَسْكِينٌ جَالِسٌ الْمَسْكِينِ».

و خود را فقیر و مسکینی در کنار چون خود می‌دانست، هرگز حاضر نبود احدی از بندگان خدا را ببیند که در برابر بنده‌ای دیگر خود را خوار کرده است.

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۳۲۲.

منع از چاپلوسی

تملق و چاپلوسی از لغزشهای بزرگ اخلاقی است. سلب عزت مؤمن، دورویی و نفاق، عُجب و غرور، بی‌توجهی به واقعیت‌ها و... از آثار زیانبار این گناه است.

قال علی علیه‌السلام: «إِيَّاكَ وَالْمَلْقَ فَإِنَّ الْمَلْقَ لَيْسَ مِنْ أَخْلَاقِ الْإِيمَانِ»^۱.

از چاپلوسی بپرهیز که آن خلق ایمانی نیست.

عمل کسی که زمینه و شرایط مداحی دیگران برای خود را ایجاد می‌کند و خویشان را در معرض ستایش گوئی دیگران قرار می‌دهد، حکایت از ضعف نفس و نقص عقل وی می‌نماید. و بدتر از او کسی است که به صراحت بگوید ستایشم کنید و مدح نمایید و یا با اعمال و رفتاری چون بی‌توجهی به کسانی مدح نکرده‌اند، و توجه خاص به مداحانش، عشق خود را به شنیدن مدح خویشان نشان دهد.

قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

«لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُحْمَدُونَ بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِّنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۲.

ای پیامبر، آنان که به کردار زشت خود شادمانند و دوست دارند مردم به کردار نیکی که در آنها نیست ستایششان نمایند، گمان مبر که از عذاب خداوند رهایی یابند، برای آنان عذاب دردناکی است.

^۱ - غررالحکم، فصل ۵.

^۲ - سوره آل عمران، آیه ۱۸۸.

حضرت امیر علیه السلام می فرماید؛ رسول خدا ما را امر فرمود که:

«أَحْتُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَاحِينَ التُّرَابَ»^۱.

به صورت مداحان و متملقان خاک بپاشید.

ابوذر غفاری (جندب بن جناده) در دوران جاهلیت خدای واحدی می پرستید و «لا اله الا الله» می گفت. روزی کسی به وی گفت شخص دیگری در مکه ایده تو را دارد و خود را پیامبر می داند، ابوذر برادرش را به مکه گسیل داشت تا خبری آورد و چون از آن نتیجه‌ای نگرفت خود سوی مکه روان شد، او در مکه با حضرت امیر علیه السلام روبه‌رو شد و با کمک وی به حضور پیامبر نائل آمد و اسلام را اختیار کرد و مدتی در حضور پیامبر، اسلام را فراگرفت. وی هنگام مراجعت به سوی قبیله‌اش در مسجدالحرام حاضر شد و با صدای بلند شهادت به وحدانیت خداوند و نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله داد. مشرکین قریش برسر او ریختند و عباس بن عبدالمطلب آنها را به بهانه اینکه او از بنی غفار است و کاروان تجاری قریش از کنار قبیله آنها می‌گذرد و ممکن است آسیب به آن برسانند، آنان را از وی دور نمود.

حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله در صداقت و صفای باطن او فرموده است:

«مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقُ مِنْ أَبِي ذَرٍّ»^۲.

آسمان بر کسی سایه نیفکنده است و زمین کسی را در برنگرفته است که صادق تر از ابوذر باشد.

نیز می فرمود:

«مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى زُهْدِ عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلْيَنْظُرْ إِلَى أَبِي ذَرٍّ»^۳.

^۱ - بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۳۲۸.

^۲ - بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۰۹؛ ج ۲۲، ص ۳۹۸ و ۴۰۶ و ۴۲۷.

^۳ - بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۳۴۲.

هر که می‌خواهد به زهد عیسی بن مریم بنگرد به ابوذر توجه کند.

ابوذر از عثمان سخت ناخشنود بود و او را به خاطر غارت بیت‌المال مورد انتقاد قرار می‌داد، عثمان وی را به شام تبعید کرد، زبان انتقاد وی از معاویه به خاطر مصرف بی‌رویه بیت‌المال باز نایستاد، و هرگز زرهای معاویه را که برای تطمیع وی می‌فرستاد، قبول ننمود.

وی در کنار کاخ معاویه می‌ایستاد و با صدای بلند آمرین به معروف که معروف‌ها را ترک گفته‌اند و ناهین از منکر که منکر انجام می‌دهند را مورد لعن و نفرین قرار می‌داد. او به معاویه می‌گفت: اگر از اموال خودت کاخ می‌سازی اسراف و اگر از اموال مردم می‌باشد حرام است.

معاویه ابوذر را حبس کرد و در پی کسب تکلیف از عثمان، وی را بر مرکبی چموش و با افرادی خشن به مدینه فرستاد.

او باز هم در مدینه از بیان حقایق باز نایستاد، روزی عثمان وی را احضار کرد و گفت: نمی‌خواهم در مدینه باشی، ابوذر نخست مکه و سپس بیت‌المقدس و بصره و... را یکی پس از دیگری انتخاب کرد، ولی عثمان قبول ننمود و دستور داد به بیابانی در اطراف مدینه به نام «ربذه» برود.

عثمان «مروان بن حکم» را مأمور اخراج وی از مدینه به سوی ربذه کرد و دستور داد احدی او را مشایعت نکند، ولی علی علیه‌السلام و حسنین علیهم‌السلام و جمعی دیگر از اصحاب باوفای پیامبر چون عقیل، عبدالله، جعفر و عمار او را تا بیرون مدینه بدرقه نمودند.

آنها هم غمزده و اشکبار، یار صدیق پیامبر خدا و همکار دیرینه خود را می‌دیدند که چگونه از شهر پیامبر تبعید می‌شود.

هر کدام از مشایعین همدردی خود را در کنار دعوت او به صبر و شکیبایی

مطرح کردند.

حضرت امیر علیه السلام در پایان فرمایشاتش به وی فرمود:

«فَلَوْ قَبِلَتْ دُنْيَاهُمْ لِأَحَبُّوكَ وَلَوْ قَرَضَتْ مِنْهَا لِأَمْتُوكَ»^۱.

اگر دنیایشان را می‌پذیرفتی، دوستت داشتند و اگر سهمی از آن را برای خود می‌گرفتی، از تو دست برمی‌داشتند. به هر حال او به سوی ریگزار «ربذه» رفت، مدتی در آنجا ماند که علائم مرگش فرارسید. روزی همسرش به وی می‌نگریست و اشک می‌ریخت، ابوذر علت گریه‌اش را پرسید، گفت: گذشته از همه رنجها و بلاها، کفنی برای جسم پاک تو ندارم. ابوذر او را دلداری داد و گفت: گروهی از مؤمنین بر جنازه‌ام حاضر می‌شوند. همسرش گفت: فصل حج سپری شده و کسی از اینجا گذر نمی‌کند. ابوذر همسرش را به فرمایش پیامبر دلداری داد و گفت: من و چند تن دیگر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم، حضرت رو به ما کرد و فرمود: یکی از شماها در بیابان از دنیا می‌روید و گروهی از مؤمنان بر جنازه او حاضر می‌شوند، همه اهل آن مجلس از دنیا رخت بر بسته‌اند و همگی در شهر از دنیا رفته‌اند، تنها من مانده‌ام، مواظب راه باش که فرمایش پیامبر حق است. قافله‌ای پیدا شد، ابوذر به آنها گفت وضع مرا می‌بینید، کاش جامه‌ای داشتیم که مرا در آن کفن می‌کردید، ولی شما را به خدا کسی که امارت یا ریاست قومی برعهده دارد مرا کفن نکند. آن جماعت هر کدام ریاستی برعهده داشتند، جز جوانی که یکی از لباس‌های خود را داد و ابوذر با همان کفن شد و «ابن مسعود» که در میان جمع بود بر پیکرش نماز گذارد.^۲

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۳۰.

^۲ - ر.ک: الغدير، ج ۸، ص ۳۹۲ به بعد و اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۰۱ به بعد و شرح حدیدی، ج ۸، ص ۲۵۲ به بعد.

بی تردید اگر ابوذر یک لحظه روی خوش به خلیفه نشان می داد و گرد او به چاپلوسی می نشست و یا حتی در مقابل ظلم و ستم او سکوت می کرد، کیسه های بیت المال را به سویش سرازیر می کردند و بهترین زندگی را نیز برای او مهیا می دیدند، و همچنین برای آیندگان در فضل و عظمت او آنقدر حدیث جعل می کردند و مقام او را تا ثریا بالا می بردند، اما او شنیده بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمود:

«إِذَا مَدِحَ الْفَاجِرُ اهْتَزَّ الْعَرْشُ وَعَضَبَ الرَّبُّ»^۱

آنگاه که فاجری را مدح و ستایش کنند، عرش الهی به لرزه در آید و خداوند در غضب شود. و لذا حاضر نمی شود آنی ستم را بستاید، و حتی در جامه ستایش کننده ای کفن شود. ستایش انسان های غیرقابل ستایش، و مدح کسی که استحقاق مدح را ندارد، سخت مذموم بوده و فعل لئیمان و اشرار جامعه شمرده شده است، آنان که خود دوست دارند ستایش شوند و مورد توجه خلائق باشند. «وَلَيْسَ لَوَاضِعِ الْمَعْرُوفِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ، وَعِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ، مِنَ الْحِطِّ فِيمَا أَتَى إِلَّا مَحْمَدَةُ اللَّئَامِ، وَتَنَاءُ الْأَشْرَارِ، وَمَقَالَةُ الْجُهَّالِ، مَا دَامَ مُنْعِمًا عَلَيْهِمْ: مَا أَجُودَ يَدُهُ! وَهُوَ عَنِ ذَاتِ اللَّهِ بِخَيْلٍ»^۲ کسی که عملی را در غیرمحل و برای غیرمستحق انجام می دهد جز حمد و ثنای لئیمان و ستایش اشرار و تملق جاهلان، بهره ای ندارد، آنان تا آن هنگام که خیری از وی می بینند، او را می ستایند و می گویند چه دست سخاوتمندی دارد، در حالی که وی در راه خدا بخل ورزیده است.

^۱ - بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۱۵۲.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۴۲.

حضرت امیر علیه السلام چاپلوسی و تملق را عامل انحراف حکام و زمامداران دانسته است. افراد متملق و دروغگو در اطراف حاکمان جمع می شدند و حاکمان نیز که مدح خود را می پسندیدند، استناداری ها و فرمانداری ها را بین آنها تقسیم می کردند.

آن حضرت در خطبه ۲۱۰ در تقسیم انسانها و در مورد منافقین فرموده اند:

«ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ، فَتَقَرَّبُوا إِلَى أَيْمَةِ الضَّلَالَةِ، وَالِدُعَاءِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ وَالْبُهْتَانِ، فَوَلَّوهُمْ الْأَعْمَالَ، وَجَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَى رِقَابِ النَّاسِ، فَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا».

منافقان پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به پیشوایان گمراه و داعیان جهنم، کسانی که با زور و بهتان مردم را می خواندند، تقرّب جستند.

حاکمان آنها را بر کارها گماردند، و آنها را بر مردم سوار نمودند، و حاکم بر مردم ساختند، و به وسیله آنها به خوردن دنیا مشغول شدند.

بنابر آنچه گذشت روشن شد، که چاپلوسی و تملق حاکمان، تنها گناهی فردی محسوب نمی شود. بلکه این رذیله موجب انحراف حاکمان از مسیر عدالت شده و گردش امور ملت را تغییر می دهد.

چه اینکه اگر معیار اعطاء مسئولیت از سوی اربابان، چاپلوسی و تملق و نه استعدادها و شایستگی ها باشد، کار امت مختل شده و نظام جامعه از هم گسیخته خواهد شد.

چاپلوسی علاوه بر این، دورویی و نفاق را در جامعه پرورش می دهد. مردم چون نقطه ضعف حاکم را در احتیاجش به ستایش ببینند، با عناوین و القاب او را مدح و ثنا خواهند کرد، اعمال و دستورات هر چند ظالمانه اش بهترین خواهند خواند و...

حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۹۸ حکومت ظالمانه بنی امیه را بر مردم پیش بینی کرده و در مورد برخورد مردم با آنان می فرماید:

مردم ناچارند در حضورشان مدح و ثنا بجا آورند ولی در خفاء آنگاه که خطری از ناحیه آنها تهدیدشان نکند، زبان به ملامت و سرزنش آنان و نیز اعمال قبیحشان باز نمایند.

«إِذَا شَهِدَ أَطَاعَهُ وَإِذَا غَابَ اغْتَابَهُ».

براین اساس حضرت همواره از چاپلوسی بیزاری می‌جست و قولاً و عملاً آن را مذمت می‌نمود. امام علیه‌السلام روزی در صفین خطبه ایراد می‌فرمود و در آن از حقوق حاکم و مردم سخن به میان آورد. مردی برخاست و در سخنی طولانی، حضرت را بسیار ستایش کرد و اظهار اطاعت از فرامین امام علیه‌السلام نمود، حضرت در ادامه سخنش و در جواب ابراز احساسات این مرد فرمودند:

«أَسْخَفَ حَالَاتِ الْوَلَاءِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ، أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَيُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبَرِ.

وَقَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالَ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أَحِبُّ الْأَعْطَاءَ، وَاسْتِمَاعِ الثَّنَاءِ؛ وَلَسْتُ - بِحَمْدِ اللَّهِ - كَذَلِكَ، وَلَوْ كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ أَنْحِطَاطاً لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنِ تَنَاولِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعِظْمَةِ وَالْكَبَرِيَاءِ. وَرَبِّمَا اسْتَحَلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ.

فَلَا تُثَنُّوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ، لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى -fe' الله سُبْحَانَهُ وَإِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقِ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا، وَفَرَائِضَ لَابَدٍ مِنْ إِمْضَائِهَا، فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ، وَلَا تَتَحَفَّطُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّطُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ، وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ، وَلَا تَنْظُنُّوا بِي اسْتِثْقَالاً فِي حَقِّ قِيلَ لِي، وَلَا الِتِمَاسَ إِعْظَامَ لِنَفْسِي، فَإِنَّهُ مَنْ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ، كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ»^۱.

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶.

از بدترین حالات زمامداران در پیشگاه صالحان این است که گمان برده شود آنان شیفته فخر گشته و کردارشان به خودستایی منجر شود. من از این مطلب ناراحت هستم که به ذهن شما خطور کند که من مدح و ستایش را دوست دارم و از شنیدن آن لذت می‌برم.

خدای را سپاس که چنین نیستیم، واگر هم ستایش شما را دوست می‌داشتیم باز هم به خاطر فروتنی و تواضع در مقابل خداوند میلم را رها می‌کردم، چرا که بزرگی و عظمت او را سزاست.

البته بسا مردمی که ستایش را بعد از انجام کار نیکی با مشقت، نیک پندارند علی‌ای حال، مرا به خاطر عبادتم و رفتارم با شما نسنائید، و تلاشم در اجرای فرمان خداوند برای این است که می‌خواهم از مسئولیت حقوقی که برگردن دارم خارج شوم، حقوقی که خداوند و شما بر من دارید و واجباتی که باید به اجرا درآورم و هنوز از انجام آنها فراغت نیافته‌ام.

بنابراین آن‌گونه که با زمامداران ستمگر سخن می‌گویید با من سخن نگویید و آن‌گونه که در مقابل حاکم ستمگر خود را آراسته می‌کنید و چیزهایی از آنها پنهان می‌دارید با من ساختگی و تصنعی رفتار نکنید، و هرگز گمان نکنید که اگر حقی بگویید بر من دشوار می‌آید و یا گمان نکنید که من در پی بزرگ ساختن خودم هستم، چرا که هر کس شنیدن حق یا عرضه عدالت بر وی سخت آید، عمل به آن برایش مشکل‌تر است.

بزرگان و کدخدایان شهر «انبار» به حضور امام علیه‌السلام که در مسیر شام بود، آمدند و از مرکب‌ها پیاده شده و دویدند و مراسمی خاص که قبلاً در مقابل ملوک و پادشاهان انجام می‌دادند، اجرا نمودند.

امام علیه‌السلام پرسید: این چه کاری است انجام می‌دهید:

«ما هذا الَّذِي صَنَعْتُمُوهُ».

عرض کردند: مراسم ماست که امیران را چنین بزرگ می‌شماریم.

امام علیه‌السلام فرمودند:

«وَاللَّهِ مَا يَنْتَفِعُ بِهَذَا أَمْرًا وَاوَكُمُ! وَإِنَّكُمْ لَتَشْفُونَ عَلَيَّ أَنْفُسِكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ، وَتَشْفُونَ بِهِ فِي

آخِرَتِكُمْ. وَمَا أُخْسِرَ الْمَشَقَّةَ وَرَاءَهَا الْعِقَابُ، وَأَرْبِحَ الدَّعَةَ مَعَهَا الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ»^۱.

به خدا قسم زمامداران شما از این عملتان بهره‌ای نمی‌برند و شما در دنیا زحمتی بر خود هموار می‌نمایید و در آخرت به بدبختی گرفتار می‌آیید. چه زیانبار است مشقتی که در آخرت عذاب خدا را به همراه داشته باشد و چه پرسود است آرامشی که امان از آتش با آن همراه باشد.

هنگام بازگشت حضرت از صفین نیز وقتی به قبیله شبامین رسید، «حرب بن شرحبیل» پیاده در کنار امام به راه افتاد، حضرت به وی فرمودند پیاده به راه افتادن کسی چون تو که بزرگ قبیله‌ات هستی در رکاب شخصی چون من که امیر تو هستم، باعث فتنه و غرور امیر و ذلت و خواری مؤمن است.

متن جملات حضرت را قبلاً در بحث «پرهیز از کبر و نخوت» دیدیم.

بدتر و بسی زشت‌تر از مدح حاکم به وسیله چاپلوسان، این است که وی مدحانش را گرداگرد خود جمع کند، و مناصب را بین آنان تقسیم نماید و آنان هر لحظه بر چاپلوسی خود بیفزایند و حاکم هرآن به آنان ترفیع مقام دهد. حضرت در عهدنامه‌اش به مالک بعد از اینکه وی را توصیه می‌کند که وزراء خود را از خوبان مردم و نه آنان که در گذشته فساد مرتکب شده‌اند، برگزین، می‌فرماید:

«تُمْ لِيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلُهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ، وَأَقْلَهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لَأَوْلِيَانِهِ، وَأَقِعْ ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ.

وَالصَّقَ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ؛ ثُمَّ رَضُّهُمْ عَلَى الْأَلَا يُطْرُوكَ وَلَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْأَيْطِرَاءِ تُحْدِثُ الرَّهْوَ، وَتُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ».

از میان وزراء انتخاب شده، افرادی که در بیان حقیقت تلخ، از همه صریح‌تر و در مساعدت و همراهی تو در آنچه که خداوند برای زمامداران دوست نمی‌دارد، کندتر است،

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۳۷.

برگزین و آنان را مقدم بدار، چه موافق میل تو باشند و یا نه.

با اهل ورع و صداقت بپیوند، و آنان را طوری تربیت کن و به صورتی تعلیم ده که ستایش بی‌جای تونکنند و به‌کاری که نکرده‌ای دلشادت نسازند چرا که زیاده‌روی در ستایش، موجب خودپسندی می‌شود و آدمی را به کبر و غرور نزدیک می‌کند.

پرهیز از تجسس

تجسس از احوال، افعال و عقاید مردم جایز نبوده و برهیچ کس روانیست که امور خلاق را مورد کنکاش قرار دهد و عقائدشان را تفتیش کند.

غیر از نهی صریح آیه حجات «لا تجسسوا»^۱؛ معصومین علیهم السلام در دهها روایت، حرمت این گناه را بیان کرده‌اند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی گرانسگ می‌فرمایند: من مأمور نشده‌ام که قلوب مردم و دل‌های آنان را بشکافم و آنچه در دل دارند بیرون بریزم.

«إِنِّي لَمْ أَوْمَرُ أَنْ أَنْقُبَ قُلُوبَ النَّاسِ وَلَا أَشُقَّ بُطُونَهُمْ»^۲.

حضرت امیر علیه السلام در عهدنامه‌اش به مالک اشتر می‌فرماید:

«وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ، وَأَشْنَاهُمْ عِنْدَكَ، أُطْلِبَهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ؛ فَإِنَّ فِي النَّاسِ غُيُوبًا، أَلْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ، وَاللَّهِ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ، فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُجِبُّ سِتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ. أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِفْدٍ، وَأَقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَتْرٍ، وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَضِيحُ لَكَ، وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ، فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ، وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ»^۳.

بایستی دورترین مردم نسبت به تو و منفورترین آنان، کسانی باشند که در پی احوال

^۱ - سوره حجات، آیه ۱۲.

^۲ - صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۱۱.

^۳ - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۸۲ و ج ۱۲، ص ۱۷.

مردمند، چه اینکه مردم را عیوبی است و والی سزاوارتر است به اینکه آن عیوب را بپوشاند، پس عیوبی که از تو مخفی است آشکار نساز، تو باید عیوب ظاهر شده را اصلاح کنی و خداوند است که درباره آنچه از تو مخفی است، حکم می‌نماید.

بنابراین تا آنجا که می‌توانی عیوب مردم را بپوشان، تا خداوند عیوب خودت را که دوست داری فاش نشود، آشکار نسازد. عقده‌های کسانی که کینه دارند بگشا و اسباب دشمنی را قطع کن، و از آنچه که خبر نداری و بر تو روشن نشده خود را به غفلت بزن و در قبول سخن بدگویان شتاب مکن زیرا آنان هرچند لباس ناصحین پوشند، خیانت کنند. بدیهی است تجسس حاکم از احوال و عقاید مردم، تخم کینه را در دلها خواهد کاشت و نفاق و چاپلوسی را در جامعه در برابر حاکم رواج خواهد ساخت و مهم‌تر از همه فاصله حاکم از ملت را بسیار خواهد نمود. طبعاً مردمی که همواره دستگاه‌ها و سرویس‌های اطلاعاتی حکومت را در کنار خود احساس کنند، از حاکمان جامعه خواهند برید.

علاوه اینکه امنیت اجتماعی از بین خواهد رفت و نگرانی از کج‌فهمی دستگاه‌های اطلاعاتی و نیز سعایت دشمنان و کینه‌ورزانی که موضوع خصومت‌شان ارتباطی به حکومت ندارد، بر مردم سایه خواهد افکند و نتیجه آن، که همان دیکتاتوری و اختناق است، سراسر جامعه را خواهد گرفت.

آنچه تاکنون گفتیم حرمت تجسس حاکمان در احوال جامعه بود.

اما آیا تجسس از احوال حاکمان مشروع است؟

بی‌تردید استانداران و فرمانداران و مدیران نهادها در مناطق مختلف، اختیارات وسیعی دارند، اختیاراتی در شیوه اجرا و گاه وضع قوانین کلی و جزئی.

این اختیارات چه بسا موجبات اغواء و فریب آنان را فراهم کند و شاید آنان

قدرت قهریه خود را در کنار بیت‌المال برای پیشبرد اهداف خود به کار گیرند و با خلاقیت آن کنند که کسرها و قیصرها در ایران و روم گذشته روا می‌داشتند.

حکومت عدل بایستی این مهم را توجه کند و با یک سیستم بازرسی قوی اعمال و رفتار کارگزاران را زیر نظر داشته باشد.

حکومت حضرت امیر علیه‌السلام به‌عنوان نمای حکومت عدل از این مهم غافل نبود و اخبار و اطلاعات وسیعی که از رفتار و حرکات استانداران، فرمانداران و عاملان زکات و خراج به حضرت می‌رسید گویای دقت عمیق حضرت در این مورد بود.

نمونه‌هایی از این موارد چون استفاده غیرصحیح از بیت‌المال، تعرض به حقوق مردم، تقسیم اراضی به نفع خود و وابستگان خویش، تقسیم غنائم به سود خود و حتی نشستن بر سر سفره اشراف و خرید منزل و... در مباحث پیشین مورد بحث قرار گرفت.

آن حضرت مأمورینی مطمئن و راستگو را به صورت مخفی روانه ولایات می‌نمود و آنان اخبار و اطلاعات خود را مستقیماً به حضرت گزارش می‌دادند و امام علیه‌السلام نیز پس از اطمینان و بدون فوت وقت موضع خود را اعلام می‌نمود و حکم به عزل و فراهوانی می‌کرد و نماینده فاسدش را خوار می‌ساخت و از اعطاء منصب جدید به او دریغ می‌ورزید. علاوه اینکه شیوه ملایم حضرت علیه‌السلام با مردم و سخت‌گیری وی نسبت به استانداران، فرمانداران و والیان به‌گونه‌ای بود که هرستم‌دیده‌ای به سادگی جرأت می‌یافت ستم خود را به امام علیه‌السلام عرضه کند، و از منصوبین او شکوه نماید.

آن حضرت در دستورالعملش به مالک اشتر می‌فرماید:

«تُمْ تَفْقَدُ أَعْمَالَهُمْ، وَأَبْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ تَعَاهُذَكَ فِي السَّرِّ لِأُمُورِهِمْ حُدُوءٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ، وَالرَّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ. وَتَحَفَظْ مِنَ الْأَعْوَانِ؛ فَإِنْ أَحَدٌ

مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عِيُونِكَ، اِكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا، فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ، وَأَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ، ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمُدَلِّهِ، وَوَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ، وَقَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهْمَةِ».

سپس مأموران مخفی، راستگو و باوفا را برای کارگزاران و کارکنان دولت روانه‌دار و اعمال آنان را زیر نظر بگیر، چرا که بازرسی مداوم و پنهانی سبب می‌شود که آنان به امانت‌داری و مدارا با توده مردم ترغیب شوند. همکاران و یاران خویش را تحت نظر داشته باش و اگر یکی از آنها دست خیانت باز نمود و مأموران سری تو متفقا آن را گزارش کردند، همان را به‌عنوان شاهد، کافی بدان و او را زیر تازیانه کیفر و عقوبت بگیر، و به‌قدر خیانتش او را مؤاخذه کن، سپس او را در جایگاه ذلت و خواری بنشان و مهر خیانت بر او بنه و گردن‌بند ننگ و تهمت را برگردنش افکن تا موجب عبرت شود.

پرهیز از جعل قوانین خرافی

قانونگذار واقعی خدای متعال است که قوانین را به صورت وحی به برگزیده‌اش رسانده تا او و نیز اوصیانش علیهم‌السلام به تفسیر کتاب خدا بپردازند و جزئیات امور را از قرآن استنباط کنند. بشر نیز به نوبه خود از بدو شروع زندگی اجتماعی قوانینی را برای حفظ نظم و تأمین حقوق اجتماعی وضع نموده است. البته بین قانون الهی و مقررات وضع شده بشر، تفاوت اساسی وجود دارد. چه اینکه قانون الهی با توجه به احتیاجات واقعی بشر مقرر شده است، قانونی فراگیر است و همه نسل بشر را تا روز جزا کفایت می‌کند و نیز به آینده توجه دارد و قابل نقض نیست. اما قانون بشری صرفاً به احتیاجات ظاهری نظر دارد، فراگیر نیست، و تنها به حوائج روز نظر دوخته است. بدیهی است اگر قانون بشری، تضمین‌کننده حقوق تمام جامعه باشد، قابل قبول عقل و عقلاء خواهد بود، اما اگر قانون اجتماعی امنیت عده‌ای را تأمین کند، به سلامتی برخی بیندیشد، امکاناتی برای بعضی فراهم نماید و یا برخی را از اجرای قانون مستثنی نماید، چنین قانونی موجب رواج تجاوز به حقوق مردم شده و عامل اساسی ایجاد فتنه و آشوب و نیز هرج و مرج عمومی است. بنابراین حاکم جامعه بایست از وضع قانونی که تنها طیفی معین را پوشش می‌دهد، پرهیز کند.

حضرت امیر علیه السلام، در خطبه ۵۰، قانون ساختگی را منشأ فتنه دانسته و وضع آنها را عملی شیطانی می‌داند. «إِنَّمَا بَدَأَ وَفُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ، وَأَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ، وَيَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالاً عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ. فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِرَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخَفْ عَلَى الْمُتَرَاتِدِينَ؛ وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لُبْسِ الْبَاطِلِ، انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ؛ وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِغْثٌ، وَمِنْ هَذَا ضِغْثٌ، فَيَمْرُجَانِ! فَهَذَا كَيْسُ الشَّيْطَانِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، وَيَنْجُو «الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى».

علت ایجاد فتنه‌ها پیروی از هواهای نفسانی و احکام و قوانین ساختگی است که با کتاب خداوند مخالف باشد (مذاهب باطلی که مردم را به فتنه می‌اندازد ریشه در تبعیت از هواهای نفسانی و ایجاد قوانین من‌درآوردی دارند) چنین قانونی موجب می‌شود جمعی برخلاف آئین حق، به حمایت از قانون خرافی بپردازند. البته اگر باطل از حق کاملاً جدا می‌شد، بر پیوندگان حق مشتبه و مخفی نمی‌گردید، و اگر حق از باطل جدا می‌گشت، زبان معاندان آن قطع نمی‌شد. اختلاط حق و باطل باعث می‌شود که عده‌ای بخشی از حق و قسمی از باطل را بگیرند و آنها را به هم آمیزند، آنجاست که شیطان بردوستانش چیره شده و تنها کسانی که مورد حمایت خداوند هستند، نجات می‌یابند. ناگفته پیداست که قوانین خرافی موجب می‌شود حکام در برابر مردم در موضع انفعالی قرار گیرند و دائماً در پی توجیه قانون خود باشند. ولی باید دانست حق طلبان هیچ‌گاه زیر بار قانون خرافی نخواهند رفت و هر چند حکومت‌ها در مقطعی از زمان به کمک توجیهات واهی یا زر و زور، قانون خود را تحمیل کنند، اما دیری نخواهد پایید که حق‌جویان قانون اصیل را جایگزین قانون خرافی می‌نمایند.

دستگیری خاص از مستمندان

تأمین عدالت اجتماعی و ایجاد زمینه بهره‌بری عادلانه تمام ملت از سرمایه‌های مملکت، از وظایف حاکم اسلامی شمرده می‌شود. ثروت جامعه خاص همه جامعه شهری و روستایی، بزرگ و کوچک است. و استفاده از این ثروت برای توسعه شهرها و یا بعضی شهرها و یا محله‌ای خاص از شهر و نیز سرازیر شدن بیت‌المال عمومی به سوی گروهی و دسته‌ای خاص و... خلاف عدالت اجتماعی است. عدالت اجتماعی زمانی محقق می‌شود که هرکس به اندازه باری که بر بیت‌المال تحمیل می‌کند و به قدر امکاناتی که از بیت‌المال استفاده می‌کند، حقوق خود را اداء کند نه بیشتر که تعدی به وی است و نه کمتر که تعدی به تمام جامعه محسوب می‌شود.

بنابراین کسانی که به واسطه فقر اقتصادی و کمبود امکانات رفاهی‌شان، بسیاری از امکاناتی که بیت‌المال برای جامعه مهیا کرده بهره‌برداری نمی‌کنند، بایستی به شیوه‌ای مستقیم مورد توجه حکومت قرار گیرند. و لذا اعطاء حقوق برای این دسته از افراد جامعه تا مدتی که بهره‌بری آنها از بیت‌المال به میزان سایر اقشار جامعه برسد، وظیفه حکومت بوده و جای هیچ‌گونه منت‌گذاری نیست.

حضرت امیر علیه‌السلام مالک اشتر را در مورد فقراء و تهیدستان چنین توصیه فرموده است:

«ثُمَّ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لِأَحِبَلَهُ لَهُمْ، مِنَ الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ

الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى، فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعاً وَمُعْتَرّاً، وَاحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ، وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَيْتِ مَالِكَ، وَقِسْماً مِنْ غَلَّتِ صَوَافِي الْأَيْسَلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ، فَإِنَّ لِلْأَفْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلَّذِي، وَكُلُّ قَدْ اسْتُرْعِيَتْ حَقُّهُ؛ فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ، فَإِنَّكَ لَا تُعْذِرُ بِتَضْيِيعِكَ النَّافِةِ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهْمِّ. فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ، وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ، وَتَقْفُدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَفْتَحِمُهُ الْعُيُونُ، وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ؛ فَفَرِّغْ لِأَوْلِيكَ تَقَاتِكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَضُّعِ، فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ، ثُمَّ اَعْمَلْ فِيهِمْ بِالْأَعْذَارِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ، فَإِنَّ هُوَ لَا مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أُحْجَجَ إِلَى الْأَنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ، وَكُلُّ قَدْ عَظِرَ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ. وَتَعَهَّدْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَذَوِي الرَّقَّةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لَا حَيْلَةَ لَهُ، وَلَا يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ، وَذَلِكَ عَلَى الْوَلَاةِ تَقِيلاً، وَالْحَقُّ كُلُّهُ تَقِيلاً؛ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ، وَوَيْتَقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ».

خداوند را در مورد طبقه پایین دست جامعه در نظر بگیر، کسانی مانند مستمندان و نیازمندان و تهیدستان و از کارافتادگان که راه چاره‌ای ندارند. در این طبقه هم کسانی هستند که دست‌گدایی دراز می‌کنند و هم کسانی که گدایی نمی‌کنند. و آنچه خداوند در مورد آنها به تو دستور داده عمل کن و قسمی از بیت‌المال و قسمی از غلات و خالصه‌جات (اراضی غنیمتی) هر منطقه را به آنان اختصاص ده.

بدان کسانی که دورند به قدر نزدیکان سهم هستند و همه را حقی است بر عهده تو، لازم است حق همه را پرداخت کنی و احدی را بی‌سهم نگذاری، مبادا نعمت تو را سرکش نماید و از حال آنها غافل گرداند اگر به بهانه پرداختن به کارهایی مهم، به کارهای کوچک آنها بی‌توجه باشی عذرت نابخشودنی است. نباید دل از آنها برگیری و چهره‌ات برآنان در هم کشی. در امور آنها که به تو دسترسی ندارند و مردم به دیده تحقیر به آنان می‌نگرند بررسی کن و برای این کار فرد مورد اطمینان و اهل خشوع و تواضع را انتخاب نما تا وضع آنان را به تو خبر دهد. با این گروه (محرومان) چنان رفتار کن که گاه ملاقات با پروردگار عذرت پذیرفته باشد، چرا که از

بین ملت، این گروه به احقاق حق محتاج‌ترند.

درباره احقاق حقوق همه افراد جامعه بایستی عذر و دلیل قابل‌پسند در محکمه الهی داشته باشی. در حال یتیمان و پیران از کارافتاده که راه چاره‌ای ندارند و نمی‌توانند دست‌نیاز خود را به سوی مردم دراز کنند بررسی کن. البته این اعمال بر زمامدار سنگین است ولی حق همه‌اش سنگین است و خداوند آن را برای اقوامی که طالب عاقبت نیک می‌باشند و خود را به استقامت و بردباری عادت داده‌اند و براستی و حقانیت وعده‌های الهی اطمینان دارند آسان می‌سازد.

مسلط نکردن خویشان بر امور

حاکم جامعه اسلامی باید بداند که از جمله خطرهایی که در کمین او است، وجود خویشان و دوستانی است که چشم امیدشان به حاکم می‌باشد تا به وسیله وی به مال و جاه برسند و خود را از بیت‌المال مسلمین بهره‌مند سازند.

این دسته از اعوان و انصار کارگزاران، با استفاده از آبروی حاکم، گلوگاه‌های مهم اقتصادی را به کنترل خود در آورده و نیض اقتصاد جامعه را در دست می‌گیرند.

وجود چنین وابستگی برای حاکم، وی را از جامعه دور می‌سازد و حکومت او را به سوی دیکتاتوری و استبداد سوق می‌دهد، و زوال آن را نزدیک می‌گرداند. حضرت امیر علیه‌السلام جهت مصونیت حاکم از چنین عواقب خطرناکی خطاب به مالک فرموده‌اند:

«ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبِطَانَةً، فِيهِمْ اسْتِثْنَاءٌ وَتَطَاوُلٌ، وَقَلَّةٌ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ، فَاحْسِمِ مَادَّةَ أَوْلِيكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ. وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَتِكَ قَطِيعَةً، وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اِعْتِقَادِ عُقْدَةٍ، تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ، فِي شَرْبِ أَوْ عَمَلِ مُشْتَرِكٍ، يَحْمِلُونَ مَوْؤَنَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ، فَيَكُونُ مَهْنَأً ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ، وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ».

حاکم را خاصان و نزدیکان صاحب سری است که به اموال دیگران چشم دوخته و به اموال مردم دست دراز نموده و در تجارت نیز کم‌انصافند، پس ریشه ستم آنان را با قطع کردن اسباب و عوامل از میان ببر، و هرگز به اطرافیان و خویشان خودت زمینی (منبع اقتصادی) واگذار منما. و نباید چنان باشی که خویشانانت به تو طمع کنند تا قراردادی به سود آنان منعقد

سازی و آنها بدان وسیله به سایر ملت ضرر برسانند و در آنچه با مردم شریک می‌شوند، چون سهمیه آب زراعی و هرچیز دیگر به خلاق تعدی نمایند و یا هزینه‌های کار خودشان را بردوش مردم بگذارند، که در این صورت سود این کار تجارتی برای آنها و عیب و ننگش در دنیا و آخرت برای تو است.

صداقت و راستگویی

از مهم‌ترین ویژگی‌های زمامدار، صداقت و راستگویی او با مردم است. توده ملت بیش از همه چیز، خواهان روراستی اربابانشان با آنان هستند. راستگویی، اعتماد و اطمینان رعیت را نسبت به حکومت جلب می‌کند و موجب طمأنینه و آرامش ملت می‌گردد.

قال علی علیه السلام: «إِنَّ الْكِذْبَ رَيْبَةٌ وَالصِّدْقُ طَمَأْنِينَةٌ»^۱.

دروغ، تردید و راستی، آرامش می‌آفریند.

بدیهی است زمامداری که همواره توجیه‌کننده اعمال زیر دستان خود است، دروغ می‌گوید و حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دهد، نمی‌تواند اعتماد ملت را نسبت به خود کسب کند.

حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۱۵۴ آنگاه که به شرح برخی اوصاف اهل بیت علیهم السلام می‌پردازد، در صداقت آل بیت پیامبر و لزوم راستگویی حاکمان می‌فرماید:

«فِيهِمْ كَرَامَةُ الْقُرْآنِ، وَهُمْ كُنُوزُ الرَّحْمَنِ. إِنْ نَطَقُوا صَدَقُوا، وَإِنْ صَمَتُوا لَمْ يُسَبِّحُوا.

فَلْيَصْدُقْ رَأْيُ أَهْلِهِ، وَلْيُخْضِرْ عَقْلَهُ. وَلْيَكُنْ مِنْ أَوْلَادِ الْآخِرَةِ، فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِيمٌ، وَإِلَيْهَا يَنْقَلِبُ».

آیات کریمه قرآن در وصف اهل بیت علیهم السلام نازل شده است، آنان گنج‌های علوم خدای رحمن می‌باشند، اگر حرف بزنند راست می‌گویند و اگر سکوت کنند کسی از آنان سبقت نگیرد.

^۱ - بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۲۱۴.

راهنمای جمعیت باید به افراد خود راست بگوید و عقل خود را به کار گیرد و بایستی از فرزندان آخرت باشد زیرا از همان جا آمده و به آنجا بازمی‌گردد.

در پی توجه به این دستورالعمل، به کردار خود حضرت علیه‌السلام بنگرید، آنگاه که در شورای مشورتی عمر بن خطاب، «عبدالرحمن بن عوف» به وی گفت: با تو بیعت می‌کنم به شرطی که برطبق کتاب خدا و سنت نبی و سیره شیخین عمل کنی، بی‌درنگ اگر او بر خلاف اعتقادش پاسخ مثبت می‌داد، حکومت از آن وی بود.

از جمله مصادیق صداقت حاکم با ملت، بیان واقعیت‌ها و کتمان نکردن حقایق است. حاکم اسلامی علاوه بر اینکه نباید دروغ بگوید، بلکه باید واقعیت‌ها را کتمان نکند و سکوت ننماید. او وظیفه دارد تمام امور مملکت را جز آنچه که از نظر امنیتی بیانش موجب ضعف چاره‌های حکومت در مقابل دشمنان می‌شود، همه را مطرح کند.

حضرت امیر علیه‌السلام در نامه ۵۰ به مرزداران می‌نویسد:

«أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدِي أَلَّا أَحْتَجِزَ دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ وَلَا أَطُويَ دُونَكُمْ أَمْرًا إِلَّا فِي حُكْمٍ».

حق شما بر من این است که رازی از شما نپوشم مگر در امر جنگ و کاری بی‌مشورت شما انجام ندهم مگر در بیان احکام الهی.

توجه به عهد و پیمان‌های منعقد شده و پرهیز از فسخ آنها نیز وظیفه‌ای مهم بردوش حاکم است، حاکم تا قبل از عقد قرارداد لازم است مطابق مصلحت دنیا و دین مردم عمل کند ولی اگر پیمانی منعقد کرد نباید در پی راهی برای فسخ آن باشد و یا حيله و نیرنگ کند، چرا که نفس پیمان‌شکنی از گناهان بزرگ و معاصی کبیره‌است، حتی اگر طرف معاهده مشرک و کافر باشد.

حضرت در نامه ۵۳ به مالک اشتر فرموده‌اند:

«وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عَهْدًا، أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحَطَّ بِكَ بِالْوَفَاءِ، وَارْعَ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ، وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جَنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيتَ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعًا، مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ، وَتَشْتَّتِ آرَائِهِمْ، مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ. وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لَمَّا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْعَدْرِ؛ فَلَا تُغْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ، وَلَا تَخَيِّسَنَّ بِعَهْدِكَ، وَلَا تَخْلِنَنَّ عَدُوَّكَ، فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِيءُ عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ. وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ، وَحَرِيمًا يَسْكُنُونَ إِلَى مَنَعَتِهِ، وَيَسْتَفِيضُونَ إِلَى جِوَارِهِ؛ فَلَا إِذْغَالَ وَلَا مُدَالَسَةَ وَلَا خِدَاعَ فِيهِ.

وَلَا تَعْقِدْ عَهْدًا تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَلَ، وَلَا تُعَوِّلَنَّ عَلَى لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأَكُّيدِ وَالتَّوَثُّقِ. وَلَا يَدْعُونَكَ ضَيْقُ أَمْرٍ، لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ، إِلَى طَلَبِ انْفِسَاحِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَيْقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَفَضْلَ عَاقِبَتِهِ، خَيْرٌ مِنْ عَدْرِ تَخَافُ تَبِعْتَهُ، وَأَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنَ اللَّهِ فِيهِ طَلْبَةٌ، لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا ذُنْيَاكَ وَلَا آخِرَتَكَ».

اگر پیمانی بین خود و دشمن بستنی و یا تعهد کردی به وی پناه بدهی به آن وفا کن و آن را محترم شمار و جان خودت را سپر عهدهت قرار ده چرا که هیچ کدام از فرایض و واجبات خداوند همانند عهد و پیمان نیست که مردم جهان با تمام اختلافاتشان بر آن اتفاق نظر داشته باشند. حتی مشرکین به خاطر اینکه عواقب پیمان شکنی را آزموده بودند به آن پایبند بودند چه رسد به مسلمین.

پس هیچ گاه پیمان شکنی نکن و به عهد خود خیانت منما و دشمن را فریب نده، زیرا غیر از انسان جاهل و شقی کسی نسبت به خداوند گستاخی روا نمی دارد. خداوند عهد و پیمانش را به واسطه رحمت خودش موجب آسایش بندگان و حریم امن آنها قرار داده است تا به آن پناه برند و به آن متمسک شوند. پس فساد و خیانت و خدعه در پیمان جایز نیست. البته هرگز عقدی نبند که در آن جای گفتگو و مجادله باشد و بعد از تأکیدها و عبارات محکم، عبارات سست و قابل توجیه به کار نبر و البته هرگز نباید واقع شدند در تنگنای التزام به عهد و پیمان،

تو را وادار کند که از راهی باطل آن را فسخ کنی چرا که صبر تو بر تنگنای حاصله از پیمان‌ها که امید عاقبت نیک و فیروزی در آن داری از پیمان‌شکنی و خیانتی که از مجازات آن می‌ترسی بهتر است. همان پیمان‌شکنی که مورد بازخواست خداوند از تو می‌شود و دنیا و آخرت تو را تباه می‌گرداند.

بر خورد قاطع با معضل رشوه خواری

پرداخت چیزی و یا انجام عملی برای حاکم تا با صدور حکمی یا سکوت در مقابل جرمی، حق را پایمال کند، رشوه نامیده می‌شود.

این گناه که عدالت را هدف گرفته است، موجب زوال امنیت اجتماعی برای همه ملت و حتی سودجویان مقطعی می‌شود.

جرم و جنایت در جامعه‌ای که متعذبان به حقوق دیگران تنبیه نشوند، برترین نعمت الهی یعنی امنیت را سلب خواهد کرد و امید را که تنها عامل ترقی است از بین می‌برد.

به همین علت است که اسلام به شدت بر این گناه تاخته و از آن نهی نموده است.

قرآن کریم می‌فرماید:

«وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدْءُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْأَعْيُنِ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ»^۱

اموال یکدیگر را به باطل نخورید و کار را به محاکمه قاضیان نیفکنید تا به وسیله رشوه پاره‌ای از اموال دیگران را با اینکه می‌دانید به باطل بخورید.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مذمت این معصیت بزرگ فرموده‌است:

^۱ - سوره بقره، آیه ۱۸۸.

«الرَّاشِي وَالْمُرْتَشِي وَالْمَاشِي بَيْنَهُمَا مَلْعُونُونَ»^۱

رشوه‌دهنده و رشوه‌گیرنده و رابط بین آنها مطرود رحمت الهی هستند.

کسی که رشوه‌ای می‌گیرد تا حق لازم بیت‌المال را بر رشوه ده عفو کند، آنچه که حاکم به کسی می‌پردازد تا خطایش را برملا نکند (حق السکوت) و نیز هدایایی که کارگزار از ملت اخذ می‌نماید و پورسانتی که شرکت به خریدار دولتی عطا می‌کند، همه از زیرمجموعه‌های رشوه شمرده می‌شوند.

روزی یکی از عاملان زکات نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: این قسم اموال مربوط به بیت‌المال است و اینها را هم مردم به من داده‌اند. حضرت از این موضوع ناراحت گشتند و خطاب به جماعت فرمودند:

چه شده عاملی را که من او را برای اخذ زکات و خراج فرستاده‌ام، او آمده و می‌گوید این مال شما و این مال من است، آیا او اگر در خانه پدر و مادرش می‌نشست و منتظر می‌ماند کسی برای او هدیه می‌آورد.

«مَابَالَ عَامِلٍ أُنْعَثُهُ فَيَقُولُ هَذَا لَكُمْ وَهَذَا أُهْدِي إِلَيَّ أَفَلَا قَعَدَ فِي بَيْتِ أَبِيهِ أَوْ فِي بَيْتِ أُمِّهِ حَتَّى يَنْظُرَ أَيُهْدَى إِلَيْهِ أَمْ لَا؟»^۲

این بلای خانمانسوز نیز باید از حکومت عدل علی علیه‌السلام رخت بر بندد. چرا که او نیامده تا حکومت کند، او آمده‌است تا زیباترین متد حکومت مورد نظر حق تعالی را مطرح نماید.

امام علیه‌السلام در خطبه ۱۳۱ ضمن شمردن برخی وظایف حاکم جامعه، لزوم پرهیز او را از رشوه‌خواری بیان می‌دارد.

«وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى الْفُرُوجِ وَالِدِّمَاءِ وَالْمَغَانِمِ وَالْأَحْكَامِ

^۱ - بحار الأنوار، ج ۱۰۴، ص ۲۷۴.

^۲ - صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۱.

وَأَمَامَهُ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ، فَتَكُونُ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ، وَلَا الْجَاهِلُ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ، وَلَا الْجَافِي فَيَقْطَعُهُمْ بِجَفَائِهِ، وَلَا الْحَائِفُ لِلدُّوْلِ فَيَتَّخِذُ قَوْمًا دُونَ قَوْمِهِ، وَلَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحَقُوقِ، وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ، وَلَا الْمُعْطَلُ لِلسُّنَّةِ فَيَهْلِكَ الْأُمَّةَ.»

شما می دانید آنکه بر نوامیس، خونها، غنایم، احکام و پیشوایی مسلمین حکومت می کند، نباید بخیل باشد تا در جمع آوری اموال مردم حرص ورزد، و نباید نادان باشد که با جهلش موجب نگرانی آنان گردد، و نباید جفاکار باشد تا پیوندهایشان از هم بگسلد و پریشان نشان نماید، و نباید ظالم به اموال باشد تا یار توانگران و دشمن مستمندان شود، و نباید رشوه گیر در احکام باشد تا حقوق مردم را تباه کند و بی توجه به حدود الهی گردد، و نباید سنت پیامبر را تعطیل سازد تا بدین سبب امت را به هلاکت رساند.

اشعث بن قیس را قبلاً شناختیم، وی نیمه شبی برای رسیدن به اغراض و اهداف خودش در زمانی که حضرت امیر علیه السلام در مسند خلافت بود، بر در خانه حضرت کوفت تا حلویی را تقدیم کند! بقیه ماجرا را از زبان خود حضرت در خطبه ۲۲۴ ببینید.

«وَأَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقٌ طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وَعَائِهَا، وَمَعْجُونَةٍ شَنِتُّهَا، كَأَنَّمَا عُجِنَتْ بِرَبِيقِ حَيَّةٍ أَوْ قَيْئِهَا، فَقُلْتُ: أَصِلَّةٌ، أَمْ زَكَاةٌ، أَمْ صَدَقَةٌ؟ فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ! فَقَالَ: لَا ذَا وَلَا ذَاكَ، وَلَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ. فَقُلْتُ: هَبْلَتِكَ الْهَبُولُ! أَعَنْ دِينَ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي؟ أَمْخَتَبْتُ أَنْتَ أَمْ دُوجِنَةٌ، أَمْ تَهْجُرُ؟ وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاقِهَا، عَلَى أَنْ أُعْصِيَ اللَّهُ فِي نَمْلَةٍ أَسْلَبَهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ، وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَفْضُمُهَا. مَا لِعَلِيٍّ وَلِنَعِيمٍ يَفْتَنِي، وَلَذَّةٍ لَا تَبْقَى! نَعُودُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ، وَقُبْحِ الزَّلْلِ. وَبِهِ نَسْتَعِينُ.»

از سرگذشت عقیل و داستان آهن گداخته شگفت آورتر، داستان کسی است که نیمه شب، ظرفی سرپوشیده به درخانه ما آورد، حلویی که از آن متنفر بودم، گویا آن را با آب دهان مار و یا استفراغ آن خمیرش کرده بودند. به او گفتم هدیه است یا زکات و صدقه؟ که این دو بر ما

اهل بیت حرام است، گفت: نه این و نه آن بلکه هدیه است. به او گفتم: زنان بچه مرده بر تو بگریند (مادرت به عزایت بنشیند) (مادر بر مرگت بگرید) آیا از راه دین خدا وارد شده‌ای که مرا فریب دهی؟
اختلال هواس پیدا کرده‌ای یا دیوانه شده‌ای یا هذیان می‌گویی؟
به خدا قسم اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمانهاست به من دهند برای اینکه خدا را به گرفتن پوست جوی از مورچه‌ای نافرمانی کنم، هرگز نخواهم کرد و این دنیای شما از برگ جویده‌ای در دهان ملخی نزد من خوارتر و بی‌ارزش‌تر است.
علی را با نعمت‌های فناپذیر و لذت‌های ناپایدار چه کار؟ از سستی خرد و عقل و از لغزشهای قبیح، به خدا پناه می‌بریم و از او یاری می‌جوییم.

انجام برنامه استسقاء

خشکسالی هرچند پدیده‌ای مربوط طبیعی است، ولی عمده دلیل این پدیده گناهان و معاصی بندگان است. امام حسین علیه‌السلام در دعای عرفه می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَجِسُّ قَطَرَ السَّمَاءِ»^۱.

خدا یا گناهایی که مانع ریزش قطرات باران می‌شوند بر من ببخشای.

گناه و معصیت نتیجه غفلت بندگان خداست و او که ارحم الراحمین است برای بیدار نمودن بندگان از این خواب، گاه به نزول بلایی روی می‌آورد و نعمت خود را از آنان سلب می‌کند. یکی از این نعمتها قطع باران است.

«إِنَّ اللَّهَ يَبْتَلِي عِبَادَهُ عِنْدَ الْأَعْمَالِ السَّيِّئَةِ بِنَقْصِ الثَّمَرَاتِ، وَحَبْسِ الْبَرَكَاتِ، وَإِعْلَاقِ خَزَائِنِ الْخَيْرَاتِ، لِيَتُوبَ تَائِبٌ، وَيُقْلِعَ مُقْلِعٌ، وَيَتَذَكَّرَ مُتَذَكِّرٌ، وَيَزْدَجَرَ مُزْدَجِرٌ»^۲.

خداوند بندگان را آنگاه که عمل خلافی انجام می‌دهند با کمبود میوه‌ها و جلوگیری از نزول برکات و بستن گنجینه‌های خیرات، آزمایش می‌کند تا توبه‌کاران توبه کنند و دست‌کشندگان از گناه دست‌کشند و پندپذیران پند گیرند و آنکه از گناه می‌ترسد از آن دست‌بکشد.

آن حضرت فرموده‌اند: وقتی بندگان به گناه روی آورند خداوند باران مقدّر شده

^۱ - الاقبال از مصادر بحار الأنوار، ص ۳۲۸.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۴۳.

آنها را برای دیگران حتمی می‌گرداند.

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ إِذَا عَمِلَ قَوْمٌ بِالْمَعَاصِي صَرَفَ عَنْهُمْ مَا كَانَ قَدَّرَ لَهُمْ مِنَ الْمَطَرِ فِي تِلْكَ السَّنَةِ إِلَى غَيْرِهِمْ»^۱.

هرچند همه گناهان باعث چنین نعمتی می‌شوند ولی در اخبار و احادیث، از چند گناه خاص به‌عنوان عوامل قطع باران، نام برده شده‌است و از جمله آنها احکام قضائی ظالمانه، گواهی و شهادت به دروغ، پرداخت نکردن حقوق شرعی و دروغگویی حاکمان و والیان می‌باشد.

قال زين العابدين عليه السلام: «الذُّنُوبُ الَّتِي تَجِسُّ عَيْثَ السَّمَاءِ، جَوْرُ الْحُكَّامِ فِي الْقَضَاءِ، وَشَهَادَةُ الزُّورِ وَكَيْتْمَانُ الشَّهَادَةِ، وَمَنْعُ الزَّكَاةِ...»^۲.

گناهانی که موجب حبس باران آسمان می‌شوند عبارتند از: ستم قاضیان در قضاوت، شهادت دروغ، کتمان شهادت و ممانعت از پرداخت زکات.

«قال الرضا عليه السلام: «إِذَا كَذَبَ الْوَلَاءُ حَبَسَ الْمَطَرُ»»^۳.

آنگاه که حاکمان دروغ گویند باران آسمان قطع می‌شود.

البته ممکن است این نکته به ذهن رسد که اگر گناه باعث قطع باران می‌شود پس چرا در برخی کشورهای کفر و بلاد غیراسلامی باران به وفور می‌بارد و گاهی اکثر ماههای سال برای آنان باران‌زا می‌باشد؟ در پاسخ این سؤال می‌توان گفت: قطع باران هشدارباش الهی برای امت اسلام و مؤمنین است تا از خواب غفلت حاصله از گناه خارج شوند. اما آنان که در انجام گناه و معصیت پا از حد فراتر گذاشته‌اند، به غوطه‌ور شدن در نعمت برای روبرو شدن با محاسبه‌ای سخت در قیامت، دچار

^۱ - بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۲۹.

^۲ - بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۷۶.

^۳ - بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۷۳.

می‌شوند. آنان چه بسا نعمت‌های بسیار زیادی را ببینند ولی همه آن نعمت‌های زودگذر نعمتی بیش نیستند. یکی از برنامه‌های اسلام این است که مسلمین هنگام خشکسالی و قحطی به درگاه خداوند استغاثه و دعا نمایند و نماز استسقاء بجا آورند.

تاریخچه این عبادت به قبل از اسلام برمی‌گردد. به طوری که ابن ابی‌الحدید می‌گوید: در زمان جاهلیت مردم به قحطی دچار شدند آنان از عبدالمطلب خواستند تا برایشان دعا کند. وی رسول‌الله را که در آن زمان کودکی خردسال بود به همراه برد و از خداوند درخواست باران کرد، خداوند دعایش را مستجاب نمود و بارانش را نازل گردانید.^۱

این برنامه همچنین در زمان حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله و نیز در عصر عمر بن خطاب انجام گرفته‌است. در زمان حضرت امیر علیه‌السلام خشکسالی صورت گرفت و حضرت دست به دعا بردند. مرحوم سیدرضی کلماتی از دعاهای امام علیه‌السلام برای نزول باران در خطبه ۱۱۵ و ۱۴۳ و نیز حکمت ۴۷۲ آورده‌است. به قسمت‌هایی از این موارد توجه کنید.

در خطبه ۱۱۵ آمده‌است:

«اللَّهُمَّ قَدْ أَنْصَحَتْ جِبَالُنَا، وَأَغْبَرَتْ أَرْضُنَا، وَهَامَتْ دَوَابُّنَا، وَتَحَيَّرَتْ فِي مَرَابِضِهَا، وَعَجَّتْ عَجِيجَ الثَّكَالِي عَلَى أَوْلَادِهَا، وَمَلَّتِ التَّرَدُّدُ فِي مَرَاتِعِهَا، وَالْحَيْنِ إِلَى مَوَارِدِهَا !
اللَّهُمَّ فَارْحَمْ أُنِينَ الْأَنَّةِ، وَحَيْنَ الْحَانَةِ !
اللَّهُمَّ فَارْحَمْ حَيْرَتَهَا فِي مَذَاهِبِهَا، وَأُنِينَهَا فِي مَوَالِجِهَا !
اللَّهُمَّ خَرَجْنَا إِلَيْكَ حِينَ اعْتَكَرَتْ عَلَيْنَا حَدَابِيرُ السِّنِينَ، وَأَخْلَفْتَنَا مَخَائِلُ الْجُودِ؛ فَكُنْتَ الرَّجَاءَ لِلْمُتَتَمِّسِ،
وَالْبَلَغَ لِلْمُتَمِّسِ. نَدْعُوكَ حِينَ قَنَطَ الْأَنَامُ، وَمُنِعَ الْعَمَامُ، وَهَلَكَ السَّوَامُ،

^۱ - شرح حدیدی، ج ۷، ص ۲۷۱.

أَلَا تَوَّأَخِدُنَا بِأَعْمَالِنَا، وَلَا تَأْخُذُنَا بِذُنُوبِنَا.

وَأَنْشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِالسَّحَابِ الْمُنْبَعِقِ، وَالرَّبِّيعِ الْمُعْدِقِ، وَالنَّبَاتِ الْمُونِقِ، سَخًا وَأَبْلًا، تُحْيِي بِهِ مَا قَدْ مَاتَ، وَتَرُدُّ بِهِ مَا قَدْ فَاتَ».

خدایا کوههایمان از بی آبی از هم شکافته و زمینمان به صورت غبار درآمده، چهارپایانمان بسیار تشنه و در خوابگاههایشان متحیرند، چون ناله مادران در مصیبت فرزندان صدایشان بلند است و از رفت و آمد بی حاصلشان به سوی چراگاهها و آبخورگاهها خسته شده‌اند، خدایا به ناله گوسفندان و آه سوزناک شتران رحم نما. خدایا به سرگردانی آنها در راهها و ناله‌هایشان در خوابگاهها ترحم نما.

الهی آنگاه که بیرون آمدیم خشکسالی پی در پی برما هجوم آورده و ابرهای سیاه به ظاهر پربران از ما پشت کرده، تو امید هربیچاره و حل‌کننده مشکلات هر طلب‌کننده‌ای هستی.

در این هنگام که یأس و ناامیدی بر مردم چیره شده و ابرها از باریدن باز داشته شده و حیوانات بیابانی رو به هلاکت گذارده‌اند تو را می‌خوانیم و می‌خواهیم ما را به اعمالمان مؤاخذه‌نمایی و به گناهان مگیری.

رحمتت را به‌وسیله ابرهای پربران و بهاران پرگیا و گیاهان سرسبز و پرتراوت برما ارزانی دار، باران دانه درشت خود را برما ببار تا زمین‌های مرده زنده شوند و آنچه از دست رفته بازگردد.

حضرت در ادامه خطبه ۱۴۳ که بخشی از آن گذشت، چنین به درگاه خدا استغاثه می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ مِنْ تَحْتِ الْأَسْتَارِ وَالْأَكْنَانِ، وَبَعْدَ عَجِيجِ الْبَهَائِمِ وَالْوُلْدَانِ، رَاغِبِينَ فِي رَحْمَتِكَ، وَرَاجِينَ فَضْلَ نِعْمَتِكَ، وَخَائِفِينَ مِنْ عَذَابِكَ وَنِقْمَتِكَ. اللَّهُمَّ فَاسْقِنَا عَيْتَكَ وَلَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ، وَلَا تُهْلِكْنَا بِالسَّنِينِ، «وَلَا تَوَّأَخِدُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا».

خدایا ما از پشت پرده‌ها و زیر پوشش‌ها (خانه‌ها) پس از شنیدن ناله حیوانات و صدای

دلخراش کودکان بیرون آمده‌ایم و به رحمت تو و فضل و نعمت امیدواریم، بارخدا یا بارانت را بر ما بیار و ما را مأیوس برنگردان و با قحطی ما را هلاک نساز و به گناهان بی‌خردان‌مان، ما را مؤاخذه نفرما...

در حکمت ۴۷۲ نیز آمده‌است:

«اللَّهُمَّ اسْقِنَا ذُلَّ السَّحَابِ دُونَ صِعَابِهَا».

خدا یا به‌وسیله ابرهای رام به ما، باران عنایت کن نه به‌وسیله ابرهای سرکش. چه اینکه ابر رام چون شتر رام در اختیار صاحبش است، با آن بار می‌برد، شیرش را می‌دوشد و... ولی شتر سرکش نه باری به مقصد می‌رساند و نه سوارش را سالم به منزل.

حاکم اسلامی نیز وظیفه دارد آنگاه که خشکی و قحطی بر مردم فشار می‌آورد و حیوانات بی‌آب و علف می‌مانند، مراسم دعا و نماز استسقاء را برگزار نماید. زیرا او که در منصب امامت جامعه نشسته‌است، در اوج علم و تقوا زندگی می‌کند و باید به خدا نسبت به همه خلائق نزدیک‌تر باشد.

قال الصادق علیه‌السلام: «مَنْ دَعَى النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدَعٌ ضَالٌّ»^۱.

آنکه مردم را به سوی خود خواند در حالی که عالم‌تر از او بین مردم باشد بدعت‌گزاری گمراه است. سزاوار است او با خلائق تحت فرمانش پابره‌نه سر به بیابان نهد و به درگاه خداوند استغاثه نمایند و استسقاء کنند.

^۱ - بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۰۸؛ نیز در صفحه ۱۱۰ آمده‌است:

«فَمَنْ دَعَى النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ».

«آنکه مردم را به سوی خود خواند در حالی که عالم‌تر از او در بین مردم باشد، خداوند روز قیامت به وی توجه ندارد».

در سالی که متفقین ایران را اشغال کرده بودند خشکسالی وسیعی همه جا را فراگرفته بود، «آیت الله محمد تقی خوانساری»^{قدس سره} اعلام کردند که هر که مایل به نماز استسقاء است سه روز، روزه بگیرد. بعد از سه روز عده‌ای زیاد در معیت ایشان به بیابان رفتند و نماز خواندند ولی خبری از آمدن باران نشد روز بعد با عده‌ای از روحانیون و طلاب حوزه از شهر بیرون رفتند و نماز بجا آوردند. اینان به منازل نرسیده بودند که باران شدیدی شروع به بارش نمود.

بی تردید انجام چنین عملی و در پی آن استجاب الهی، موجب تقرب بیشتر بندگان به خداوند می‌شود، پایه‌های دین مستحکم‌تر شده و علاقه جهانیان به دین مبین اسلام بیشتر می‌شود. بدیهی است ترک این مهم به بهانه اضطراب از عدم اجابت دعا، و تزلزل حکومت و... گویای عدم اعتماد و اطمینان حاکم به خداست، چه نیک است چنین حاکمی عرصه قدرت را برای دیگران ترک گوید.

تضمین حقوق افراد

جان، مال و عرض، حریم‌های سه‌گانه انسان هستند و اسلام برای حفظ این سه‌حقّ برای هر مسلمانی و نیز هرکسی که در پناه اسلام قرار گرفته‌است، قوانینی خاص وضع نموده‌است. همچنین تعدی به هرکدام از این سه حقّ بزرگ، جرم محسوب می‌شود و مجرم براساس قوانین حقوقی و کیفری اسلام باید جزای جرم خود را ببیند.

تعدی به جان انسانها در چهارچوبه قتل عمد و شبه‌عمد و خطائی و نیز هرگونه آسیب به اعضاء بدن جنایت شمرده شده و مجرم موظف به قصاص و یا پرداخت دیه و ارض جنایت است.

تعدی به اموال دیگران در قالب غصب، سرقت، افزون‌طلبی و... نامشروع بوده و متعدی موظف به برگرداندن اموال، پرداخت غرامت و نیز اجرای حد شرعی و تعزیر می‌باشد.

تعدی به نوامیس دیگران از تهمت و افتراء گرفته تا زنا و لواط مستلزم تحمل حدودی چون تازیانه، سنگسار، قتل و یا تعزیرات مختلف است.

حاکم اسلامی موظف است سه حقّ عموم مردم را تضمین نماید و متخلفین را برای تنبیه آنها و عبرت‌گیری دیگران به سزای عملشان برساند. البته هرگونه قصور حاکم اسلامی در این زمینه نابخشودنی است.

امام علی‌السلام در بیان شرایط و اوصاف قاضی در ذیل مطالبی که در مبحث «پرهیز از

رشوه» مطرح نمودیم می‌فرماید:

«وَلَا الْمَعْتَلُ لِلسُّنَّةِ فِيهِلِكَ الْأُمَّةُ»^۱

قاضی نباید حدّ خداوند را اعمال نکند و حدود الهی را تعطیل کند.

لزوم رعایت اجرای حدود برای حفظ حقوق سه‌گانه جامعه از تعرض‌ها و تعدی‌ها و نیز تنبیه متجاوزین و متعدیان می‌باشد. حاکمی که شخصا منصب قضاوت را عهده‌دار نیست، بایستی دستگاه قضاوت را زیر کنترل خاص خود قرار دهد و اجازه تخطی قضات و یا اهمال‌کاری به آنها ندهد. چرا که خطا و یا اهمال و مسامحه در امر قضاء موجب فساد تمام جامعه می‌شود و مسؤولیت چنین فسادی بر عهده حاکم جامعه می‌باشد. حاکم اسلامی می‌باید قضات آگاه به مسائل قضاوت، قوی در مقابل شعله‌های سرکش هوای نفس و طوفانهای حوادث، پرهیزگار و خداترس برگزیند. قضاتی که تنها بعد از اقامه ادله کافی و نه استحضانات شخصی حکم صادر کنند و قبل از آن توقف در صدور حکم و تحقیق بیشتر را از دست ندهند. قضاتی که ظرفیت شنیدن ناملایمات را ندارند، نخواهند توانست مراجعات مکرر و گاه بیهوده‌گویی‌های طرفین خصم را برای حفظ حقوق خودشان تحمل کنند. نکاتی که تأمل در آنها چه بسا به کشف حقیقت منجر شود.

علاوه بر همه اینها، حاکم بایستی اعمال قاضی را زیر نظر داشته باشد. از نظر مالی و اقتصادی وی را تأمین کند تا وی به طرفین مخاصمه چشمداشتی نداشته باشد.

عتاب حضرت امیر علیه‌السلام نسبت به شریح قاضی در مورد خرید خانه‌ای به ۸۰ دینار را قبلاً در مبحث «پرهیز از دنیاگزینی» دیدیم.

نیز از امام صادق علیه‌السلام روایت شده‌است که فرمودند:

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱.

«لَمَّا وَلَّى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شُرَيْحًا الْقَضَاءَ إِشْتَرَطَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَنْفِذَ الْقَضَاءَ حَتَّى يُعْرِضَهُ عَلَيْهِ»^۱
آنگاه که حضرت امیر علیه السلام شریح را به قضاوت نصب کردند براو شرط نمود که احکام قضائی خود را قبل از اجرا به اطلاع حضرت برساند.

^۱ - فقه القرآن از مصادر بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸.

تلاش و فعالیت بسیار

یکی از وظایف مهم حاکم و کارگزاران حکومت اسلامی، تلاش و فعالیت تمام وقت برای به ثمر رساندن اهداف پیش‌بینی شده‌است. براین اساس تنبلی و تن‌پروری، توجه به خود، ایجاد اوقات باصطلاح فراغت و تفریح و خوشگذرانی، شایسته کارگزاران حکومت دینی نیست. اینان در همان اوقات می‌بایست به امور توده ملت رسیدگی کنند.

امام علیه‌السلام به «اسود بن قُحطَبَه» فرمانروای «حلوان»^۱ می‌فرماید:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْوَالِيَّ إِذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيرًا مِنَ الْعَدْلِ، فَلْيَكُنْ أَمْرَ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عِوَضٌ مِنَ الْعَدْلِ، فَاجْتَنِبْ مَا تُنْكِرُ أَمْتَالَهُ، وَابْتَدِلْ نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ، رَاجِيًا تَوَابَهُ، وَمَتَّخِوْفًا عِقَابَهُ.

وَأَعْلَمُ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلِيَّةٍ لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إِلَّا كَانَتْ فَرُغَتْهُ عَلَيْهِ حَسْرَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَأَنَّهُ لَنْ يُغْنِيَكَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَدًا؛ وَمِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ، وَالِاحْتِسَابُ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجَهْدِكَ، فَإِنَّ الَّذِي يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِي يَصِلُ بِكَ، وَالسَّلَامُ»^۲.

زاممدار اگر در پی هوا و هوسهای خود باشد از اجرای عدالت باز می‌ماند، بنابراین می‌بایست حقوق مردم نزد تو مساوی باشد، چرا که ظلم جای عدالت را نخواهد گرفت، پس

^۱ - شهری آباد در کوهستان‌های منتهی به بغداد امروزی بوده‌است.

^۲ - نهج‌البلاغه، نامه ۵۹.

برای رسیدن به ثواب و ترس از عقاب خداوند از آنچه که مانند آن را برای غیر، ناروا می‌دانی بپرهیز و جان خود را به خضوع و تسلیم وادار ساز. نیز بدان که دنیا دار امتحان است و هر آنکس که لحظه‌ای در آن بیکار بماند همان در قیامت برای او حسرتی خواهد بود. همچنین بدان که هیچ چیز تو را از حقیقت بی‌نیاز نخواهد ساخت. از جمله حقوق واجبه بر تو این است که هواهای نفس خود را کنترل کنی و برای توده ملت نهایت تلاش و فعالیت را انجام دهی چرا که منافع دنیوی و اخروی که در این راه برای تو حاصل می‌شود از رنجها و زحمتهایی که متحمل می‌شوی بسی برتر است، والسلام.

تمیز حق از باطل

صراط مستقیم و راه هدایت راهی است آشکار، و خداوند آن را از راه‌های باطل تمیز داده به‌طوری که هر صاحب خردی می‌تواند آن را درک کند. **«قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»**.

اما ابلیس و سوسه‌گر و شیاطین تابع او بیراهه‌های بسیاری در اطراف خط مستقیم و کوتاه ارتباط بنده با خداوند ترسیم نموده‌اند و با پیرایه‌هایی حقّ نما، خلاق را به‌سوی آن فرامی‌خوانند و آنان را به گردابهای واقع شده در فرای آن مسیرها می‌کشانند.

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۱۶، نتیجه بیراهه‌های دو سوی راه مستقیم و نیز راه میانه را چنین بیان می‌دارد:

«الْيَمِينُ وَالشَّمَالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِيقُ الْوَسْطَى هِيَ الْجَادَةُ».

حاصل راه راست و چپ گمراهی است و راه میان آنها راه نجات است.

پیدا است آنکه در بیراهه قدم نهد، امکان اغوای او بیشتر می‌شود. عشق وی به آرمانش چشم دل او را از درک حقیقت کور می‌سازد و لذا راه خود را تنها راه هدایت و راه دیگران را ضلالت می‌شمارد و گاه تا پای جان می‌ماند و امر و نهی هیچ مصلحی را نمی‌پذیرد.

حضرت در خطبه ۱۰۹ می‌فرماید:

«وَمَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعَشَى بَصْرَهُ، وَأَمْرَضَ قَلْبَهُ، فَهُوَ يَنْظُرُ بَعَيْنٍ غَيْرِ صَحِيحَةٍ، وَيَسْمَعُ

بِأَدْنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ، قَدْ خَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ، وَأَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ، وَوَلِهَتْ عَلَيْهِهَا نَفْسَهُ، فَهُوَ عَبْدٌ لَهَا، وَلَمَنْ فِي يَدَيْهِ شَيْءٌ مِنْهَا، حَيْثُ مَا زَالَ إِلَيْهَا، وَحَيْثُ مَا أَقْبَلَتْ أَقْبَلَ عَلَيْهَا؛ لَا يَنْزَجِرُ مِنَ اللَّهِ بِزَاجِرٍ، وَلَا يَتَعِظُ مِنْهُ بِوَاعِظٍ».

هر آن کس به چیزی عشق ورزد همان نابینایش می کند و قلبش را بیمار می سازد. او با چشمی معیوب می نگرد و با گوشی غیر شنوا می شنود، خواسته های دل، عقلش را نابود ساخته و دنیا قلبش را می میراند و شیفته آن می کند. او بنده دنیا و بنده هر کسی است که از دنیا چیزی را صاحب است. دنیا به هر سو بلغزد او نیز می لغزد و به هر جانب رو کند او هم به همان طرف متمایل می شود، هر چه بيمش دهند از خدا نمی ترسد و پند هیچ واعظی را نمی پذیرد. حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۸۸ در بیان علل و اسباب هلاکت انسان ها و ملت ها و گروه های اجتماعی افتاده در دام هواها و هوسها، می فرمایند:

«فَيَا عَجَبًا! وَمَا لِي لَا أَعْجَبُ مِنْ خَطَاءِ هَذِهِ الْفِرْقِ عَلَى اخْتِلَافِ حُجَجِهَا فِي دِينِهَا! لَا يَقْتَصُونَ أَنْتَرَ نَبِيٍّ، وَلَا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيِّ، وَلَا يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ، وَلَا يَعْقُونَ عَنْ عَيْبٍ. يَعْمَلُونَ فِي الشُّبُهَاتِ، وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ الْمَعْرُوفِ فِيهِمْ مَا عَرَفُوا، وَالْمُنْكَرِ عِنْدَهُمْ مَا أَنْكَرُوا، مُفْرَعُهُمْ فِي الْمُعْضِلَاتِ إِلَى أَنْفُسِهِمْ، وَتَعْوِيلُهُمْ فِي الْمُهَمَّاتِ عَلَى آرَائِهِمْ، كَأَنَّ كُلَّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ إِمَامٌ نَفْسِهِ، قَدْ أَخَذَ مِنْهَا فِيمَا يَرَى بَعْرَى ثِقَاتٍ، وَأَسْبَابٍ مُحْكَمَاتٍ».

شگفتا چرا تعجب نکنم؟ از خطاء این گروه های متخلف که در هرامری بر دلایل خود اتکا می کنند، نه گام جای پای پیغمبری می نهند و نه از عمل وصی او پیروی می کنند و نه به غیب ایمان می آورند و نه خود را از عیب برکنار می سازند. به شبهات عمل می کنند و در گرداب شهوتها غوطه ورنند، معروف و ارزش به نظرشان همان است که خود پسندیده اند و منکر و ضدارزش همان است که خود بد می شمارند! در حل مشکلاتشان به خود پناه می برند و در مبهمات و امور پوشیده به رأی خویش تکیه می کنند. گویا هر کدام امام خویشند و به قول خودشان به دستگیره های محکم خود ساخته چنگ زده اند.

از آنجا که هرکس و هرگروه اجتماعی، خود را حقّ محض و دیگران را باطل می‌شمارد، راه شناسایی حقّ از باطل، شناختن نفس حقّ و باطل است، نه انسان‌هایی که خود را متصف به حقّ می‌نمایند. بنابراین حقّ و باطل را از قامت انسان‌ها و شمایل آنها نمی‌توان شناخت.

حاکم اسلامی که وظیفه اصلاح دین و دنیای مردم را برعهده گرفته‌است، می‌بایست هم خود از راه باطل کناره گیرد و حقّ را چنان که هست نه چنان که او می‌خواهد، بشناسد، هم در تشخیص و تمیز این راه، امت اسلام را هدایت نماید. وی می‌بایست در این مسیر از هرگونه افراط و تفریط بپرهیزد و حقّ را در قالب حقّ واقعی ببیند و بشناساند و افراد را مایه امتیاز حقّ و باطل قرار ندهد.

در کتاب بحار الأنوار نیز به نقل از «اصبغ بن نباته» آمده‌است:

روزی «حارث همدانی» با عده‌ای از شیعیان به حضور حضرت امیر علیه‌السلام رسید. حارث از بیماری جسمی رنج می‌برد، حضرت به او روکرد و احوال او را جويا شد، حارث از زمانه می‌نالید و از گفته‌های مردم در مورد حضرت و سه خلیفه سابق شکوه داشت. حضرت امیر علیه‌السلام در بیان سه گروه مبغضان و غالیان و میان‌روها، دسته سوم را ترجیح دادند و سپس در پاسخ حارث که توضیح بیشتر خواستند، تا بصیرت بیشتر یابند، فرمودند:

«فَأَنَّكَ إِمْرَأٌ مَلْبُوسٌ عَلَيْكَ، إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُعْرَفُ بِالرِّجَالِ، بَلْ بِآيَةِ الْحَقِّ، فَاعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفُ أَهْلَهُ»^۱.

بر تو حقّ مشتبه شده‌است. دین خدا را با انسان‌ها نمی‌توان شناخت، معیار شناخت دین خدا نشانه‌های حقّ است، پس تو حقّ را بشناس اهل آن را می‌یابی و می‌شناسی.

امام علیه‌السلام در مورد معاویه در خطبه ۵۱ نیز چنین می‌فرماید:

^۱ - بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۷۹ و ج ۲۷، ص ۱۶۰ و ج ۳۹، ص ۲۶۰.

نباید فریب معاویه را بخورید او حقّ را زیرپرده تزویر مخفی کرده تا کسی نتواند آن را بازشناسد، چرا که هرکس به سراپرده معاویه پی برد به باطل بودن او گواهی خواهد داد. پس کسی که می‌خواهد حکم به حقّ نماید و یا از باطل بیزاری جوید، می‌بایست حقّ و باطل را بشناسد.

«أَلَا وَإِنَّ مُعَاوِيَةَ قَادِلْمَةً مِنَ الْغَوَاةِ وَعَمَّسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ، حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ أُغْرَاضَ الْمَنِيَِّّةِ».

بدانید معاویه گروهی از گمراهان و جاهلان را جمع کرده و حقّ را مخفی و تاریک نموده، تا این حد که اینان گردنهای خود را آماج شمشیرهای مرگ قرار داده‌اند.

بازخواست مدیران

حاکم اسلامی در مقابل تمام توده ملت مسئول است و هرگونه انحرافی که از ناحیه وی و یا قوانین حکومتی و یا سوء مدیریت او ناشی شود و یا هر نوع ستمی به آحاد ملت ولو به وسیله کارگزاران سطوح پایین تر صورت پذیرد، شخصا مسئول آن خواهد بود و در قیامت از آن بازخواست می شود.

امام علیه السلام به عثمان بن عفان آنگاه که مشکلات براو چیره شد و مجاهدانی از سراسر بلاد برای رفع ستم او در مدینه جمع شده بودند، توصیه کرد که بنی امیه را از رأس امور مسلمین بردارد و به او فرمودند:

«... أَلَا تَنْهَى سُقَهَاءَ بَنِي أُمَيَّةَ عَنْ أَعْرَاضِ الْمُسْلِمِينَ وَأَبْشَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ، وَاللَّهِ لَوْ ظَلَمَ عَامِلٌ مِنْ عَمَالِكَ حَيْثُ تَغْرَبُ الشَّمْسُ لَكَانَ إِثْمُهُ مُشْتَرِكًا بَيْنَهُ وَبَيْنَكَ»^۱

آیا نمی خواهی دست بنی امیه را از آبرو و جانها و اموال مسلمین کوتاه کنی؟ به خدا سوگند اگر یکی از عمال تو تا آنجا که خورشید غروب کند به مردم ستم نماید، گناه او مشترک بین تو و او خواهد بود.

حضرت امیر علیه السلام در عهدنامه معروفش به مالک اشتر می فرماید در انتخاب کارگزاران و منشیان دقت کن، افراد بردبار و حلیم را به کار گیر، که اگر عیبی و نقصانی در منشیان پیدا شود و تو از آن عیب بی خبر باشی مؤاخذه خواهی شد و شخصا مسئول آن خواهی بود.

^۱ - شرح حدیدی، ج ۹، ص ۱۵.

«وَمَهْمَا كَانَ فِي كِتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ أَلْزَمْتَهُ».

اگر دبیران تو عیبی بیافرینند و تو از آن آگاه نباشی شخصا مسئول آن خواهی بود. در همین عهدنامه حضرت می فرمایند: نباید نعمت‌های بی‌قیاس، تو را به خود مشغول نماید و از حال توده ضعیف ملت غافل سازد. اگر به بهانه انجام کارهای مهم، کارهای کوچک آنها را واگذاری، عذرت پذیرفتنی نیست. لذا نباید کار آنها را اندک شماری و یا از نظر، دور داری و روی از آنها برگردانی، بایستی حالضعفای امت را تفقد کنی و اشخاصی از معتمدان و مطمئنان را بر کارهایشان بگماری تا مشکلات آنها رفع شود و احوالشان به تو گزارش گردد.

و در پایان همین بخش از عهد نامه می فرمایند:

«ثُمَّ اَعْمَلْ فِيهِمْ بِالْاَعْذَارِ اِلَى اللّٰهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ».

به هر حال درباره آنان چنین کن که گاه ملاقات با پروردگارت عذر و توجیهی مقبول داشته باشی. در بخش دیگری از همین عهدنامه آمده است، از تغافل بپرهیز و خود را در برابر مسئولیت خویشتن در قبال مردم به تغافل نزن چرا که نسبت به آن در برابر ملت مسئولی و به زودی پرده از روی اعمال کنار خواهد رفت و انتقام مظلوم از تو گرفته می شود.

«اِيَّاكَ... وَالتَّغَابِيَّ عَمَّا تُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعِيُونِ فَإِنَّهُ مَا خُوذُ مِنْكَ لِغَيْرِكَ وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ اَعْطِيَةُ الْأُمُورِ وَيُنْتَصَفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ».

خاتمه

در پایان این مجموعه، عناوین عهدنامه حضرت امیر علیه السلام با مالک اشتر را که حاوی مجموعه‌ای گرانسنگ از شرح وظایف زمامداران در ارتباط با کارگزاران و توده ملت است مطرح می‌نماییم، امید که توجه به این عهد ما را در شناخت عظمت حضرت علیه‌الفضل التحیة والثناء و دقت و موشکافی او در جزئیات امور خلافت و نیز عدالت وسیع و توأم با حلم و بردباری آن وجود ذی‌جود یاری نماید، و همچنین حاکمان و سیاستمداران جامعه را بهره‌مند و در مسیر اعتلای پرچم دین و اصلاح دنیا متحول فرماید. ان شاء الله.

عنوانها و سرفصل‌های این خطبه عبارتند از:

- تقوا و انجام فرایض و سنن و پرهیز از اطاعت و سوسه‌های نفسانی.
- یاری آیین خدا با قلب و دست و زبان.
- توجه به قضاوت تاریخ چه اینکه یکی از معیارهای شناخت صالحان قضاوت مردم است.
- رحمت و لطف زیاد نسبت به مردم و پرهیز از خوی درندگی.
- عفو و اغماض از خطاها و اشتباهات و مشکلاتی که احیانا مردم می‌آفرینند.
- توجه به اینکه خلاق وسیله آزمایش خداوند هستند و حکام به این وسیله امتحان می‌شوند.

- پشیمان نشدن از عفو و بخشش و نبالیدن به خشونت و قهر.
- تأنی در امور و پیدا کردن راه چاره خاص هر کار.
- خود را امیر و مطاع نخواندن، چه اینکه این گفته موجب فساد قلب و خرابی دین و تغییر امور می‌شود.
- توجه به عظمت خداوند هنگام احتمال کبر و غرور برای فروکش کردن غرور و بازگشت عقل و اندیشه.
- پرهیز از تکبر نسبت به خداوند و توجه به توان و قدرت لایزال او.
- انصاف نسبت به حقوق خدا و حقوق مردم و حقّ خود و اینکه غیرانصاف ظلم شمرده می‌شود.
- پرهیز از اصرار برستم چرا که مکافات آن سریع‌تر از هرگناهی می‌رسد.
- عنایت به کارهای موافق عدالت و هماهنگ با رضای مردم.
- توجه به توده مردم و نه خواص چرا که مؤنه آنها برحاکم سبک‌تر و یاری آنها از حکومت بیشتر است.
- پرهیز از مردمان عیجوجو و بدگوها و سعایت‌کنندگان.
- تجسس نکردن از افعال و عقاید انسانها.
- پوشیدن عیب‌ها و نقص‌های مردم و پرهیز از آشکار کردن آنها.
- تغافل و تسامح نسبت به خطاها و لغزشهای مردم.
- پرهیز از تصدیق سخن چینان، هرچند به ظاهر خود را ناصح جلوه کنند.
- پرهیز از مشورت با عده‌ای چون بخیلان، ترسویان و اشخاص حریص.
- انتخاب نمودن وزیران از وزراء حاکمان ظالم در گذشته.
- انتخاب وزیر از کسانی که صاحب فکر بوده و نفوذ اجتماعی دارند.
- انتخاب رئیس‌الوزراء و مقدم‌الوزراء در میان وزیران.

- انتخاب مقدم‌الوزرائی صریح در بیان حق و ناخشنود از غیر رضای خدا.
- انتخاب خاصان در میان کسانی که در بیان حق صریح بوده و خطا را بر حاکم نمی‌پسندند هرچند سخن و عمل آنها برخلاف میل زمامدار باشد.
- پیوند با اهل ورع، راستگویان و صادقان.
- مانع شدن از تمجید و ستایش که موجب خودپسندی است.
- مساوی نشمردن نیکوکاران و بدکاران چرا که موجب بی‌رغبتی نیکوکار و تشویق بدکار می‌شود.
- اعطا پاداش هرکس به قدر عمل و وظیفه‌ای که انجام داده‌است.
- احسان به رعیت و رفع موانع اقتصادی آنها که موجب وفاداری آنان می‌شود.
- خوشبین بودن به آنان که به درستی و بیشتر مورد احسان حاکم قرار گرفته‌اند و غیر این حالت با آنها که به حق مورد کم‌مهری او قرار گرفته‌اند.
- برهم نزدن سنت‌های پسندیده ملت که با اسلام و دین در تضاد نیست.
- احداث نمودن سنت‌های غیرواجب که با سنت‌های نیک ملت در تضاد است.
- مجالست با علما و مباحثه با حکماء در امور کشورداری.
- توجه به لشکریان، کاتبان، کارگزاران و اقشار جامعه که مجموعاً بازوانی برای حکومت می‌باشند.
- انتخاب فرمانده سپاه با توجه به اینکه او بایست خیرخواه‌تر، عاقل‌تر، دیرخشم‌تر، عذرپذیرتر، مهربان‌تر در مقابل ضعفا و قوی‌تر در مقابل زورمندان و پایدارتر در برابر مشکلات باشد.
- ایجاد رابطه با افراد و شخصیت‌های اصیل و نیز افراد شجاع و سخاوتمند و تفقد از احوال آنها و بزرگ نشمردن کمک‌های اعطا شده به آنان و کوچک شمردن

- احسان به آنها برای کسب خیرخواهی‌شان.
- ترک نکردن احسانهای کوچک به واسطه انجام احسانهای بزرگ به آنان.
- انتخاب فرماندهان سپاه از کسانی که با سپاهیان مواسات بیشتر دارند و توان اداره کامل زیردستان را داشته و آنها را به جهاد متوجه می‌سازند.
- برقراری عدالت در همه بلاد و آشکار شدن علاقه رعایا نسبت به سپاهیان.
- رفتار با مردم به گونه‌ای که دل‌هایشان نسبت به والیان پاک شود، با میل خود گرداگرد زمامداران باشند، حکومت بر آنها سنگین نشود و طولانی شدن حکومت ناگوار نیاید.
- اعطاء امیدواری به فرماندهان سپاه و تشویق آنان و بیان کارهای مهمشان برای ترغیب آنها و تشویق دیگران.
- کوچک نشمردن کارهای بزرگ افراد عادی و بزرگ ندانستن اعمال کوچک افراد شریف.
- تمسک به قرآن و آیات محکم آن و سنت قطعی پیامبر در مشتهیات.
- انتخاب برترین انسان به عنوان قاضی.
- توجه به معیار انتخاب قاضی که بردباری و تحمل بسیار در مقابل مراجعات مکرر و برخورد‌های ناصحیح مردم با هم و نیز تقبل حق هنگام عیان شدن آن و پرهیز از اصرار بر باطل، و همچنین تحقیق و تفحص وسیع در امور، محتاط در شبهات، مصرّ و شکیبیا در کشف حقیقت، بیان قاطع هنگام علم به واقعیات، آسیب ندیدن از مدحها و ستایش‌ها و... می‌باشد.
- بررسی قضاوت‌های قاضی و تصحیح و تنفیذ احکام او.
- اعطاء مال و منزلت اجتماعی به قاضی.
- امتحان و آزمایش کارگزاران و گزینش افراد با تجربه‌تر، سالم‌تر، باتقواتر، برای

انجام امور دولتی.

- توجه مالی به کارگزاران برای دفع خیانت آنها از بیت‌المال.
- ارسال مأموران مخفی و راستگو برای زیرنظر گرفتن اعمال کارگزاران و بازرسی مداوم و پنهانی.
- اکتفا به گزارش مأموران مخفی راستگو و صدور سریع احکام عزل و توبیخ.
- ساقط کردن افراد خائن از مصدر حکومتی و معرفی آنها به مردم.
- رعایت مصالح مالیات دهندگان و نه احتیاج حکومت در اخذ مالیات‌ها.
- آبادانی اراضی کشاورزی و مستعد کردن آنها برای این امر.
- توجه به کشاورزان در خشکسالی‌ها و قحطی‌ها.
- حفظ اسرار مملکتی و به‌کارگیری افراد امین برای این کار.
- انتخاب منشیان بی‌غرور و واسطه‌هایی سالم و امانت‌دار و زرنگ در نوشتن قراردادهای صحیح و به دور از مشکل.
- انتخاب سرپرست و رئیس بردبار برای هر گروهی.
- توجه به بازرگانان ثابت و سیار و صنعتگران.
- جلوگیری از احتکار حوائج مورد نیاز مردم و متناسب کردن نرخ کالاها.
- توجه مضاعف به اقشار کم درآمد و ضعیف جامعه و طبقاتی که به حاکم دسترسی ندارند.
- نصب افرادی برای خبرگیری از احوال ضعفاء، پیران و یتیمان جامعه.
- تشکیل بارعام و حضور بلامانع حاجتمندان و بدون ترس و اضطراب آنها در آن مجلس.
- تحمل سخنان خشن و تند مردم.
- بخشش بی‌منت و در صورت معذور بودن بیان عذر و پوزش.

- پاسخ مستقیم به کارگزاران و رفع مشکلاتشان.
- برآورده شدن حاجت حاجتمندانی که دیگران از انجام کار آنها عاجزند.
- خلوت با خداوند در بهترین ساعات و اقامه فرایض و اعتدال در کمیّت نماز جماعت.
- رابطه مسقیم با مردم و مخفی نشدن از دیده‌ها.
- قطع دست بستگانی که در امور اقتصادی و اجتماعی به پشتوانه حکومت به مردم ستم روا می‌دارند.
- ممنوع نمودن بستگان از تلاشهای اقتصادی وابسته به حکومت.
- بیان حقایق برای عموم مردم برای جلوگیری از واقع شدن در مظان اتهام.
- پذیرش درخواست صلح از سوی دشمن و پرهیز از جنگ.
- برحذر بودن از مکر و حيله دشمن و آمادگی در مقابل آنها.
- رعایت عهد و پیمان‌هایی که با دشمن بسته می‌شود تا مرز جان حتی در صورت واقع شدن در تنگنا.
- توجه به متن پیمان‌نامه و الفاظ آن و پرهیز از به‌کارگیری الفاظ سست و توجیه‌پذیر.
- پرهیز از ریختن خون به ناحق که موجب انتقام و پایان بخشیدن به حکومت است.
- پرهیز از خودپسندی و توجه به نقاط قوت خود.
- پرهیز از منت‌گذاری بر رعیت.
- دوری از عجله در اموری که وقتشان نرسیده یا سستی در اموری که زمان آنها فرارسیده و یا لجاجت در امور مبهم و به هر حال انجام هر کار به موقع.
- دوری از اخذ امتیازات در اموری که با مردم باید مساوی بود.

- پرهیز از سخت گیری و استفاده از زور و قدرت و بی پروایی در زبان.

- به یاد داشتن قیامت و حساب روز جزا.

- پیروی از حکومت‌های صالح گذشته، سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، شیوه حکومت‌داری حضرت امیر علیه‌السلام.

در پایان این عهدنامه حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید:

«وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَىٰ إعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ، أَنْ يُوقِّفَنِي وَإِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاةٌ مِنَ الْأَعْقَابَةِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَإِلَى خَلْقِهِ، مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ، وَجَمِيلِ الْأَثْرِ فِي الْأَبْلَادِ، وَتَمَامِ النُّعْمَةِ، وَتَضْعِيفِ الْكِرَامَةِ، وَأَنْ يَخْتِمَ لِي وَلِكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ» «إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»
وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَسَلِّمْ تَسْلِيمًا كَثِيرًا، وَالسَّلَامُ.

من از خداوند بزرگ با رحمت بی‌کران و قدرت عظیم خودش می‌خواهم تمام خواسته‌های ما را محقق فرماید و من و تو را در جلب رضایتش و معذور بودن در نزد او و خلقتش و نیز موجبات مدح و ثنای نیک در میان بندگان و آثار و برکات خوب در شهرها و تمامیت نعمت و مزد مضاعف، موفق بدارد. همچنین از او می‌خواهم که زندگی من و تو را به سعادت و شهادت پایان بخشد که ما همه بسوی او بازمی‌گردیم. درود و تحیات بر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و دودمان پاکش باد، والسلام.

اینک و در پایان این جهد ناچیز، ضمن سپاس به درگاه باری‌تعالی، این مجموعه را که نمایی از حکومت اسلامی در نگاه حضرت امیر علیه‌السلام است به همه رهروان راه آن حضرت و شیفتگان طریق او اهداء می‌نمایم، امید که خدای عزوجل، خلائق را منت نهد و به زودی تحقق چنین حکومتی را در عصر ظهور منجی عالم بشریت، آخرین خلیفه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مقدر فرماید.

منابع و مأخذ

بعد از قرآن کریم و نهج البلاغه

- ارشاد القلوب؛ ابو محمد حسن بن ابوالحسن دیلمی.
اسد الغابه فی معرفة الصحابه؛ ابوالحسن عزالدین علی بن ابو الکریم محمد شیبانی.
الاصابه فی تمییز الصحابه؛ شهاب الدین عسقلانی.
اصول و فروع کافی؛ ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی.
انساب الاشراف؛ شیخ مفید.
اقبال الاعمال؛ سید ابن طاووس.
بحار الانوار؛ علامه محمد باقر بن محمد تقی مجلسی.
تاریخ بغداد؛ ابوبکر احمد بن علی (خطیب بغدادی).
تاریخ دمشق؛ ابوالقاسم علی بن حسین بن هبه‌الله (ابن عساکر دمشقی).
تاریخ یعقوبی؛ یعقوبی.
تفسیر مجمع البیان، ابو علی فضل بن حسن طبرسی.
تفسیر منهج الصادقین، ملا فتح الله ابن شکرالله کاشانی.
تفسیر المیزان، علامه سید محمد حسین طباطبایی.
تفسیر الجامع لاحکام القرآن؛ ابوعبدالله قرطبی.
تفسیر مفاتیح الغیب؛ فخرالدین رازی.
تفسیر المنار، محمد رشید رضا؛ دارالمعرفه، بیروت.

تاریخ طبری؛ ابوجعفر محمد بن جریر طبری.
التوحید؛ شیخ صدوق.
الجمال؛ شیخ مفید.
السیرة النبویة (سیره ابن هشام)؛ ابو محمد عبدالملک بن هشام بن ایوب حمیری.
شرح نهج البلاغه؛ عبدالحمید بن ابی الحدید معتزلی.
شرح نهج البلاغه ابن میثم؛ کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی.
صحیح بخاری؛ ابو عبداللہ محمد بن اسمعیل بخاری جعفری.
صحیح مسلم؛ ابوالحسین مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری.
صفین؛ نصر ابن مزاحم ابن سیار منقری.
طبقات ابن سعد؛ ابن سعد تفتازانی.
الغارات؛ ابراہیم ابن محمد ثقفی.
غررالحکم و دررالکلم؛ عبدالواحد تمیمی آمدی.
الغدیر؛ عبدالحسین احمد امینی نجفی.
فقه القرآن؛ قطب الدین راوندی.
کامل؛ ابن اثیر.
لغتنامه دہخدا؛ علی اکبر دہخدا.
مروج الذهب؛ مسعودی.

کتابهایی که به فضل خداوند از مؤلف منتشر شده‌است

- * بیان روان در علوم قرآن
- * اخلاق در قرآن و سنت در دو مجلد
- * ره رستگاری در سه مجلد
- * تفسیر النبى صلی الله علیه و آله
- * الاضواء الفقهية رسالة فی البلوغ
- * اسرار التکرار فی القرآن
- * ازدواج در آئینه حدیث
- * زفاف
- * شگفتیهای عالم برزخ
- * ما و ابلیس
- * تجوید قرآن